الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

المنة لله تقدس و تعالی که انتخاب جمع السلوک تصنیف قطب الاقطاب
وارث الانبیاء و المرسلین مخدوم سعد الملة و الدین قدس سره موسوم

۱۳۱۳ھ

فوائد سعدیه

۱۸۹۵ع

تالیف فرید العصر وحید الدهر خلاصهٔ خاندان مینائیه زبدهٔ دودمان سعدیه
و صفویه افضل العلماء محمد ارتضی علیخان رحمه الله

در مطبع نامی منشی نولکشور بعنوان طبع شایسته شد

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی‌قیاس پادشاهی را که سینه‌های صدور عارفان را بانجم تجلیات جمال باکمال خود مزین گردانید و اراضی
قلوب صاحبدلان را با دوام امطار شیونات حسن لایزال خویش نضارت گلشن بخشید و شکر
بی‌نهایت مالکی که شمع تجلیات وجه کریم خود را در کاشانهٔ عاشقان افروخت و کانون سینهٔ کاملان را بآتش
جلال ربانی سوخت تقدست اسمائه و تعالت کبریائه و صلوات متوافر بر روان پاک آن تاجدار
لولاک که از فیض نور وجود باجود وی عرش تا فرش از مکمن نابود بمنصهٔ شهود رسیده و بطفیل ظهور
انفس قدسیش آدم و عالم از بقعهٔ عدم بساحت وجود آرمیده و تحیات متکاثره بر روح قدس آن شهریار
سریر ... که اعلام رسالت را بمیدان عدالت برافراخته و اصنام مناهی و ملاهی را بذریعهٔ تائید
الهی مکسور و مقهور ساخته ... و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که اختران اوج
ولایت و سروران فلک هدایت اند اما بعد بیگوید فقیر سراسر تقصیر پابند سلاسل هواجس نفسانی اسیر
بند وساوس شیطانی غافل مدهوش خود فروش عاقبت فراموش آوارهٔ دشت بدکرداری و بادیه‌رو
... المتلقب برضا المعنوی ... بدل اصلحه الله حاله و حسن مآله که چون درین ایام

خجسته فرجام بدستیاری قائد توفیق یزدانی و مددگاری سائق عنایت ربانی اتفاق سواد العه کتاب
مستطاب هدایت نصاب مجمع السلوک من تصنیف قطب الاقطاب وارث الانبیا و المرسلین مخدوم
سعد الملة والدین قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه افتاده است که از ان بحر ذخار [illegible]
اسرار چندلآلی ابدار در سلک کتابت منتظم سازد تا در حضر و سفر [illegible] واوی [illegible]
دیا شکسته زاویه یاس حیران گردد شاید ل [illegible] تشنه اهل [illegible]
دسے از تفرقه باطنی بیاساید و دیده مجنون [illegible] را از شاهده [illegible] روی نماید [illegible]
ظلمت خاطر را بصیقله سمع شرایف احوال و لطایف اقوال [illegible]
اصل کتاب بر عبارات عربیه [illegible] انتخاب
نفعی بردارند و این سرگشته ناکام گشته ایام را به دعای خیر یاد آرند لیکن با اختصار جرات [illegible]
حضرت مخدوم را جواب باید که آن کتاب [illegible] است انتساب را [illegible] شاه [illegible] باشد که
همتا [illegible] را انجا نگارد این سطور را [illegible] بیدار چون بیدار شد [illegible] گذاشته [illegible]
عبارات لائقه و اشارات فائقه [illegible] ملفوظ جناب [illegible] قدس
که دران کتاب مندرج بود بر داشته [illegible]
در عبارت [illegible] از مقامات متفرقه [illegible]
ما سبق [illegible] لفظ فایده را [illegible]
بعد جمع و تالیف بخاطر رسید که چیزے از حالات و کرامات حضرت مخدوم و بعضی مرشدان و مریدان او
که در کتابی یکجا نیافت از کتب متفرقه مثل [illegible] و معارج الولایة و [illegible]
اسامی [illegible] و آنچه از زبان ثقات مسموع شده آنرا نیز بران [illegible] بیان [illegible]

تا موجب مزید اعتقاد هر خاص و عام گردد و بالله التوفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس الله سره

[illegible] غواص دریای حقیقت شاه سریر فقر و فنا [illegible]

پلنگ بیشهٔ تجرید شکار قاف قناعت نوکار سپهر طاعت محرم حریم خاص الخاص مکرم بتکریم خلعت
اختصاص سے ذات پاکش مظهر اسرار غیب ❁ سینهٔ او مصدر انوار غیب ❁ عارف بالله شیخ
باکمال ❁ مورد افضال رب ذو الجلال ❁ شاه والا منزلت عالی مقام ❁ آستانش مرجع هر خاص و عام
چشم او با خلق و دل در کار دوست ❁ بیخبر از عالم و هوشیار دوست ❁ دل ز تیغ عشق بودش چاک
چاک ❁ همچو ابرش بود آه دردناک ❁ آفتابی مطلع صبح قدس ❁ بادشاهی لشکر او فوج قدس ❁ با
خیال یار از خود بیخبر ❁ جلوهٔ دلدار در پیش نظر ❁ بود سلطان عالم او فقر النواز ❁ مطیع والا ایش شاهان نیاز
قدوة العارفین حضرت حاجی شاه **قوام الدین بن ظهیر الدین** عباسی قدس الله اسراره و افاض
انواره که مرید قطب المشائخ خواجه **نصیر الدین** چراغ دهلی و خلیفه سید السادات مخدوم
جهانیان قدس سرهما بوده و در تربیت مریدان شانے عالی داشت سالها در صحبت سید السادات
مانده و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما فایز گشته و آنجا اکثر مشائخ وقت را دریافته
و در دمشق از شیخ قطب الدین دمشقی مصنف رساله مکیه تلقین ذکر گرفته و او در تجرید و تفرید بغایت کمال
بود چنانچه روزے در سماع ذوق نمیگرفت خیال فرمود که شاید در خانه چیزے از اسباب دنیوی
بوده باشد چون نیک تفحص کرد پارهٔ قند سیاه برآمد که براے منکوحهٔ حامله اش داشته بودند تا
آن را صرف نکرد قرار و آرام نگرفت **نقل است** که روزے سگے را گرسنه دید بانگ برزد
که من هفت تسبیح را بدو قرص نان میفروشم کسی هست که بخرد مردے پیدا شد و بهای آن
چند نان داد از آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از دو
پسر سید که نعمت سجاده و امانت مرشدان که سپارم معروض داشت که بسید صدر الدین راجو قتال
باید سپرد که از وے دیگرے نیست پس آنحضرت سید راجو را جانشین ساخت و خرقهٔ خلافت به
سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید زوجهٔ شریفهٔ سید السادات باستماع این خبر فرمود که این
مشوره داد نعمت او بفرزند اش نرسانید وے ازین سخن متواجد آمد و گفت الحمد لله در باب ایمان
من چیزے نفرمود که نعمت من بفرزندان صوری من نرسید فرزندان معنوی من کافی اند و او را

پسری بود نظام الدین نام چون بدهلی رفته نزد سلطان محمد بن فیروزشاه نوکر شد او بپاس اعتقاد پدر
با آنحضرت داشت درحق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از ظهور این معنی آن
حضرت را کمال آزردگی رو داد و هر چند که عفو تقصیرات خواست نه پذیرفت تا روزی بر اسپ
سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمد وی بعقب آمده فرمود این نابرخوردار در خانه قوام الدین
اسپ از کجا آورد چون روز دیگر بر اسپ سوار شده برای شکار رفت از اسپ افتاده مرد و وطن
اصلی حضرت شیخ دهلی است بسبب رابطه محبت با شیخ مبارک بجنوری در لکهنو آمده توطن گرفت بعض
مریدان خانقاه و خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او گنبدی بنا کردند لیکن از
مرور دهور در اوائل مائة ثالث عشر هجری حاکم آنجا روضه و خانقاه را منهدم ساخته داخل خانه ویرانه خود
ساخت چنانچه مرقد مبارکش بر چبوتره دیوان خانه واقع گشته که معماران آنجا در زیر چبوتره نشانی
کرده اند آخر سرای ناسزای آن ظالم بدکیش با وجود بقای ریاست در خانه اش مسکن بوم
و زاغ و بیچراغ است از معتبری شنیده ام که در آن ایام شخصی شبی بجوار آن روضه متبرکه خفته
چون صبح صادق برخاسته وضو کرده بر مصلا نشست چه می بیند که چهار کس نورانی شکل از آسمان
فرود آمده دروازه روضه کشاده در آمدند و بعد دیری لاشه را بر نعشی نهاده هر چهار طرف آن بر داشته
بسوی آسمان بردند همان روز آن روضه منهدم شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و همچنین آن
ظالم ناپاک چون قصد انهدام روضه متبرکه و مسجد و خانقاه قطب العالم شیخ محمد مینا قدس سره کرد شبی
بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاده اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
حیات در گمنامی میکوشید بعد ممات هم اوشان را گمنامی خوش آمد اگر اراده انهدام مکان من
کنی قطعه زمین لکهنو را برداشته بمصداق جعلنا عالیها سافلها معکوس خواهم انداخت و ترا با اتباع
تو هلاک و معدوم خواهم ساخت چون بیدار شد ازین قصد فاسد تائب و مستغفر شد وفاتش
شعبان المعظم اوائل مائة تاسع هجری است رساله معیار التصوف و کتاب ارشاد المریدین رسائل
از تصنیفات اوست من کلامه ه نادیده رخ یار مزن لاف تجلی * بر تو نشود عشق بجز این نکته هویدا

بے نور خویش حسن و جمالش نتوان دید ❊ بے تابش خورشید نتوان دید ہیچ بار ❊ این کار کسی ہست
کہ خیزد ز سر جان ❊ این خانہ خرابی رہ ہر بوالہوسی نیست ❊ ہر بے سر و پا کی تواند کہ کند خانہ یکہ قاف ❊ این
شیوہ ہمون داند کار مگسی نیست

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سرہ

سالک مسالک طریقت عارج معارج حقیقت شمع بزم ہدایت چشم و چراغ کاشانۂ ولایت سید الکرام
اولیاء کرام نقاوۂ مشائخ عظام مقدمۃ الجیش لشکر تحقیق مجاہد معرکۂ تصدیق مطلع انوار فتوحات غیبی
مہبط اسرار عطیات لاریبی ❊ آن مہ رخشندۂ چرخ کمال ❊ اختر تابندۂ اوج جلال ❊ چارۂ درد
دل بیچارگان ❊ سرور دین ہادی آوارگان ❊ دارو دہ درد دل ہر دردمند ❊ سایۂ او بر سر ہر مستمند
در رہ حق صوفی ثابت قدم ❊ رہبر دین معدن لعل کرم ❊ نور حق از چہرۂ او جلوہ گر ❊ خلعت لطف
ازل او را ببر ❊ عارف کامل شہ نیکو خصال ❊ صاحب بخشایش و بحر نوال ❊ قدوۃ المشائخ جامع
الحرمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ طاب اللہ ثراہ و جعل الجنۃ مثواہ کہ از شرفاء اہل ہند است
و در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاہ بود و بجہت آنکہ خواہر او در عقد نکاح سلطان محمد
بن شاہ موصوف آمدہ در بارگاہ سلطانی عزت و اعتبار تمام داشت چنانچہ سارنگپور کہ از بلاد مشہورۂ ہندوستان
است آباد کردۂ اوست و او را ملک سارنگ میگفتند و در آیامیکہ حضرت مخدوم جہانیان حضرت
سید راجو قتال در دہلی تشریف ارزانی فرمودند ملک سارنگ جوان نوخواستہ و صاحب جمال بود
سلطان اکثر طعام و دیگر اشیا بدست او بخدمت سید بزرگوار میفرستاد روزی سید راجو فرمود کہ اگر شما بصحبت
لازم گیری این خوردۂ مخدوم بتو دہم بلا توقف قبول کرد روز دیگر سید گفت اگر بابا اشراق بجا آری
بابا تو طعام یکجا خوریم آنہم قبول آورد از زبان حضرت مخدوم [illegible] در یک طبق طعام
خوردند پس نور معرفت در باطن او لامع گشت و بعد از چند [illegible] در حلقۂ ارادت بندگی شیخ
قوام الدین در آمد و ہنوز در لباس اہل دنیا بود کہ شیخ او را طریقہ [illegible] اشغال
تلقین ساخت و بوجہ احسن بدان کار مشغول شد و چون سلطنت دہلی بسلطان [illegible]

منتقل گردید بجا دبه بعنایات الهی تمام سامان دولت وحشمت را یکبارگی ترک داده بقدم تجرید از
آنجا برآمده برای دریافت زیارت حرمین شریفین با اهل وعیال پیاده همراه قافله متوجه گردید چون
استعمال پیاده روی نداشت در پا آبله ها افتاد واز قافله حجاج جدا شد روز سیوم آخر شب برخاسته
با اهل وعیال خود فرمود که چشم بسته سه گام عقب من بیایند همچنان کرده شد چون چشم کشادند خود را
در قافله یافتند پس مدتی در مکه معظمه و مدینه طیبه مجاور بود و در ریاضت ومجاهده بسر میبرد وبعد
استحصال اجازت نبویه باز بملک هند معاودت فرموده در قصبه ایرچ بخدمت یوسف ایرچی که از خلفای
مخدوم جهانیان بوده فایز گشت وسالها بصحبت وی مانده تمامی مراتب سلوک را طی کرده از دستش خرقه
خلافت پوشید ورساله مکیه بخدمتش خواند چون وقت وفات شیخ قوام الدین رسید او حاضر
نبود شیخ تاسف کرد و فرمود که سارنگ درینجا حاضر نیست تا خرقه خود بوی دهم الحال آنرا بگو
یم مگر بکفنی بی آستین بحاضران سپرد که این را بوی رسانید مردمان بعد آمدن او ادا
امانت کردند وی آنرا نگاهداشته وصیت کرد که این را پیرایه آخرت من سازند چون آنحضرت
را از دحام خلق خوش نمی آمد بمسافت ده دوازده کروه از مقام لکهنو بمقام مجهگوه از اعمال
پرگنه فتحپور که گوشه ویرانه بود توطن گرفت وآنجا بانواع طاقت و ریاضت وذکر وشغل پرداخت آن
زمان حضرت سید راجو قتال خرقه خلافت ودیگر امانات که از پیران طریقت بایشان رسیده
بود بی سابقه طلب بآنحضرت فرستاد او آنرا قبول نکرده باز گردانید ونوشت که من مرد
نو مسلم ام این لیاقت کجا دارم که جامه اولیاء الله بپوشم سید راجو آنرا واپس کرده گفته فرستاد
که من از خود نفرستاده بحکم خدا ورسول ومرشدان طریقت همچنین است هیچ دغدغه بخاطر راه ندهید
که بر شما مبارک است آنگاه وی قبول فرموده از آن تاریخ هر کسیکه بجهت انابت از دیار لکهنو بخدمت
حضرت سید بمقام اچهه رفتی او را باز گردانیدی وفرمودی که آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما
را چندین مسافت طی کردن ضرور نیست همانجا رفته بوی ارادت آرند وحضرت شیخ را دو خلیفه بود
اول بندگی قطب العالم شیخ مینا دوم مخدوم حسام الدین صوفی وهمینه آنحضرت جانشین صاحب سجاده بود

نقل است که روزے بعذر شرعی در ماه صیام طعام میخورد قطب العالم بحضور استاده بود بخاطر قطب العالم گذشت که اگر شیخ پس خورده بمن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزه کفاره ادا سازم بمجرد خطور این خطر سر بالا کرده فرمود که مرا شریعت افطار مباح ساخته چه مناسب که شما را با وجود مرتبهٔ قطبیت برامر نامشروع اجازت دهم اگر در شب چیزے تناول خواهم کرد شما را پس خورده خواهم داد و شیخ عمر یکصد و بست سال یافت و شانزدهم شوال اوسط مائة تاسع هجری بریاض رضوان خرامید و مزار شریفش در مجهگوه است زیارتگاه پیر و برنا

احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ مینا قدس سره

کاشف حقایق طریقت واقف دقایق حقیقت شهباز تیز پرواز اوج قدس عندلیب نغمه طراز گلشن انس شمع ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلاصهٔ اولیاء کبار زبدهٔ اتقیاء اخیار محرم اسرار ربانی مظهر انوار یزدانی شهسوار میدان عرفان شهسوار مسالک عرفان سرورے مقتدائے اهل صفا + دیدهٔ بصیر را نور بخش و ضیا + سر و سرخیل طالبان خدا + عارف دستگیر هر دو سرا + در یکتای بحر جود و نوا آفتاب سپهر فضل و کمال + وارث انبیاء بالعلم و عمل + قدوهٔ اولیاء از روز ازل + رهبر خلق سوی راه یقین بادشاه انام سرور دین + گل باغ خلافت کبری + ثمر نخل بوستان هدی + شیخ فیض و مخزن اسرار مصدر لطف و معدن انوار + غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم شیخ محمد معروف شیخ مینا ادام الله برکاته فینا که ولی مادرزاد بود چنانچه مشهور است که در اوان حمل مردمان از شکم والدهٔ ماجدهٔ اش آواز تلاوت قرآن مجید می شنیدند و تعجب می شدند و بایام رضاعت در ماه صیام بروز شیر نمی نوشید و در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادرش بے وضو بودی شیر نه نوشیدی و شب که والدهٔ شریفهٔ اش او را در کنار خود میخوابانید هر گاه که بیدار شده میدید آنحضرت را زیر پلنگ در سجده میافت گویند که قبل تولد آنحضرت عم بزرگوار شان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین قدس سره بشارت داد که در خانهٔ برادرم شیخ قطب الدین فرزندی متولد گردد که شمع خاندان ما باشد نام ما از وے روشن شود چون خبر تولد شریف بسمع مبارک حضرت شیخ رسید بزبان هندی فرمود او موسے مینا از

معروف شان شیخ مینا شد و نام آنحضرت شیخ محمد بود و چون عمر بدو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
که این گنجشکان را که می‌پرند بمن دهند و کسی می‌فرمود ای گنجشکان شمارا شیخ مینا میطلبند آنها آمده روبروی
آنحضرت می‌نشستند و تا زمانیکه رخصت نمیداد مستعد پریدن نمیداشتند و بعمر پنج سالگی چون
بمکتب رسید معلم گفت بگو الف فرمود الف چون معلم گفت بگو بی فرمود دو جاکه و در لفظ الف آنقدر
حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران بیخود شدند و هرگاه که معلم دانست که ولی مادرزاد است
در تعلیم چندان کوشش نمیکرد و آمدن شان بمکتب از مغتنمات می‌پنداشت و از وقتیکه بمکتب
می‌رسید چشم بسته بذکر مشغول می‌ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب هوشیار شده
معلم را سلام کرده بخانه میرفت و تا عمر ده سالگی در سایهٔ تربیت ظل مرحمت حضرت شاه قوام الدین
ماند بعد ازان از بعضی خدام حضرت سید راجو قتال تلقین ذکر گرفت و بدان کاربند شد و پیش شیخ
اعظم ثانی که از مشاهیر علمای وقت بوده عبادات شرح وقایه خواندن آغاز نهاد و حقائق و نکات بیان
میفرمود که شیخ باوجود کمال فضیلت گاهی نشنیده بود و در هر مسئله استفاده تازه اخذ میکرد
و بعد اتمام بحث عبادات فرمود که مرا معاملهٔ دیگر در پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر در چند مدت آنچنان شد که علمای فحول تحقیق اکثر
مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وی میکردند و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بمرتبهٔ قطبیت فایز
گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی شهاب الدین آتش پرکاله ساکن جهلالی که مرید شاه بدیع الدین
مدار بود ظاهر کرد و قصه اش اینکه وقتی قاضی باراده پابوس پیر خود روان شد چون در لکهنؤ آمد
اکثر اشخاص آنجا حاجات خود را عرض کردند قاضی آنهمه را نوشته همراه برده حین رخصت در حضور
پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوائج را بگویید که رجوع بخدمت شیخ مینا آرند که قطبیت حواله
اوشان شده است و آنحضرت هنوز خورد سال اند عمر دوازده یا سیزده ساله دارند و تمام حلیه
مبارک بیان فرمود و گفت که اوشان را معلوم است که من قطب ام اما مردم آنجا را ازان خبر
نیست شما رقعهٔ از طرف من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمایید و یک مصلای پشمینه دادند

این را بطریق هدیه از طرف من گذرانید چنانچه آن مصلا هنوز در اولاد حضرت مخدوم شیخ الهدیه موجود
است قاضی از آنجا روانه شده باز به لکهنو رسید جاجمندان را همراه گرفته بحضور قطب العالم آمده تحفه
سلام و هدیه مصلا از طرف پیر خود رسانید آنحضرت همه را تعویذ و دعا عنایت کرد مگر یکی از آنها که
برای شفای پسر خود عرض کرده بود همچنان استاده ماند بعد دیرے چون باز التماس نمود فرمود که بابا برو
کن شفاے پسر تو هر چند که از درگاه الهی خواستم سودے نکرد خطاب رسید که عمر او همین قدر
بود و یک دو بیت خواندند که معنی آن اینست ع رسن گسسته ز بالا نمیتوانم بست * که دست
دشمن انگیخت دوستی بشکست * و همچنین کار الشان هر روز متصاعد میشد تا اینکه در عمر پانزده
سالگی در حلقهٔ ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ در آمد با وجود ولایت وهبی القدر ریاضات
شاقه کشید که از طاقت بشری خارج است چنانچه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره مینویسد که
اگر پیر دستگیر قطب العالم در شبهاے زمستان خواب غلبه کردی گاهی پیراهن و گاهی کلاه
باب سرد تر کرده مے پوشیدی و در صحن خانقاه حضرت شاه قوام الدین نشستے تا از شدت سرما
و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضے اوقات که براے وضو آب گرم
میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت گرفتی یا کاهلی کردی فی الحال برخاستے و آب گرم
را گذاشته باب سرد شبینه بے وجوب غسل نمودی و شبها در نماز معکوس مشغول ماندی
و گاهی سنگریزه ها بر زمین گستردی و بر آن نشسته مشغول شدی تا اگر خواب غلبه کردی بر آن غلطیدے
و باز برخاستے چه معلوم است که بر سنگریزه ها چه خواب خواهد آمد و گاهی شبها بر دیوارے بلند نشستے
تا بخوف افتادن از دیوار خواب دفع شود و اکثر و اغلب صوم طی داشتے و در چله نشستے چون چله قریب
اتمام شدی بپاس خاطر دوستے یا مسافرے که بخوردن طعام اصرار کردی روزه شکستے و او را
نگفتے که من روزه ام از آنکه مقصود شهرت نبود و باز از سر نو چله اختیار فرمودی و همچنین یک تنها پسر دو یا
چله بپیر داشتے تا نفس با تمام آن مغرور نشود و اکثر نعلین چوبین پوشیده پیاده یازده دوازده کروه
براے زیارت پیر خود مے رفت و نفس را بدین نوع در مشقت و اذیت میداشتے آگاه کامل و

تکمیل شد و بنور حقیقت رسید ؎ مردان بسی و رنج بجائے رسیده اند * تو بیخبر کجا رسی از نفس پروری
وحلمیکه میداشت مشهور و معروف است چنانچه روزے حجامی مست شراب دشنام دادن گرفت ایشان را
چیزے داده بلطف تمام بازگردانیدند و عذرها کردند و اگر از شخصے اذیت میرسید عفو میفرمودند و بکمال خنده روئے
دعا میدادند و این ابیات بر زبان مبارک میراندند رباعی هر که مارا یار نبود ایزد او را یار باد * هر که
مارا رنج داده راحتش بسیار باد * هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی * هر گلی کز باغ عمرش بشگفد
بیخار باد * و نیز بندگی مخدوم میفرمودند که تا بیست سال در حضور قطب العالم بودم وقتی پا فراز کرده یا استاده
کرده نشسته ندیدم همیشه مستقبل قبله بهیئت صلوة مے نشستند و هیچ وقت کفش غیر جانب قبله نداشته
و نه کشیده و اینجا جانب قبله نشسته میپوشیدند و میباشیدند زمانی هیچ چیز طلبیده نخوردند و گاهی بے هوای خود جامه
نپوشیدند و میفرمودند اگر صوفی بهوای نفس طعامی و شرابی خورد حاشا و کلا صوفی نباشد راهزن دین
مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم و نیز معتاد بوده است که اگرچه با وضو بوده باشند لیکن بعد ساعت
وضو جدید میکردند و دوگانه تحیه ادا مینمودند و بعد فراغ وضو بنیت وضوی آینده آوند را پر آب کرده میداشتند
و وقت تناول طعام و بعد الفراغ آن وضو جدید مے ساختند و میفرمودند طعامیکه با وضو خورده شود در
باطن تسبیح مشغول میگردد و بعد طعام گرانی آن دفع میکند و نور بر نور مے افزاید و گاهی بے وضو تکلم نکرده و
بخواب نرفته و چون بخواب میشدند بے وضو و بے ادای دوگانه از یک پهلو به پهلوی دیگر نمیگردیدند و بعد چون
از خواب بیدار میشدند اولاً تیمم میکردند بعد از آن تهیه غسل مینمودند و میفرمودند که اصل خلقت بشر از آب و خاک است
بدین هر دو آتش طلب دنیا کشته مے شود و جائے عظیم است که آتش آخرت هم بدین کشته شود
نقل است که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت ایکبار بشهرے برای مهمی روانه کرد آنجا رفته بعد
اصلاح آن مهم معاودت فرموده بحضور رسید شیخ فرمود که آنجا عارفی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
گفت در شهریکه بروید اگر آنجا درویشے باشد ملاقات او باید کرد بے اختیار این بیت بر زبان راند
؎ همه شهر پر ز خوبان من و خیال ماهی * چکنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی * مرا محبت شیخ خود بس است
با دیگری نمے پردازم آنگاه شیخ جامه خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشند آورده اند

که شخصے در عالم مسافرت فوت شد و سرش مے جنبید و هرگز آرام نمیگرفت تابوت او بسندیله
بیر سید از علما و مشائخ آنجا ازین واقعه غریب استفسار میکردند جواب شافی نیافتند چون بلکهنو
رسیدند در حضور قطب العالم آمده استکشاف ازین حال نمودند در جواب فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره بطلبید و کلاه سر مبارک داد که بر سرش نهند و شجره نوشته عنایت کرد که بر سینه اش دارند بمجرد نهادن
کلاه بر سر آن میت رسید سر از جنبیدن باز ماند و قرار گرفت و فرمود که سرش بظاهر میجنبید
اما جنبش باطنی در همه سرهاست که بے کلاه پیران قرار و آرام نیست حضرت مخدوم شیخ سعد
قدس سره روایت میکنند که من روزے از حضرت قطب العالم در ایام برشکال رخصت شده برا
پابوس والدین و ملاقات اقربا روانه قصبه اناّم وطن خود شدم چون قریب موهان رسیدم
بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپ افتادم آن وقت پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم بمجرد یاد
کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفته بر آب انداخت دیگر آشنایان که شناکردن میدانستند برایم
روان کردند و نیز زمانی تپ محرقه پیدا شتم که طاقت نشست و برخاست نمانده بود حال خود بحضور گفته
فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقسیم طعام عرس قطب المشائخ نصیر الدین چراغ
دهلی مشغول بودند حال من استماع فرموده از چند نانی که بروغن و شکر تر کرده در مجلس آمده بود
همین یک نان فرستاد که تمام بخورند من با اینکه طاقت یک لقمه خوردن نداشتم حسب الحکم همه را
بتدریج خورده بخواب رفتم بمجرد دیگر از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شده بود دیگر کرامات
و تصرفات او نه چندان است که بحیطه تحریر در آید ۔ ایشان همه روح پاک دارند نه نسبت
با آب و خاک دارند ٭ از بود و نبود چشم بسته ٭ وز ننگ وجود خویش رسته ٭ فانی ز وجود و لیک
باقی ٭ بیگانه ز تن بجان ملاقی ٭ با حق جمع و ز خود پریشان ٭ لا یفهم شعار ایشان ٭ و آنحضرت مجرد
و حضور بود و دو کس را شرف عطای خلعت خلافت ساخت یکے مخدوم شیخ سعد و دیگر شیخ
قطب الدین برادرزاده که صاحب سجاده بود وفات قطب العالم قدس سره بتاریخ بیست
و سیوم صفر سنه هشت صد و هشتاد و چهار ه و مزارش در بلده لکهنو زیارتگاه هر خاص و عام است بزرگی فرموده

هر که خواهد چشم را بینا کند	سرمهٔ خاک در بینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

حامی شریعت غرّا مروج قوانین ملت بیضا مسند نشین تحقیق محی حدود شرع مبین فیض ده ارباب فضل و کمال و زبدهٔ سالکان صاحب حال حامل لوای هدایت و ارشاد شیخ العالم قطب الافراد ٭ آن نوگل گلشن طریقت آن بلبل گلبن حقیقت ٭ آن بادشاه ممالک دین ٭ خورشید سپهر عز و تمکین ٭ آن قطب زمان و دین پناه در کشور فقر پادشاهی ٭ آن صدر نشین محفل حق ٭ آن هادی شاه راه مقصود ٭ آن حاکم ملک رهنمائی ٭ مقبول جناب کبریائی ٭ آن جوهر تیغ دین و ایمان ٭ آن گوهر تاج اهل ایقان ٭ در یکتائی بحر تجرید سرو یکتای باغ تفرید ٭ وارث الانبیاء و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملة و الدین روح الله روحه و اوصل الینا فتوحه که از اولاد امجاد قاضی قدوه بوده و آبای کرام او در قصبه اتّاهم سکونت میداشتند قاضی بدهن بن شیخ محمد والد ماجد آنحضرت چون آنحضرت را بمکتب فرستاد هر روز تخته خود ضبط میکرد و هر شب هزار بار میخواند همین نمط تخته تخته قرآن مجید را حفظ نموده و در سالهای معدود از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علمای فحول گشت و بر اکثر کتب درسی شروح و حواشی نوشت چنانچه شرح مصباح و کافیه در نحو و شرح جامی و بزدوی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رساله مکیه در تصوف اشهر تصنیفات اوست و در علوم شهرت آنقدر بهم رسیده است که شبی عارفی در عالم معامله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شیخ سعد را در علم چه مرتبه است فرموده در اجتهاد رتبه امام احمد بن حنبل دارد و در عالم شباب در حلقه ارادت قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره در آمد و بیست سال در خدمت بابرکتش مانده ریاضات شاقه و مجاهدات مافوق الطاقه بجا آورده بمرتبه کمال و تکمیل رسیده و بخلعت خلافت مشرف گردید و بر طریقه پیر خود حضور و مجرد و متورع و متقی و متوکل و مولع بوجد و سماع بود و تا مدت حیات از اتباع پیر در عادات و عبادات سر موئی تجاوز و تفاوت ننمود حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی هر روزه میرفت روزے عرض کرد که معلوم جناب بندگی مخدوم است که طبع خادم تصحیح الفاظ این

کتاب کافیست و درک معانی خود خاصه احوال شریف حضرت ایشان ست اکنون ملازمست در پی
بندگان برائے چیست فرمود که یا با دیانت نیست با وجود علما ترک علم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند
آورده آند که چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکهنو کسی بصاحب
سجاده رجوع نے آورد لهذا قطب العالم بخواب فرمود که شما بخیرآباد رفته طالبان خدا را بهدایت
رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیرآباد شده در خانه شیخ سلیم چودهری که از مریدان قطب العالم
بوده فروکش فرموده دران ایام تمامی ولایت خیرآباد در وجه وظیفه مردی بود که راجی سوسی نام داشت
و آن وقت شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود بمجرد استماع خبر تشریف آوری حضرت مخدوم بتعجیل تمام برخاست
راجی سوسی از سبب آن پرسید شیخ گفت خلیفه پیر من آمده اند جهت پابوس ایشان میروم
چون در آن سال امساک باران بود راجی سوسی گفت که ما چندین مشائخ را دیدیم کسی نیست که بدعائے
او باران بارد شیخ گفت که اینچنین کلمه گستاخانه نگوئید مخدوم ما آنچنان نیست که کسی را با وے
مجال گستاخی باشد اگر بدعائے او باران بارد شما چه کنید او گفت که پا برهنه آمده مرید او شوم چون
شیخ از انجا آمده بسعادت پابوس مشرف شد و همراه مخدوم ده دوازده صوفی و دو سه قوال بودند برائے
همه طعام موجود ساخت و بکمال اعتقاد در مقامی فروکش کنانید بعد نماز عشا شیخ در حضور اعاده
آن گفتگو کرده عرض نمود که راجی سوسی مردی صالح و مجمع مکارم اخلاق است اما امروز بر زبان
اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کجا است که بدعائے
من کارے کشاید یا باران بارد شما چرا بادی مباحثه کردید شیخ برخاست و پابوس کرده عرض نمود
که آبروے من بدست مخدوم است فرمود الله تعالی رؤف و رحیم است اگر باران فرستد
محض بلطف او باشد بمجرد دیکه این کلمه از زبان مخدوم برآمد ابر از چهار طرف برخاسته تمام شب
بر ولایت خیرآباد آنقدر بارید که همه بر و بحر سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانه راجی سوسی رفت
و گفت که خبر کنید او بمجرد استماع خبر از خانه برآمد و چند هزار تنکه نقد و بر کاله و هدایا بسیار برائے
فتوح بر داشت و فرمان جاگیر همراه گرفته با همه فرزندان و اقارب پا برهنه رفته شرف پابوس اندوخته

فتوح گذرانیده در حلقهٔ ارادت بندگی مخدوم در آمد و فرمان جاگیر بحضور نهاده عرض کرد که این را بهر
کسیکه خواهند عنایت فرمایند مخدوم آنرا خوانده پیچیده باز بوی داد و فرمود که این پیش شما باشد
هرگاه چیزی خواهیم دیانید بر شما برات خواهیم کرد او تسلیم کرده برداشت مردمان که از اطراف و اکناف
برای طلب علم و طالب خدا جمع میشدند از فتوحاتیکه میرسید بخورند و طعام کثیر برای صادر و وارد
در لنگرخانهٔ خاص پخته میشد و هر فتوحیکه هر روز می آمد همان روز صرف میشد و برای فردائی ماند چنانچه
روزیکه وفات فرمودند کفن از خانه نبر آمد سه جمله در بازو فروکش پای راست ؛ گرگفن را هیچ نگذاری
روا ست **نقل است** که سلطان سکندر لودهی عریضه بمخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
بسیار دارم و باندیشهٔ پامالی زراعت بجهت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم رنجه
فرمایند موجب عزت و سرافرازیست مخدوم بملاحظهٔ عریضه روان شد بادشاه بمردم خود تاکید کرد که در
کشتی سواری سوراخی کرده بر آن میخ آهنی مستحکم زنند هرگاه مخدوم با رفقا بر آن کشتی سوار شوند
در دریای گنگ بغرقاب رسند میخ آهسته بر کشند تا ایشان با همراهیان غرق شوند مردمان
کوته بین همچنان بعمل آوردند بعنایات الهی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب شد
و آب دریا خشک گردید همه بسلامت از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر ملاحان و مردمان سلطانی
شد بتاریخیکه رسیدن بدریا مسعود بود آن بادشاه روسیاه براجی موسی مخاطب شده گفت
که شنیده میشود کشتی پیر شما غرق شد راجی موسی عرض کرد که این خبر غلط خواهد بود پیر من مردیست
که کرورها کشتی های بساحل نجات خواهند رسید درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسید
بادشاه ازین حرکت ناشایسته نهایت خجل شده حین الملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
تا مدتی آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دهلی مطیع الاسلام بغارت آورده اشیا بران بلشکر
سیفیر وختند و در فرودگاه حضرت مخدوم نیز جنس ماکولات از بازار می آمد آنحضرت بشبهه حرمت
هیچ ازان نمی خوردند تا دوازده روز کامل بر آب اکتفا فرمود و این راز از یار و اغیار مخفی ساخت
آخر قاضی محمد شن الله ساکن کاکوری که همراه بود ازین حال آگاه شده بامیری که در باب کل شهر

احتیاط کلی داشت اطلاع کرد از اثر و زر طعام از خانه او میر سید این سهل رخصت است که بنفس خود روند چون
وقت آن رسید که از بادشاه رخصت شوند او در خلوت طلبید که آنجا غیر بادشاه و شیخ جمال لکهنوی
که صاحب عزت و مکنت بوده دیگری نبود بادشاه پرسید که مخدوم سنت نکاح را چرا ترک کردند آنحضرت
هنوز لب بتکلم نکشاده بود که شیخ جمال جواب داد شاید رجولیت کم دارند مخدوم فرمود شما را بر همزیه بادشاه باد
ازین سوال نادم شده از شیخ گفت که سخن مخدوم خالی نیست شما ازان پرحذر باشید آخر وی آنچنان
مغلوب الشهوت شد که تمیز حلال و حرام و محارم و غیر محارم نماند و تا آخر حیات برسوائی مبتلا ماند و عزت و اقبال
داشت برباد رفت و آن بادشاه بسبب بداندیشی که در مقدمه کشتی کرده بود تباه شد و بر مملکتش غلبه و استیلاء فتنه
تا این زمان سلطنت بیت افغانان نیامد روایت است از بعضی ثقات که چون بسمع مبارک رسید که صدر
دهلی بر شرح کافیه خود رد می‌نویسد از مخدوم شاه صفی فرمود که شما رفته با وی مباحثه کنید آنحضرت عرض کرد
که وی عالم متبحر است من با وی قوت مباحثه ندارم در جواب فرمود که در صرف و نحو و معانی سیبویه و اخفش
و عبد القاهر جرجانی و علامه زمخشری همراه تو باشند و در تفسیر و حدیث و فقه و اصول حضرت عبد الله بن عباس
و محمد اسمعیل بخاری و امام ابوحنیفه و شافعی همراه است و در علوم عقلیه ارسطو و افلاطون اعانت خواهند کرد و در هر
علم روح امام آن فن معین تو خواهد بود باستماع این کلام آنحضرت روانه دهلی شد و بان صدر ملاقات
نمود او بمجرد سمع نام شریف بر پا افتاد و عفو تقصیرات خواست و معذرتها کرد و گفت دیشب رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم که بمن فرمود خاطر سعد ما را مرنجان او برای دریدن تو شیری را بمعیت
علماء هر فن فرستاده وی که بدین شکل و شمایل است عنقریب بدیدن خواهد آمد اگر خیریت خود میخواهی ازان توبه
کن من فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته که تا مدت حیات خود اثر ایشان را بهر
طریق و رد تلاوت خواهم ساخت قصور من معاف کنند و از مخدوم معاف کنانند و از کلام کرامت نظام است او
ست بوای عقل یا محرم که امشب در خیال او مه چنان خویش خلوتی دارم که منهم نیستم محرم * وفاتش
شانزدهم ربیع الاولی او اخر مائه تاسع تا اوائل مائه عاشر و مرقد شریفش در خیر آباد زیارتگاه عباد است

احوال حضرت مخدوم شاه صفی قدس سره

صدر نشین مسند هدایت جامع خصایص ولایت اختر برج کرامت گوهر درج شهامت مست شراب
وحدت مخمور بادهٔ مودت جرعه نوش خمخانهٔ فقر و فنا مرقع پوش مصطبهٔ قناعت و استغنا مصباح
کاشانهٔ صفات لاریب مفتاح قفل باب غیب الغیب ه جنید زمان شبلی روزگار ٭ بملک
حقیقت شهریار ٭ گل تازهٔ گلشن اتقا ٭ مهر روشن سپهر عز و علا ٭ خوشا سرور صدر ایوان دین
که زیبندهٔ نگین داشت ملک یقین ٭ بعلم و عمل شاه ذوالاحترام ٭ وحید زمان افتخار انام ٭ محب خدا
بود و منظور او ٭ دلے داشت گنجینهٔ نور او ٭ تنش زینت خلعت مهتری ٭ سرش رونق
افسر سروری ٭ عیان نور عرفان ز سیمای او ٭ سر پیر ولایت بود جای او ٭ قدش سرو از بوستان
صفا ٭ رخش آفتاب سپهر هدا ٭ ستور ز اسرار حق سینه اش ٭ دل صاف و خوشتر ز آئینه اش ٭
نبودش مقالی بجز ذکر حق ٭ نبودش خیالی بجز فکر حق ٭ شیخ المشایخ قطب العرفا الواصلین محی الاسلام
والمسلمین پیر دستگیر شاه عبد الصمد الصفی بن شیخ علیم الدین قدس الله تعالی ذاته و افاض
علینا برکاته که در اوان شباب بجاذبهٔ محبت الٰهی بحضور فیض معمور حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره
رسید و بتحصیل علوم شرعیه پرداخته در حلقهٔ ارادتش در آمد و تا مدت مدید در حضور پیر ریاضات شاقه
و اربعینات صادقه بجا آورده بمرتبهٔ کمال و تکمیل رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و بروش پیر خود در
حضور نسبت و ذوق و شوق بر کمال داشت و جلال غالب بود بر هر کسیکه نظرش افتادی بیخود
شدی و تا دیر بیهوش ماندی و با وجود وفور مرتبهٔ قطبیت تبدیل لباس نکرده میفرمود که این لباس
مردان است من هنوز بمرتبهٔ مردی نرسیده ام که تبدیل جامه کنم و با وصف جلال انکسار را بقدر
داشت که در خانقاه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه صفیا نام بود هرگاه کسی ورا آنجا
جواب سیاد و حاضر میشد و اصلا در خاطرش نبوده که مرا کسی صفیا نخواهد گفت نقل است
در عصر بابر بادشاه چند مغلیه بملازمت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد مغلیه گفتند
که در ملک هند کسے سید صحیح النسب نیست هر چند حضرت مخدوم میفرمود اینجا هم سادات اند
نشنیدند و بعد از مکالمهٔ بسیار گفتند که در ولایت ما آنچنان سادات اند که اگر گیسوی شان تراشیده

در آتش نهند نسوزد مخدوم گفت اینجا نیز همچنان اند و سید طه بلگرامی را طلبیده گیسوی شان
تراشیده در آتش تیز نهادند سر موئی نسوخت و چون بگرفتند مثل برف خنک بود مغلیه از دعوی
گذراف نادم شده گناهی بر پای سیدی می افتادند آورده اند که شاه حسین مردی رند مشرب در تلاش
مرشد اکثر بلاد هند را پاسپر ساخت کسی را حسب لخواه نیافت آخر بدهلی رسیده شبی در حریم مرقد
مبارک قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره خوابیده بدینشان توجه
آورد در خواب آنحضرت فرمود که ترا حواله فرزندان شیخ مینا کردم از آنجا روانه شده بقنوج رسیده
از مردمان مستفسر شد از خلفای قطب العالم کجا اند طالب علمی گفت که در سائی پور مخدوم شاه صفی صاحب
کرامات ظاهر و تصرفات باهره است و در ارشاد طالبان خدا اشتغال دارد وی از آنجا بفتحپور آمده
غسل کرده جامهٔ پاک پوشیده و از جمیع معاصی تائب شده در دل خود سه نیت کرده برای ملازمت
مخدوم روانه سائی پور گردید اوّل اینکه چند بیڑه برگ تنبول برده پیش مخدوم نهم یک بیڑه خود تناول
فرموده یکی بمن داده باقی بدیگران عنایت کند دوم اینکه من پا و پاشنه مشهورم و هر جا مردم از من
توهم از من دفع گردد سیوم اینکه کلاه ارادت بے طلب مرا عطا سازد چون بمقام سائی پور رسید که
الحال بعضی پورت مشهور است خواست که برگ تنبول چه ضرور است شیرینی خریده برم هر چند که دکان
حلوائی طلبید بجز دکان تنبولی نیافت ناچار چند بیڑه پان خریده شرف قدمبوس حاصل کرد و بیڑه های
پان پیش نهاد حضرت مخدوم یکی از آن خورده و دیگری بوی داده باقی باهل خانقاه تقسیم ساخت
و برخاسته فرمود که مصلی و نعلین خود گذاشته بیرون شما نگاه باشید و بعد زمانی تشریف آورده
کلاه سر مبارک بے سابقه طلب داده مرید ساخت نقل است که پیرزنی از ارادتمندان حضرت
مخدوم بود حاکمی ظلم نموده خانه اش کنده داخل خانهٔ خود ساخت آن پیرزن در حضور سه بار
بوی گفته فرستاد که خانه اش واگذارد او بسبب غرور و نکبت که در سر داشت بسفارش مخدوم
ملتفت نشد آنحضرت بغضب آمده اوگال پان بدست آن پیرزن داد که بر خانهٔ آن حاکم اندازد
حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره این ماجرا بنور باطن دریافته پیرزن را طلبیده آن اوگال از

دستش گرفته خود بخانه حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سفارشش صفی نشنیدی و برای سوختن خانه
تو این اوگال بدست پیرزن داد و در روبروی آن حاکم اوگال از دست مبارک بگاه انداخت بمجرد انداختن
آن همه گاه سوخت و تمام خاکستر القصر زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نمیگرفتم وے
خانه تو اندا ختی همه سر و مال و اثاثه خانه تو سوختی آن خانه القصر زمین فرو رفتی میباید که خانه اش بگذاری
و همچنان که بود تعمیر کرده دهی آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شد همچنان کرد و عفو قصور خود درخواست و
نیز مرویست که روزے حضرت مخدوم بر لب جو غسل میکرد که یک جوگی آمده گفت من برائے ملاقات
حضرت شیخ سعد میروم همچو که او آتش دار دیانه و از آنجا روانه شد و در شهر خیرآباد رسیده از قوت
استدراج آتش تمام شهر منتقی کرد و بحضور شیخ آمده طلب آتش آورده آمد بیدی دو سه خانه گردیده باز آمد
عرض کرد که آتش نیست آن جوگی سعادت کرد بخدمت مخدوم آمد مخدوم از وے پرسید که سعد
مارا دیده آمدی گفت دیدم او را سر دیافتم فرمود پیر مرا سرد میگوئی آتش زیر مرقع تست بمجرد این کلام
لباس او سوخت و تنش سوختن گرفت وے واویلا آغاز کرد حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره السمعی
بنور باطن دریافته بے اختیار دوید آتش و بر اسر د ساخت و مخدوم عتاب کرده گفت که من باراده او
مشرف شده بودم و می توانستم که آتش بوے تمایم لکن سرد داشتنش بما سعرفتی نے رساند فقیر را
اینقدر جلال نباید و نیز مشهور است که مردمان سائی پور روزے بحضور آمده شکایت شورتیت آب چاه
کردند آنحضرت در آن چاه لعاب دهن مبارک انداخت آب چاه شیرین و خوش مزه گردید چنانچه آنچاه تمام
هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت لا تعد و لا تحصی است و فاتش هژدهم محرم الحرام
سنه نهصد و سی و سه هجری و مزار مبارکش در سائی پور زیارتگاه خلائق است بر مرقد شریف آنقدر
هیبت و جلال است که حین زیارت در بدن رعشه می افتد گویند که در زمان سابق زنی اندرون گنبد
برائے زیارت رفته بود بر تنش آبله ها افتاد زان از آن باز زنان زیارت از بیرون روضه میکنند
و سیفی صفی سعد مینا مینا سعد صفی برائے حل مشکلات و مهمات مجرب و آزموده است ترکیب اینها
در خاندان صفویه مشهور است بدانکه مریدان این خاندان عالیشان و دیگر ارادتمندان سلسله قدریه

[illegible]

جهانیان قدس سره بالتخصیص مکن پور برای زیارت مزار حضرت شاه بدیع الدین مدار قدس سره
نمیروند وست باز میکنند اما اگر زیارتگاه شان بر سر راه افتد رفته فاتحه خواندن مضائقه نیست
ووجه آن سید عبد الواحد بلگرامی قدس سره السامی در سبع سنابل چنین نوشته که در زمانیکه
حضرت شاه مدار در مقام کالپی ساکن بود حاکم آنجا قادر شاه بن سلطان محمود نبیره فیروز شاه
نایب مرد سے بوده و با فقرا صحبتی و اعتقادی میداشت بدین جهت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمدی
اصلا بد و ملتفت نشدی وکلام نکردی مایوس شده باز گردیدی روزے آمده دید که آنحضرت
با یکی جوگی بکمال التفات در تکلم مشغول است گفت که اینچه درویشے است که من بمحبت طلب پیش آیم
بمن ملتفت نمیشود و با هندوے بے دینے در تکلم است باید که در شهر ما نباشد و بازگشت آن
جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد که در بدن قادر شاه داغهاے سفید افتاد وے بحضور شیخ
سراج الدین پیر بود که از خلفاے مخدوم جهانیان بوده رفته عرض کرد آنحضرت لعاب
دهن خود بر آن داغها مالید بمجرد مالش اثری از آن نماند چون شب در آمد شاه مدار تیغ برهنه در دست
گرد نمایان شده خواست که قادر شاه را بکشد شیخ سراج گفت این مرید ماست بیگناه این را
نباید کشت شاه مدار فرمود که مرا رنجانیده است هرگز او را نخواهم گذاشت آخر گفتگو بطول
انجامید و شاه مدار گفت چون فقیر تیغ از نیام برکشد خالی نگذارد شیخ گفت اترا بر خود گرفتم بعوض
مرید خود روا نمیدارم شاه مدار تیغ از دست انداخته گفت من ترا سوختم شیخ فرمود من سلسله
ترا سوختم و مریدان ترا گمراه کردم و همه را در بادیه ضلالت انداختم شاه مدار فرمود من چندیں
را مرید گرفته ام اما خلافت بکسے نداده ام و آینده کسے را مرید نخواهم کرد و خلافت نخواهم داد
آخر الامر تا که شیخ زنده بود باطنش میسوخت ازین سبب او را سراج الدین سوخته میگفتند و آن
چند مریدان شاه مدار که بودند در گمراهی افتادند و بحصول خرقه خلافت مردمان را مرید کردن گرفتند
چون وقت رحلت شاه مدار قریب رسید رقعه جات باطراف و اکناف بدستخط خاص بسیار نوشت
که من هیچ کس را خلافت نداده ام کسے و سلسله من مرید نشود و خود در راه ضلالت نافگند چنانچه رقعه

دستخطی او در دست حضرت مخدوم شیخ سعد افتاده بود اکثر اشخاص دیده اند ازین جهت فقرای طبقات مآثر را در حلقهٔ خود نمی نشانند انتهی کلامه ملخصاً

احوال مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الهدیه قدس سره

مقتدای حاملان شریعت رهنمای سالکان طریقت عارج معارج عرفان صاعد مصاعد ایقان شهسوار میدان فتوت گل بوستان نبوت مصدر کمالات ظاهره مظهر تصرفات باهره مستغرق بحر توحید سلطان ممالک تفرید ۵ نهال تازهٔ باغ ولایت ٭ چراغ روشن بزم هدایت کلامش مسند ارباب عرفان ٭ مقامش قبلهٔ اصحاب ایقان ٭ بمیدان طریقت شهسواری باقلیم شریعت شهریاری ٭ بصف اهل صفا در پیشوائی ٭ گروه گمرهان را رهنمائی ٭ بصهبای محبت مست و مدهوش ٭ بیاد حق از خود یکسر فراموش ٭ دلش خوکردهٔ سوز و گدازی ٭ بمعشوق حقیقی عشقبازی ٭ قبای بیخودی در بر کشیده ٭ بذوق و شوق خالق آرمیده ٭ زبدة الکاملین حضرت مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الهدیه نوّر الله مرقده و جعل بحبوحة الجنان مکانه که در ایام طفولیت بمعیت والد بزرگوار خود سید میرن در حضور بندگی مخدوم شیخ سعد قدس سره رسیده بحلقهٔ ارادتش درآمد و بموجب اشارهٔ بشارهٔ آنحضرت برای تحصیل علم بملک پنجاب رفت و چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیه و نقلیه از آنجا معاودت فرمود حضرت وفات یافته بود و حین قرب وفات بمخدوم شاه صفی قدس سره وصیت کرده که بعد آمدن الهدیه او را تلقین و تعلیم نموده و بتکمیل رسانیده خرقهٔ خلافت پوشانند اتفاقاً روزیکه آنحضرت آمده مشرف پابوس حضرت شاه صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود که شما بمجلس عرس حاضر شوید وی عذر کرد که آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن نمی توانم شیخ فرمود که من پیش پیش رفته سرودیان را منع میکنم شما از عقب من بیائید خود رفته از تغنّی قوالان را منع ساخت آنها آلات سرود را گذاشته بیک کنار شدند و دهل و تنبوره خود

نوازیدن گرفت حضرت سید بسماعت آنحال بیهوش شده افتاد و اصلا از ماسوی خبر نداشت آن

حضرت شیخ بعد انصرام مجلس عرس برخاسته رفت و از مردمان آنجا گفت که وقتیکه سید الهدیه

بهوش آیند بگویند که صفی بجهگوه رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن از ان مطلع شده راه

جهگوه گرفت آنجا شنید که از ینجا حضرت شیخ روانه لکهنو شد از آنجا بلکهنو آمده شنید که از آنجا

روانه صفی پور گردید مسموع شد که آنحضرت بخیرآباد رفت چونکه آنجا در آن ایام روضه حضرت شیخ

در حین حیات تعمیر میشد وی هم شامل دیگر مزدوران گل و خشت سر بر کشیدن اختیار کرده

مزدوری نمیگرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آورده بمشاهده آنحال فرمود که شما بنیاد

خود مستحکم گردید دلبسیار خوش شده دیگر دعاها داد بعده در حجره از حریم آن روضه که هنوز موجود

حضرت سید را باربعین از واصلان حق گردید و بمرتبه کمال و تکمیل رسید بعده بالباس خرقه

خلافت مشرف ساخته شال و لایت بارهی که ده کروه از خیرآباد است عطا فرمود روانه ساخت

آنحضرت بحجت مرقد مقدس حضرت شیخ سعد قدس سره در خیرآباد توطن گرفت و در زمانیکه

اکبر بادشاه از دین برگشته علمای نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده تکلیف بالالحاق میداد

طلب آنحضرت هم واقع شد و احدیان با فرمان شاهی روانه خیرآباد شدند آنحضرت بنور باطن

اینمعنی دریافته از فرزند ارجمند سید ابوالفتح فرمود که احدیان بادشاهی برای طلب ما آیند

آنجا حضر باشند ایذا و بیت خواهند داد میباید که قبل رسیدن شان از ینجا روانه شویم و آنها را در راه

گیریم آخر بمعیت فرزند روانه شده بر دریا رسیده بر کناره آن منتظر آنها نشست و بعد رسیدن

احدیان فرمان را خوانده گفت که مرا با سوی بر کشتی نشانید تا دست و پایم بدین دریا که

متصل بود و آبش مستعمل الشان است تر شود چون همچنان کردند در دریا آنقدر شور و تلاطم امواج مغتسل

شد که طوفانی عظیم برپا گردید آنحضرت پرسید که درین دریا همیشه همچنین تلاطم میشود یا امروز شده

است سید ابوالفتح عرض کرد که این دریا بر شقاوت خود آه و ناله میکند که همچنین شیخ عظیم البر

که بر خود نگذارد و پایش درین آب تر نشود فرمود که بر داشته پایم درین آب نهید بمجرد یکه پای

مبارک برآب رسید دریا ساکن شد و شورش دفع گردید بعده چون از آنجا روانه شده فائز اکبرآباد
شد این خبر بشیخ فیضی رسید بپادشاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داده گفت که تعظیم و تکریم ایشان
هیچ نباید کرد دیگر روزے که آنحضرت بمجلس سلطانی رسید پادشاه بے اختیار باضطرار تمام برخاست
و بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد بعد اجلاس آنحضرت پند و نصائح بسیار کرد و در ترویج دین متین و قمع عقائد
خلاف آئین ترغیب و ترهیب بیشمار نمود و بدون اقبال نذور و هدایا از آنجا برخاست فیضی آمده
از پادشاه درباب تعظیم و تکریم تعرض نمود پادشاه گفت که دو شیر مهیب بسیار او بودند و اگر نمی برخاستم
آنها مرا هلاک میساختند و روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد که امشب بخانه ام دعوت است آنرا
قبول فرمایند آنحضرت قبول فرموده بخانه اش تشریف برد آن شقی سگ و گربه و موشها کشته قلیه
و پلاؤ آن تیار ساخته موجود ساخت آنحضرت دست مبارک شسته بر سفره نشسته بسوی صحنکها
مخاطب شده فرمود که شارع خوردن شما بر حرام ساخته است از هر جا که آمده اید برخاسته روید
بمجرد این کلام سگ و گربه و موشها زنده شده بیک کنار شدند آن شقی بمشاهدهٔ این حال بپا افتاد
و معذرت ها کرد آنحضرت فرمود که ما حکم آب داریم هر چه بر ما مے آید میگذرد ما را از آن تکدری نیست
شما چرا معذرت میکنید و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مرخص شده بخیرآباد
رسید الغرض بفقر و فاقه و توکل در ساخته بود که هرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر دراز یافت
وفاتش هفتم ربیع الاول سنه نهصد و نود و سه و مزارش در خیرآباد است بعد از رحلت سید مذکور شیخ فیضی
بعد شش ماه از وفات گنبد عالی بر مرقد مبارکش بنا ساخته و سید ابوالفتح قدس سره فرزند آنحضرت
بسیار بزرگ و صاحب کشف و کمال و اهل وجد و حال بود گویند که در مجلس عرس والد ماجد وی
قوالان این بیت می سرائیدند ﴿ جان بجانان ده وگرنه از تو بستاند اجل ﴿ خود تو منصف باش
اے دل این نکو یا آن نکو ﴿ او را کمال ذوق در گرفت بے اختیار بر زبان راند که این
نکو این نکو دادم دادم و جان بجانان سپرده بریاض رضوان خرامید مزارش در روضهٔ
والد خود است

بسم الله الرحمن الرحیم

ربّ یسّر و تمّم بالخیر

حمدهای متوافر و شکرهای متظاهر خداوندی را که دلهای دوستان را منزه کرد از آنکه بآرایش دنیا التفات نمایند و اسرار ایشان را صفی گردانید از آنکه غیر او را ملاحظه فرمایند پس بر بساط عزت خود بهمت فرسود و حقیقت حقه بر ایشان نمود و اسما و صفات خود ایشان را روشن گردانید تا با نوار معرفت او بر افروختند و سبحات وجه خود کشف کرد تا بآتش محبت او سوختند آن واحد یکه وحدت او بر ناصیه هر طالبی بوجود مطلوب خود رسید انوار جمال او چون لامعه لطف ظاهر کند از غلبه شهود کس را از خود خبر نباشد و آثار جلال او چون بارقه قهر ظاهر گرداند از کائنات اثر نماند احتجاب او هم بنور او و اختفای او بسبب شدت ظهور اوست ؎ گر جمله جهان توئی جهان چیست ٭ ور هیچ نه ام من این فغان چیست ٭ درود فراوان و تحیات بی پایان بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سید کونین امام ثقلین مقیم مقام قاب قوسین مسافر عالم اَوْ اَدْنیٰ قابل خلعت فَاَوْحیٰ محرم اسرار مَا اَوْحیٰ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و درود بر اصحاب و عترت و پس روان او که پیشوایان و رهنمایان خلق اند و مخصوص تجلیات الٰهی و اصحاب قرب اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خواجه جنید رحمة الله را پرسیدند که مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فائده گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهده و تجدید عهد طلب گفتند که این را مؤکدی از قرآن داری گفت بلی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهٖ فُؤَادَكَ و گفته اند که كَلِمَاتُ الْمَشَايِخِ جُنْدٌ مِنْ جُنُوْدِ اللّٰهِ فِيْ اَرْضِهٖ یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده طالبان اند تا بیچاره که بصحبت شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت و مجاهده بشبهتی و یا بدعتی راه طلب او بزند تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد و واقعه خویش بر محک بیان ایشان ساید تا که از تصرف وسواس شیطانی و هواجس نفسانی خلاص یابد و بر جاده صراط مستقیم و دین قویم مستقیم باشد هم ازین است که خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه گفته که مرید را باید که هر روز بقدر یکسپاره ازین حدیث بگوید و بشنود و گفته اند مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا اَکْثَرَ ذِکْرَهٗ پیر دستگیر

[illegible]

ضمیر منیر مخدوم جهان سراج الملة والزمان شیخ شیوخ اهل اسلام قطب العالم والانام مظهر الشریع والطریقة
کاشف الحق والحقیقة شیخ محمد قطب المعروف بشیخ مینا ادام الله برکاته فینا شیخی که در شان او
ست شیخی یکاد کان نبیا لربه لو کانت النبوة من بعده جائز ابکرات مرات میفرمودند که بندگی
مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الحق والدین رحمة الله از تقریر قطب العالم شیخ فرید الحق والدین
رحمه الله در راحت القلوب آورده است زهی سعادت آن مرید که هرچه از زبان پیر بشنود گوش
هوش بران متعلق شود و آنرا بنویسید زیرا چه در آثار اولیا آمده است چون مرید هرچه از پیر بشنود و آنرا
بنویسید بعدد هر حرفیکه در قلم آرد ثواب طاعت در نامهٔ اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن او
جای او علیین باشد **فایده** از پیر دستگیر قطب العالم سماع دارم که امام فخر الدین رازی چند کتب
در توحید نبشت شخصی گفت ای امام نبشتین تو در توحید بعد عرفانست یا پیش از عرفان اگر
گوئی بعد از عرفانست یکی بگو که بعد عرفان چه جای گفتارست و اگر گوئی پیش از عرفانست باری
بگو پیش چه جای گفتارست بزرگی گفته که علامت توحید نسیان توحید است یعنی موحد
در مقام مشاهده چنان بوحدانیة حق مستغرق گردد که احساس همه مسلوب شود و جز مشاهده
حق دیگر نبوده تم ازین است که پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دم توحید کسی را رسید
که از زبان وی تلخ و شیرین نخیزد **فایده** بدانکه این نور که حقیقی است و نامی دو دارد نسبتار بجا
ذات و وجه و نفس دارد نظر به هستی این نور دیگر است و نظر به این نور که عام است تمام موجودات را دیگر
و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظر او انستی هستی ذات این نورست و مجموع هستی
هر دو مرتبه نفس این نورست و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اسامی این نور در مرتبه وجه اند
و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای عزیز این نور عام است تمام موجودات را و بقای موجودات
ازین نورست هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدا با آن نیست و بدان محیط نیست
این عموم و این احاطه را وجه این نور گویند پس هر که روی آورد بوجه این نور روی آورده
فاینما تولوا فثم وجه الله هر که بدین نور حقیقی رسید کارها می شود ابر دمی آسمان شود

و دریای علم بروی کشاده گردد و با خلق عالم باصلاح رو نماید و از اعتراض و انکار آزاد آید و رمز این گفتار
نه علم ظاهر از کتاب النکاح و باب الطلاق دست بدهد و از باب اللقطه و فصل العتاق حل نگردد
عارف کامل باید که بداند که هرچه بوجه خدای رسید و وجه خدا را دید خدا را پرستید اما مشرک است
و مایؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و جمله رو بمردم بجنگ است و در اعتراض و انکار است
هر که از وجه خدای در گذشته و بذات خدای رسیده ذات خدا را دید هم خدا را هم پرستید با وجود
و از اعتراض و انکار آزاد است آنچه نیز اگر از دریای کثرت در گذری و بدریای وحدت غوص کنی عاشق
و معشوق را یکی بینی و عالم و معلوم را یکی یابی این انسانی جمله در مرتبه وجه اند چون از وجه در گذری بذات رسی
هیچ اسامی نباشد جمله ذات مجرد باشد همه هم نیست غیر از تو کسی غیر اسامی شمری پس اگر گوید
که ماییم که بودیم و ماییم که هستیم و ماییم که باشیم همه راست باشد و اگر گوید نه ماییم که بودیم و نه ماییم
که هستیم و نه ماییم که باشیم همه راست بود پس ای عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید و این
نور نامحدود و نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و ازین نور در عالم نگاه می باید کرد
تا از شرک ابدی خلاص شود و اعتراض و انکار بکلی برخیزد ه که جهان صورتیست و معنی او
دوست چو در معنی نظر کنی همه اوست ه ای عزیز این بحر بی پایان دیدن و این نور نامتناهی
رسیدن کاری سخت مشکل است و دشوار و مقامی برنام و بربادست ریاضت و مجاهده
باید کشید و در بیابان مجاهدها و ریاضت بسیار باید دوید گاه در جمعیت و گاه در ناجمعیت شوند
چنانکه جنید در ریاضت گشتند و چند روز دیگر فرو گذارند و بکار خود در نه چنانکه عادت اهل روزگار
و سیرت اهل جاه و وقار است که از چنین ریاضت کاری برنیاید و ازین عالم چیزی نگشاید نگاه و جا
اول در ترک خود باید رفت تنهان را در هم باید شکست و یکجهت و یکقبله باید شد و جمعیت و فراغت حاصل
باید کرد و در صحبت مرشد بسیار اهل فارغ ساده دلی نقش در ریاضت و مجاهده اقدام باید نمود ولی تا
نعمتی از و مادر بود اول آبگینه بدن پاک و صاف نگردد شعاع عکس پدید نشود و طالب باید که از آتش ریاضت
صاف شود این اولین مقام است انگاه بصیقل مجاهده آیینه دل صاف شود گردد و نور الله پدید آید و این آنچه

مقام ست فایده بدانکه مرید صادق آن باشد که کلاً وجملةً توجه بسوی خدای تعالی و دوام دل با شیخ دارد از سر
ارادت تمام و در جانب شیخ را حاضر داند در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کند و در وقت ظهور شیاطین
صفات ها از نفس اماره در ظل ولایت او بگریزد و خود را پیش شیخ کامل کالمیت تحت یدی الغسال
نگرداند و خواب غفلت سرمایه بدبختی است که از مرد غافل خبر نمی و تسویف نباشد و تسویف از وعده
شیطان است که غافلان را این مغرور دارد و معطل گذارده تا کار جهان راست کنی در پیری شود
چون در پیری شود دولت را اسیر شود و بغفلت جوانی و شهوت لایعنی تا کردی همچنان و امروز
همچنان در دنیا مشغولی بوده و مغبون وقت غنیمت است اجل در کمین قیامت در رسید تا یک
هر یکی ... و ما امر الساعة الا کلمح البصر و تو همچنان بخواب غفلت مغرور به زیب و زینت دنیا مسرور
و بزرگان صادقان از جهان سفر کردند و مشتی طالبان دنیا و غافلان عقبی بماندند و در سرور
کار دنیا مردمان را هم تر میگردد از انکه از دین قشلی و قالی و نامی مانده بود امروز آنهم نمی نماید کسی نام
دین را هم نمیگیرد ... این راه شد رسم گشته و در عالم محو به فتنه ایام فتنه و محن است قریب است که
علامات کبری چون خروج دجال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دابة الارض
بود و نزول عیسی علیه السلام رو نماید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و مرشد کو
رفته ... انا لله کاری بجائی رسیده است که ازین فقیر که از فول احقر این طایفه مردمان بیایند
مقام می جویند و مرشد زمانه میگویند هزار افسوس که هر دم هزار افسوس ... دریغ که
هر دم هزار بار دریغ ... شیخ جنید رح از زمانه خود بنالید و گفت علمنا قد طوی بساطه شد
گذاشته و سخن ... تکلم ... آن زمانه سیصد سال گذشته باشد یا نباشد اکنون ما چه رسید
بنیاد کارها خراب کرده اند در بار البته اند پیر دستگیر این فقیر بارها می نالید و میگفت خدای تعالی
داند که امام عصر بزرگی بر زمانه خود بنالید و این بگفت سه ... طفلی بر سر پامی نه بر پا بر سر کوی ...
... مسجد هم این خالی هم آن خالی ... مجالس خلق زورفته مدارس مندرس گشته ...
... مقابر همچنان خالی ... ملائک میکنند ... که یارب این چه روز آمد که تا پیش از قیامت ...

ازمردم اینجهان خالی شد هیهات هیهات زمانه آخر است در توبه و استغفار باید بود و از شغل غیر حق احتراز
باید نمود که ما شغلک عن الله فهو صنمک چون درین زمانه ناهموار ایمان مبتلاست سردیم بالحقیقه بمقام نهیب
پشیلی رسیدیم اکنون در چنین وقت عاقل دیده در راه هوشیار باید بود و از خواب غفلت احتراز
باید نمود غلام آنم که با خبرم که چون اهل دولتی و صدیقی را ببینید بخدمت پیش آید آن بید بود که مرد
مستهلک بوده از هیچ چیز خبر نبوده در خواب غفلت مغرور بود قال الله تعالی و ما کنا عن الخلق غافلین
مولی از بنده غافل نشود بنده از مولی چگونه غافل شود علامت هوشیاری یاد آوردن مولی است که همیشه خیال
مولی را نگاه دارد و از خلق باک ندارد و از کسی نترسد پیوسته از خالق بترسد و مطیع و منقاد حق شود
ای درویش ببین ای عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد آن ترا از روی حقیقت چند کوه قاف است
تو گوئی دین ما را چه زیان دارد و آن موکه در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و بدیده دین نازکتر
از دیده سر نیست موی بر نتابد الشرک فی امتی اخفی من دبیب النمله ببینید و اما آن شرک که از موی
باریکتر از دیده دین تو افتاده است دیده دین تو بیقرار است لکن ترا از بیقراری هیچ آگاهی نیست
زیرا که مرده و تن بهمه از خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر نبود چون جیوه دین پدید آید
آن درد بیابی الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا در خوابی چون بیدار شوی شیخ خمارش بدانی آنگه
فریاد میکنی که دیده من رنجور است بنگر پدید بر که نمائی دیده او تباه است اکنون در آئینه ایمان
نگاه کن و آن آئینه خود عزیز است اگر این موی از دیده دین بیرون نکنی دیده جمله تباه شود
و توتیای اخلاص نباید تا این دیده رنجور را شفا شود از طبیبی بیمار جستن شفا نباید داد
بی دوا بود بلکه رنج بر رنج افزاید و از صحبت شوشش هوت روی نماید آری آری برادر نفس
سگی است سیاه پرده خانه تست و وی خود همیشه بر آستانه دل تو نهاده است و تو
هر روز وی را می پروری ای کلکلک این سگ را می پروری او ترا رنجور دو ترا آگاهی نبود
بخواب غفلت مغروری و فریب زینت او مسروری خوردن او پوشیده و نهان بود قوت او
دین تست این نهاد بشریت منزله او است از منزل شیاطین و اینجهان سراسر اقطاع شیطان است

و انقطاع شیطان خرابست و من احیی ارضا میتة فهی له چون مرد از خواب غفلت بیدار شود و ازین خرابه
شیاطان چیز را عمارت کند آن ملک او گردد و نشان ملکیت بسیار خطیرهٔ تقوی است چون خطیرهٔ تقوی گرد
او در کشید آنگاه مزرعه آخرت باشد که الدنیا مزرعة الآخرة پس مرید صادق در نیکبختی در آید و از خواب غفلت
دوری نماید خطیرهٔ قدس حامی پاکان است نه جای بی باکان حضرت ربانی مقام شهبازان است نه مقام
خود نوازان جوانمردا میان طهارت و آلایش ضدیت است و میان علم و جهل و میان دنیا و آخرت
کذلک میدان قال علیه الصلوة و السلام الدنیا و الآخرة الضدتان ان ارضیت احدیهما اسخطت الاخری دنیا
جیفه است دوستی او نشاید حق را دوست گیر که ترا ابد دوستی پرورده است و از نوایب حوادث شش جهت
نگاه میدارد وجود خاکی تو دنیای تست تو متصل وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب تا از وجود خاکی
بیرون نیائی محروم نگردی مرحضرت خداینتعالی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدنیا حرام
علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله تعالی دنیا از آن اهل فضول
و غرور و عقبی از آن اهل راحت و سرور و مشاهدهٔ حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه بر جمال
الله تعالی عاشق اند و در بحار شوق و معرفت او مستغرق و موصوف بتجرید و تفرید و توحید شده اند
الله تعالی بر ایشان نظر بغیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
من اراد ان یحبه الله فلیزهد فی الدنیا هر آن کسیکه طالب خداست گو ترک دنیا گیرد که ملوث بدنیا محرم
حضرت ربانی نگردد حب الدنیا راس کل خطیئة ای عزیز پیش طالبان حق سبیل آخرة مانع قرب مشاهده است
تا بدنیا دگر چه رسد شعر هرچه از راه باز افتی چه کفر آن راه چه ایمان * هرچه از دوست وا مانی چه
زشت آن نقش چه زیبا * بدان ای عزیز نیکبختان هر دو سرای آن کسانند که دنیا را مزرعه آخرت گردانند
اینجا همه طاعت و خیر کارند آنجا کاسته خود ستانند و شایستهٔ حضرت متعال گردانند پس چون توفیق رفیق
شود و شناسد که ملوث بالوث صالح حضرت ربانی باشد مشغول شود بطهارت ظاهر و باطن از آنکه خدمت را پاک باید
نفس پلید بر خدمت نشاید پیر پلید حق را کی شاید پلیدی نفس که از خدمت باز دارد یکی پلیدی علمی بود دیگر پلیدی حکمی و آن
حکمی دو گونه است حدث و جنابت و این هر دو باز دارنده خدمت اند پلیدی باطن بر سه گونه بود دنیا و خلق

ونفس دنیا چون نجاست عینی است چون بنجاست دنیا آلوده بود مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده بنجاست
عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدث است چون دل بخلق مشغول و محجوب گردد مقام قرب را سزاوار
نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبود و نفس چون جنابت است چون دل مشغول
شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با جنابت شایسته خدمت و طاعت را نشود
تا از دنیا و خلق و نفس اعراض نکند و از غیر بکلی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا بدست نیاید خواجه سنائی
رحمة الله علیه گوید؎ کی درآید فرشته تا نکنی ٭ سگ از در دور و صورت از دیوار ٭ کی دل احمد رسی
و در صدیق ٭ عنکبوتی تنیده بر در غار ٭ عزیز من کار اندیشه باطن دارد تا خود باطن بر سبب چه چیست
اگر گره دل او دنیا است محل این دل از پیشه سر نگردد لا تزن عند الله جناح بعوضة و اگر اندیشه او
تعلق عقبی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود آنچه طهارت باطنی بوده است
شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه فرماید؎ این ره با لوی عدم میزنند کسی نیست درین
که قدم میزند ٭ هر که درین راه مجرد رواست ٭ بر سر کونین علم میزند ٭ در دل محمود اثر نیست زان
لاف محبت بستم میزند ٭ آری ای برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که جز بحق سر فرو نیارد و
ما سوا پیرامون خاطر او نگردد و از کثرت بگریزد و در وحدت آویزد و بهیچ معلوم دنیاوی گرفتار نگردد
جوانمردا شرک خفی در راه حق قاطع طریق است اما نظر بر غیر است شرک بر جاست و ان الشرک
لظلم عظیم میدان و سمند وحدت در بیدای معرفت میران رئیس درویشان و محتسب عاشقان
شیخ قوام الحق والدین رح فرماید؎ میران سمند وحدت پامال کن دو کون ٭ ای شهسوار اگر
چه زیباست صفدری ٭ ای عزیز یار رهبری از طهارت باطن بشنو که پیر دستگیر قطب العالم قدس الله
روحه میفرمود که بر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعنه میکردند که مال و نعمت و گوسفندان
بسیار دارد و دل وی بدان مشغول است چگونه خلیل الله بود و چه نوع شایان خلت شود حق سبحانه
تعالی جبرئیل علیه السلام را بصورت آدمی بفرستاد و یک کرت نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدوس
مال و نعمت و گوسفندان همه ایثار وی کرد خداوند تعالی ملائکه را نمود که ابراهیم علیه السلام دل بمال

و گوسفندان ندارد ملائکه گفتند دل ابراهیم علیه السلام به فرزندانست حق تعالی بقربان فرزند جگر گوشه
امر کرد مطیع و منقاد شد فرزند را برد تا قربان کند ملائکه را معلوم شد که دل با فرزندان هم ندارد اما
گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نمرود لعین او را
در منجنیق نهاد تا در آتش اندازد از برای دفع طعن ملائکه حق سبحانه و تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
که خلیل مرا دریاب آمد و گفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت اما الیک
فلا التفات بجبرئیل علیه السلام نکرد تن در قضای ایزدی نهاد ملائکه چون حال وی را معاینه کردند
مقر شدند که دل ابراهیم علیه السلام به فرزندان و مال و خود نیست الا بحق خلت است بمراد حق
قایم است پس هر که دعوی دوستی کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک مال و
و فرزندان رنگ و بوی ففروا الی الله بر خواند بلکه ترک خود گیرد تا سزاوار نعمت خلت گردد ه لا گر
عاشق عشقی زدوون حق تبرا کن ✤ چو مردان لا ابالی شو بعشق اندر تولا کن ✤ عجب کاریست این حضرت
اگر خواهی که دریابی ✤ ز دنیا پای بیرون نه ✤ هم از عقبی تبرا کن ✤ ای عزیز مقصود خداوند تعالی از بندگان عبادت
و محبت است طاعت و محبت بی نامرادی خویش و بی مخالفت نفس میسر نیاید و ثمره محبت از وی هیچ کس نیابند
که خودپرست خداپرست نشود و در زمره مطیعان و محبان نرود داود پیغمبر علیه السلام گفت الهی
کیف الطریق الیک فرمان رسید دع نفسک و تعال محب اندر محبت بی مراد باید تا محب با وی محبت
کند و طاعت روزی شود نعم ما قال الحسن البصری رح شعر تعصی الاله و انت تظهر حبه ✤ هذا لعمری
فی الفعال بدیع ✤ لو کان حبک صادقا لاطعته ✤ ان المحب لمن یحب مطیع ✤ جوانمردا محب
موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد چه کسیکه در هوای خویش
مشغول است از محبت و از زمره مطیعان دور است اندر محبت کاذب است چه محب خویش است نه محب دوست
حبک الشیء یعمی و یصم دوست داشتن تو هر چیز را کور کند از عیب دیدن و کر کند از ملامت شنیدن عیب بین
و ملامت پرست محب نبود و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هر کرا زنی بود و بر وی عشق داشت
و هر آن زن را یک چشم سفید بود و شوهر را از ان عیب خبر نبود چون تقدیر روزگاری برآمد و مراد خویش از وی بسیار یافت

عشق کم گشت سپیدی چشم پدرم را گفت اندر چشم تو سپیدی کی پدید آمد گفت آنگاه که محبت من از دل تو
نقصان گرفت عزیز من اگر دعوی محبت صادق و قصد موافقت او داری بپرهیز تا از وصال او برخوردار
گردی که وصل او بندگان هوا و طبیعت نرسد و از زمرهٔ محبان و مطیعان نباشد و تا بصفتی تو قبل
آن بموت او موصوف نشوی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوصالش نرسی و در دعوی
محبتش صادق نشوی یعنی در محبت موافقت در طاعت وی و ترک اختیار کن و جان در اول قدم نثار کن
یا ترک دعوی محبت کن که نشاید این مقالت و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی
که مالک دینار رح گوید روزی برابعه عدویه رح رسیدم وی نماز بامداد گذارده و بر مصلا نشسته تمام
خانهٔ وی کوزهٔ شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خوردی و خشتی که بالین کردی و مصلا از نی بافته
که بران نماز گذاردی جز این هیچ دیگرش نبود مرا درد آمد گفتم یا سیده حال تو سخت متغیر می بینم
مرا دوستانی توانگر هستند بگویم تا تر التعهد کنند مرا جواب داد یا مالکا ان لم تعرف رازق الخلق اما
علمت ان رازقی و رازق الغنی واحد اللطف انه ذکره لغناه و نسینی لفقری یا مالک رح گفت بسیار
گریستم من رابعه بار مرا گفت ای مالک بیا بچشم من نگاه کن که چیزی همین جلد نگاه کردم پارهٔ نی
از مصلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفته است و چشم را تباه کرده است گفتم یا سیده چشمت تباه
گشته است ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که مرا اینحال افتاده است و چون من پیش خداوند
خویش باشم اگر همه دوزخ اندر دیدهٔ من کنند از بیم خداوند تعالی مرا خبری نباشد و اگر مرا دران حالت
خبری باشد موافقت در طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس المحبین خواجه ابراهیم ادهم رح
چون دل بر طاعت نهاد و از حب الفت بازماند مشهور است که از ملک و جاه و سروری مردانه بنا سنت و
در محبت غیری نپرداخت جیفهٔ مردار را بیکبارگی در گوشه بیند اخت پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمودند ابراهیم ادهم رح چون وقت آن رسید که از حب الفت بازماند و در طاعت و محبت حق آید روزگاری
در شکارگاه اسپ بدنبال صیدی دوانیده میرفت آن صید روی بر ابراهیم آورده گفت الهذا خلقت یا ابراهیم
خبر هی منوقی بر ابراهیم در آید پیش کو به بین همین بانگ کرد و زمانی بر آمد گریبانش بانگ کرد ابراهیم رح

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد و سلطان عارفان گشت و جان عزیز خود را هم در محبت وی بداد
بعضی گویند که ابراهیم در سرای ابراهیم دهقانی بود و بران دوکان نشسته بود مردی بیامد سر پوشیده و عمامه بسته
مهاری بسر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط
خواهم رفت گفتند این رباط نیست گفت چیست گفتند سرای ابراهیم است گفت سرای ابراهیم
از کی یافته است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خود گفت پس رباط
همین باشد که یکی بیاید و دیگری برود آنمرد باز گشت ابراهیم چون این سخن از وی شنید بدل وی
کار کرد و فتنه شد عقب وی برخاست و وی را دریافت چون بدروازهٔ شهر بیرون رفت آنمرد را
بدید بانگ کرد که بحق معبود پیش استاده شو آنمرد استاده شد گفت تو کیستی چرا آمدی گفت من
خضرم بیامدم تا ترا بر طاعت خدای تعالی آرم و بدرگاه برم ابراهیم گفت باز گردم کارها است کنم و بیایم
گفت کار این شتاب تر است نباید که اجل رسد هم ازینجا برو و خضر علیه السلام ناپدید شد ابراهیم
نزدیک شبانی رفت و جامه‌های خویش بیرون کرد و بوی داد و جامهٔ وی از وی بستد و پوشید و اهل و فرزند را
بخدای تعالی سپرد و سر به بیابان نهاد قریب مقامی رسید که آنجا پلی بود که پل رغول گفتندی مردی را دید که
بر سر پل بغلطید نزدیک بود که از پل بیفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه مرد اندر هوا معلق بماند تا آدمیان آمدند
و وی را بالای پل آوردند آری چون توبه از صدق کرد و براه موافقت در آمد هم در آن ساعت چنین
کرامت کرم گردانید مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه در آید وی در کرم و لطف باز است خواجه
سنائی گوید سه تو در کشتی فکن خود را امیای از بهر تسبیحی ها که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها
بعضی گویند که ابراهیم را گاه گاهی طلب بودی و در خاطر میگذشتی که اگر باشد عمر را در طاعت و عبادت
خدای تعالی صرف گردانم و صحبت غیر را از خویش زایل گردانم همدرین فکر و اندیشه میبود ناگاه شبی بالای
قصر غلطیده بود که مردی بیامد ابراهیم پرسید تو کیستی و از کجا برین قصر بلند و عالی بر آمدی گفت شتر
گم شده است در تفحص آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگوئی شتر اینجا کجا آمد گفت تو نیز
عجب خیال داری خدای تعالی اینجا کجا جذبهٔ الهی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خانه و خانمان

ترک آورده و در طاعت و عبادت درآمد بسوی بیابان دوید در طاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب
خداوند تعالی پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان قدس الله سره فرماید بیت بسوزان لنگر و
خانه سرای و باغ و بستان هم همه کسی کو آتش حق جوید مقام اوست حیرانی ؛ فکن این تاج نخوت را
پس آنگه ترک عالم گو همه کسی گو قرب حق جوید بجو له عالم فانی ؛ از پیر دستگیر قطب العالم و الانام
شیخ شیوخ اهل الاسلام نور الله مرقده سماع دارم که چون حضرت بلال رضی الله عنه این آیه شنید
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بسوی وجد و رقص شتافت و لوای خوشی ها به
خویشتن نپرداخت الحمد لله که هدایت و معرفت بر خویش داشت و حواله غیری نساخت چه اگر هدایت بدست
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودی ابوطالب که ناصر و معین اوست و برگذشته هیچو من حبشی را اختیار
نمودی و نیز پیر دستگیر قدس الله سره فرمود که روزی بندگی مخدوم قطب العالم شیخ قوام الحق
والدین قدس الله سره سماع می شنیدند و کیفیت معیت اشتیاقی می ورزیدند حاضری دیگر بود و شکستگی ظاهر
نمود بندگی مخدوم که رئیس درویشان و محتسب عارفان بودند پرسش حال التزام نمودند که ای عزیز
از این حال چه فهم کردی و در خود این حال چه پیدا آوردی آن بیچاره آغاز کرد که ای شیخ از حال شما ذره فهم ندارم
خود را در زمره صاحب الحال نمی شمارم لیکن در خاطر خطره میگذرد و از شما شیخ همبران میرود که حیوان
پیش ایشان چه جرم دارد تا چه را که عاصی گردانید و طاعتی خواند و پیش آید و چه و بندگی مخدوم از مخدوم چیزی را
که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاند بندگی مخدوم را که در وقت توقع و توطن بودند از بیت
گفتار بر حال ذوقی زیادت نمود بران بیچاره شفقت فراوان فرمود در کنار گرفتند های های
بگریستند بسیار بر زبان میراندند که اگر ذوق بوده است ترا بوده است دیگری و قوام الدین را
بطفیل تو ذوقی نموده است و این آیه مکرر تا دیری میخواندند و بر حاضران ذوقی
و ولهای نشاندند وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله در این محل پیر دستگیر
قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف است که ابوطالب بشرف ایمان و مغفرت
مشرف نشده و هم از اهل عذاب است لکن از برکت آنکه اعانت مصطفی صلی الله
علیه

علیه وآله وسلم داشت حق سبحانه تعالی وی را لایق تخفیف عذاب شدید انگاشت و آن
آن است که دو نعل آتشین در پای او کنند که بدان دماغ او بجوشد دیگر هیچ عذابش بر او
نباشد از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم که فضیل عیاض اگرچه دزد و قاطع طریق بود
لکن با اینهمه در دل ترس خدا داشته کسان شب روزی کاروانی را بکشتند و
کالای مردمان ستدند پس بخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان
مر ایشان را گفت که مهتر شما کدام است گفتند با ما نیست اشاره سوی درختی کردند
که زیر آن درخت نماز میکند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل میگذارد گفت با شما نان
نمی خورد گفت روزه میدارد گفت ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوع میدارد آمد در
عجب آمد پیش فضیل آمد دید که فضیل نماز میکند با خضوع و خشوع تمام ساعتی بایستاد تا وی نماز تمام
گذارد بعده گفت ای شریف الضدان لا یجتمعان شنیده ام که روزه میداری دزدی چگونه بود و نماز
میگذاری و مسلمانان میکشی نماز گذاردن و مسلمانان کشتن چگونه بود فضیل آمد در را پرسید
که قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آمد در این آیت آغاز کرد و آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم اثر عمر چون فضیل را
عاقبتی و توفیقی بداد توبه کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر بعد زین محل فرمودند در اینجا
فضیل قطاع الطریق میکرد از هر که چیزی می ستد نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشیا در
دفتر می نوشت وقتی آن دفتر مطالعه میکرد در نظر او افتاده که از فلان جهود نیشاپوری
چهل هزار دینار زر ستده ام و او را خوشنود نکرده ام بر آن جهود آمد آغاز کرد که من فضیلم از تو
چهل هزار دینار زر در فلان زمین چندین سال باشد که ستده ام اکنون من توبه کرده ام
همه خصمان را خوشنود گردانیده ام مگر ترا در این وقت چیزی ندارم بدست تو آمده ام تا هرچه خواهی بکن
خواه بخر و دوری فرمائی خواه ببخش جهود گفت حق من ببخش که از تو خوشنود گردم فضیل بالا نهم
در خانه جهود شد جهود در توریت خوانده بود که از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که بصدق

تو بکنند اگر خاک در دست کنند زر گردد و اکنون من این را امتحان کنم جهود درون خانه رفت همیان
پر خاک کرده و در طاق نهاده بیرون آمد جهود و گفت حلف خورده ام که از تو نستانم فاما حیله کنم
برو در خانه من در فلان طاق همیان زر است بیار و مرا بده تا از تو خوشنود شوم فضیل رح درون خانه
او رفت همیان از طاق آورد و پیش جهود نهاد آنقدر زر که از جهود ستده بود تمام زر شده جهود
گفت که بس که مرا از زر خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شما حق است در حال آن جهود
با هفتاد تن مسلمان شد پیر دستگیر این فقیر قطب العالم قدس الله سره سفر بود وقتی مخدوم قاضی
شهاب الدین در لشکر پادشاه بودند بسبب قضاء حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه گذر ایشان
در راه طرف باد افتاد از خیمه فاحشه آواز گریه شنیدند متامل شدند که طرف باد و گریه چنین چه مناسبت
دارد طاقت نماند از اسپ فرود آمدند ایستاده زمانی تامل کردند بخوف خلق و مکان بدنامی اندیشه
در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه در آمدند دیدند که تنها فاحشه میگرید
فاحشه چون مخدوم را دید گفت العزیز باز گرد آنکس ایام حیض دارد من در ستم هر حریفیکه آمده است
باز گردانیده ام تو نیز باز گرد مخدوم گفت نمی بینی که هر روز مستعمل ام و کسوت مسای دارم طرق حیله
ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریه تو چیست هیچ
جواب نمید مخدوم چون بسیار تجرد و ابرام نمودند گفت العزیز امروز در خاطر من گذشته است که مرا
فاحشه میگویند هیچ سهم و بیم هم نباید که خدا تعالی مرا بسبب این نام فردا در قیامت عذاب
کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نعوذ بالله منها از من
فعل بد صادر نمیشود هر حریفیکه می آید چنانکه بر تو عذر می آرم بر و نیز بعذری پیش
می آیم و بنوعی حیله میکنم و باز میگردانم مخدوم گفتند ای ولیه چرا هستی یا کنیزک گفت کنیزک
شخصی هستم فروخته مرا اینجا می آرم تمام روز بر سر مصلا نشسته در عبادت خدا تعالی
مشغول میباشم چون روان میشوم چهار چیتل درم که مولای من بر من مطالبه
میکند که بدهید زیر مصلا می یابم آنرا میبرم مولای خویش را میدهم باز مخدوم پرسید که اگر روز شبی

خبر نفی می آید و مولی تر ایشان حرف می بسیار چه سخنی گفت مجردی که در خانه میر و صحبت مجرد حقی
می آید که جز ایشان و جهان نمی ماند پیر دستگیر این فقیر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشریت بعد از
توبه زنده بود و سر و پا برهنه میماندی و میگفتی که در روزی که اعانت خدای تعالی در رسیده بود و
توبه کرده بودم همچنین گوینده بودم حق سبحانه تعالی چهارپایان آن مقام را فرموده بود که هیچکس در آن
مقام سرگین نمیکرد تا چون روزی دیدند که چهارپایان در آن مقام سرگین کردند همه باتفاق
معلوم شد که بشر حافی رح در جهان نماند تفحص کردند دیدند که بشر رح جان بحق سپرده و از دار فنا
بدار بقا رحلت کرد **فائده** بدانکه اهل تصوف سه چیز را میخواهند جذبه و سلوک و عروج جذبه
عبارت از کشش است که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و سلوک عبارت از کوشش
است که سالک در راه خدای تعالی سیر کند تا بمقصود رسد و عروج عبارت از بخشش است اگر
یکی از حق سبحانه تعالی جذبه خویش روزی کند و دل بحضرت خدای تعالی آرد همه را بیکبارگی گذارد
و هر چه بغیر حق است همه را فراموش و محو کند همه تشنه عشق رسند بعضی باشند که همه در آن عالم باشند و در آتش
عشق زندگانی کنند و همدران مانند اینچنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود با خبر
شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی روند ایشان را مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کنند
و سلوک را تمام کنند آنگاه وی را جذبه حق رسد وی را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کنند و سلوک را
تمام کند و جذبه حق بوی نرسد وی را سالک گویند جمله چهار قسم شود مجذوب و مجذوب سالک و
سالک مجذوب و سالک پس سالک مجرد و مجذوب مجرد شیخی و پیشوائی را نشاید ایشان اهل
اقتدا نیستند اما سالک مجذوب و مجذوب سالک شیخی و پیشوائی را شاید اقتدا بر ایشان باید
اقتدا کردن با ایشان سبب وسیلت و قربت حق تعالی بود و نجات دارین از ایشان شود قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة قال علیه الصلوة والسلام من تقرب
الی الفقراء ... اعلی تر در مقام شیخی و مقتدائی مجذوب سالک است چون معلوم شد که هر کسی
لائق شیخی و مقتدائی نبود و هم از آن است که گفته اند مردم را شاید که در کار مریدی اول احتیاط کنند

مرید هر کس بکایک نشوند اگرچه مرد صالح و متدین باشند شیخی و پیشوائی و مرید گرفتن کاری دیگر است
شوخی و رسوائی بود غایازی امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند سجاده کسی را مسلم بود که عالم شریعت
و طریقت و حقیقت ماهر و کامل باشد چنین کس به علوم ثلثه مشرف بود و مثل نبی در امت
ارشاد و هادی شود والشیخ فی قومه کالنبی فی امته صفت وی باشد و نیز صاحب سجاده
کسی را گویند که بر سجاده وی گور مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجاده
نگویند لا ارشاد و سجاده الی الارشاد و انما سمی السجاده سجاده لان اصلها سه جاده فعرب
والمراد منها الثلث طرق شریعة و طریقة و حقیقة فمن سلک هذه الطرق الثلث استحق السجادة
والا لا چون این همه دانستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر دو نوع است سیر الی الله و
سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد اهل تصوف گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند
که خدای تعالی را بشناسد چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد ابتدا سیر فی الله شود و این
سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد رنج و مشقت بسیار است
اهل وحدت گویند سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که بیقین بداند که
وجود از یکی بیش نیست و غیر وجود خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فنا فنا
نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندان
سیر کند که تمام صفات و اسامی و علم و حکمت خدای تعالی که بسیار است بلکه نهایت ندارد دریابد و تا زنده
باشد درین کار باشد و نزدیک اهل وحدت سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از فنا
گر گشته بود دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و جواهر اشیا کماهی بداند و ببیند بعضی گویند سیر فی الله
امکان ندارد زیرا آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و بیشمار بعضی گویند امکان
دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد بفضل الله تعالی ممکن بود
که این همه دریابد و بشناسد و بداند و ببیند باز شنو ای عزیز که سالک طالب را درد و محبت پیدا شود که
سیر درین آید و عشق ظاهر شود کسانیکه بنقد نماز و روزه خورسند گشتند از شرف مقامات و علو درجات

بجبر نتوان بعزیزی گرید ه آنکو بهزار جان گرفتار تو نیست ٭ وانکو بهزار دل خریدار تو نیست
از پرده برون آی بگو لیکن زنهار ٭ رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست ٭ پیر دستگیر قطب العالم
این فقیر قدس الله سره می فرمود که نماز بسیار کردن و روزه بیشمار داشتن و تلاوت قرآن
کردن هر کس تواند اما حاصل کردن درد و محبت که سالک را اصلی عظیم است اندازه هر کسی
نیست حاصل درین راه درد و محبت است بی درد ازین راه دور است این بیت انشا فرمود ٭ ما را
نه مرید ورد خوان می باید ٭ نه زاهد حافظ قرآن می باید ٭ صاحب دردی سوخته جان می باید ٭ آشفته دلی سوخته جانی
می باید ٭ این ابیات نیز بخواند ٭ در سینه بجز دو یار دارم ٭ صد ملک درین دیار دارم ٭ ای در رهرو سینه
بیرون ٭ زنهار که با تو کار دارم ٭ و علامت درد و عشق آنست که صحبت کردن با اصحاب دنیا
زهر قاتل نماید و دل از طلب دنیا و ریاست و جاه و مال و منال سرگردد و از هواها بکلی فارغ شود خواجه سنایی
گوید ٭ نکند عشق نفس زنده قبول ٭ نکند باز موش مرده شکار ٭ و دائم الحال تشنه جان باشد
که کسی را پدری مشفق یا مادری مشفقه یا فرزندی یا حبیبی عزیز از سر رفته باشد که از بیرون در کلبه احزان
خفته باشد پس کار سلوک و اهل تصوف کار هوس نیست که فلان جا سلوک تا هیچ نشد من نیز بروم
یا فلان نماز بسیار گذارد من نیز گذارم این راه کسانی است که از همه بر خیزند شب و روز بیخواب
نفس با نفس ستیزند و درد و حزن بر دست آرند پس عشق را با صدق بیازند امیر خسرو فرماید
٭ ایوان مرد پس بلند است ٭ آنجا به هوس رسیده نتوان ٭ این شربت عاشقی است خسرو
جز خون جگر چشیده نتوان ٭ رئیس درویشان و مقتدای زمان شیخ قوام الحق والدین قدس الله
سره فرماید ٭ این کار کسی است که تیر زد سر و جان ٭ این خانه خرابی ره [illegible] است
سیمرغ تواند که کند خانه بکوه قاف ٭ این شیوه هر وانده کار مگسی نیست ٭ و نیز پیر دستگیر
این حقیر قدس الله روحه میفرمود که مولانا محمد بداونی که دانشمند اهل جاه بود و خدمت در حضرت شیخ
مخدوم شیخ نظام الدین سالها بسیاقی مشغول بود روزی عنایت ازلی در رسید همه را
ترک کرده ملامت اختیار کرد جامه تبانه و پیرایه زنانه پوشیده یک خساره سیاه و یک خساره لعل کرد

پیش بندگی شیخ بیاید و زانو بهم نشست گفت مولانا نظام الدین از تو اعتقاد رشد و کرم کرده ام
همیشه بر سجاده تکبر و بنالیچه بر وی نشسته میانی و خود را از طالبان و سالکان و صادقان می نمائی
بندگی شیخ ساکت بودند تا آنکه مولانا عمده دو سه کرت تکرار کرد و گفت مولانا چرا جواب نمی دهی
بندگی شیخ فرمودند کاریکه تو کردی سهل است کار بیوه زنان و مخنثان است اما کار فقیران خدای تعالی
کاری دیگر است مولانا عمده را تعجب شد و گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار فقیران
خدای تعالی آنست که همیشه بدرد عشق خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا خطره غیر را
بدو راه ندهند پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رح
درویشی بیامد که بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین و کرامت چنین دارد
شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
نصیر الحق والدین رح میفرمودند چون محبت شد همه شد خاندان ما بر چهار نسبت است
یکی محبت دویم اتفاق مریدی پرسید که محبت بچه حاصل شود فرمودند بعنایت خدای تعالی
روزی شود گفت بتدبیری دیگر هم فرمودند باحسان هم دیگر عرض داشت کرد که وردی باشد که
بخواندن آن محبت خدای تعالی روزی شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا هر که
بخواند اسیر محبت خدای تعالی گردد و فرمودند که از مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
شنیده ام که هر که بعد مسبعات عشر هفت بار این دعا بخواند اللهم احینی محبا لک و متنی محبا لک
و احشرنی تحت اقدام کلاب احبائک حق تعالی وی را محبت خویش اسیر گرداند و بعد دوگانه تحیة
نیز این دعا بخواند بعده فرمودند مردم را محبت خویش جهد می باید والباقی علی الله ع از این راه
گر تو آن کنی جان بده جان بده زبان مکنی: فائده بدانکه اکثر سالکان میان محبت و عشق
فرق گفته اند عشق نهایت محبت را گویند ابتدایت محبت موافقت است بعده میل است بعده مودت
بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت بعده شغف بعده تیم بعده وله بعده عشق تا موافقت نسبت است
که دشمنان حق چنانچه دنیا و شیطان و نفس را دشمن داری و دوستان حق را دوست داری با ایشان ملاقات

وصحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر کسیکه در دل صاحب
دولتی جای یافت منظور نظر وی گشت صاحب دولت شد و برخورداری یافت ه تا یقین تو
مرو را نظر از وجود خویش سکه یابی خبر + دلیل آنست که رجوع بحق آری و موانست آنست
که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت جویان مانی من انس بالله استوحش عن غیر الله و
مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز و زاری و با غایت اشتیاق و بیقراری و
هوا آنست که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
واله وسلم شبها در نماز استاده بماندی و پای مبارک آماس کردی گفتی بارها در نماز سر انگشتان پای
باستادی یاران عرض نمودند یا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در حق تو فرمان رفته است
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر چرا خود را در چنین رنج بیداری جواب میفرمودند
افلا اکون عبدا شکورا و خلت آنست که برکنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی گردانی از غیر دوست
ه اجزای وجود من همه دوست گرفت + نامیست ز من باقی و دیگر همه اوست + و محبت
آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی و باوصاف حمیده موصوف شوی هر چند که نفس از اوصاف
ذمیمه پاک شود رنج بیجا و محبت کشیده بود و باخلاق حمیده موصوف گردد که اشد هم حبا لله
تخلقوا باخلاق الله و شغف آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان
داری تا محبت ترا کسی نداند که محبت سر ربوبیت است و افشای سر الربوبیة کفر مگر بغلبه حال که طاقت نماند
و اختیار هم نماند ه خواهم نکنم ناله و لیکن چه در و هم + ناخواسته ای وای بر آید فریاد + و تتیم آنست
که خود را بنده محبت و اسیر دگر دانی و تجرید ظاهری و تفرید باطنی موصوف گردی و وله آنست
که آئینه دل را برابر جمال دوست داری و مست شراب حال گردی و طریق بیماران باشی و عشق
آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی چنانکه مصطفی صلی الله علیه واله وسلم از غایت عشق و بیقراری
با ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها گاه گفتی کلمینی یا حمیرا و گاه گفتی ارحنی یا بلال
پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره میفرمودند در فوائد الفواد مسطور است روزی پیش بندگی مخدوم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک افتاده بود فرمود که روندهٔ روی بکمال دارد یعنی سالک
تا در سلوک ست امیدوار کمالیت است بعد ازان فرمود که سالک است و واقف و راجع اما
سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد
که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت
بماند او را وقفه باشد اگر زود کار دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله
هم بران بماند بیم باشد که راجع شود و بعد ازان لغزش این راه را به هفت قسم بیان فرمود اعراض
حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دو دوست
باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی
یا فعلی در وجود آید ناپسندیدهٔ دوست او بود آن دوست ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند پس
عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت بخواهد تا آن دوست ازو
راضی شود آن اندک اعراض که بود ناچیز گردد و اگر آن محب همران خطا اصرار کند و عذر آن
نخواهد آن اعراض حجاب گشت معشوق حجابی درمیان آرد و درین میان که خواجه ذکره الله
بالخیر تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک بداشت و
فرمود که شما ازینچنین حجابی شود درمیان محب محبوب پس محب را واجب بود که اعتذار کند و
توبه بگراید و اگر دران باب هم آهستگی کند آن حجاب تفاصل گشت چه شود آن دوست
از وی جدائی گیرد پس اول از اعراض بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون همران
ناپسندیدگی مصر بود تفاصل شد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزید یکه او را بود
در اوراد و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن مزید ازو باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد و بران
ثبات کند سلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم بستانند پس اینجا هم
توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیارامد
پس اگر هم در انابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فائده سالک بعد آنکه رجوع

حجاب کند آنگاه در دل بیقین داند که خدای هست با ما حاضر و ناظر و شاهد است این را نیز ادنی
وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب کشف چون تجلی ذات شود در مقام مشاهده اعلی در آید این را
وصال اعلی گویند طالبان خدا را هم از جهت این بجویند و سالک را اول مقام محاضره است
بعده مکاشفه بعده مشاهده والمحاضرة لاهل علم الیقین والمکاشفة لاهل عین
الیقین والمشاهدة لاهل حق الیقین پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره جید که این راه
دیده و بنور حقیقی و تجلی ذاتی رسیده بود میفرمود که میان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقی سخت
باریک است کس نتواند که فرق کند اما آنکه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بی تجلی باشد و تجلی با
و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله باشد اثنینیت اقتضا کند
و تجلی از صفات جلال اقتضاء رفع اثنینیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده بی تجلی مکاشفه
نبود و مکاشفه باشد که سبب مشاهده و تجلی بود تم کلامه نیک میگوید لیکن نزد من بودن مشاهده
بی تجلی مشکل مینماید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم
مشاهده بی تجلی نبوده باشد که ظهور من آنجا رسیده است و ادراک ندارد والله اعلم
بحقیقته پس ای عزیز بدانکه مکاشفه رفع حجاب را گویند که میان روح و جسمانی است تا ادراک آن
بحق است ظاهر نتوان کرد گفته اند که سالک چون تجرید ارادت از طبیعت سفلی قدم بعالم
حقیقت نهد و باطن خویش را از ریاضت صاف گرداند هر آئینه دیده او کشاده گردد
و بقدر آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند باید که
سالک از این بگذرد قدم بیشتر نهد تا بنور دل چه بیند که آنرا کشف نوری گویند از آنجا سیر سالک قدم
بیشتر کند تا مکاشفات سری پدید آید که آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
آنجا ظاهر گردد و سالک را باید که از آنجا هم بیشتر شود تا مکاشفه روحانی پدید آید و آنرا کشف
روحانی گویند نعیم و جحیم در رویت ملائکه و عوالم ناتناهی مکشوف شود و لایت در این مقام پدید آید

سالک را باید که از منتہا ہم بیشتر رود تا مکاشفات خفی پدید آید تا بواسطهٔ آن بعالم صفات خداوندی
راه یابد و این را مکاشفهٔ صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از خاص علم
من لدنی پدید آید چنانچه خواجه خضر را علیه السلام و اگر بصفت سمعی مکاشفه شود استماع کلام الله
و خطاب پدید آید چنانکه حضرت موسی صلوات الله علیه را که صد و چهار بار کلام حق شنید اگر بصفت بصری
مکاشفه شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقی پدید آید اگر بصفت
وحدانیت شود وحدت پدید آید باقی صفات همبرین قیاس کنند اما کشف ذاتی مرتبهٔ آن بس بلند است
عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است **فائده** آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم که برین امت از مادر و پدر مشفق و مهربان تر است مناجات کرد که خداوندا
فردای قیامت حساب امت من بدست من ده زیرا که امتی دارم در غایت جور و جفا نباید که
ایشان پیش انبیا فضیحت شوند باری ہم پیش من فضیحت شوند فرمان شد که فردای قیامت حساب
است تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم فضیحت نشوند اگر ترا امت اند مرا بندگانند با ایشان را
پیش تو هرچه فضیحت خواهم کرد **ف** اگر رحمت عام شد رحمت زبرهان عذاب هد و نیز گفته اند خدای
عز و جل میگوید که چندین سال است و بسیار ماه است که میگویم عبدی و تو هرگز نگوئی لبیک
سیدی شرمت باد بندهٔ من که چون تو مرا بخوانی اجابت کنم و چرا چون من ترا خوانم اجابت
نکنی لا تقنطوا من رحمة الله نگر تا از رحمت من نومید نگردی و طمع از عفو ما نبری هر چند گناه ترا
نهایت نیست معصیت را عدد نیست و دولت را اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و عفو ما را
قیاس نیست و کرم ما را اندازه نیست پس ای عزیز حیف است صد حیف و دریغ است صد دریغ که او
هر زمان با وجود کمال لایزال و بی احتیاج بهر تو منادی میکند و تو با وجود نقص و احتیاج و زوال
از وی میگریزی یاری تو در طلب او باش و در کوشش دریافت خود را می تراش اگر بر تو
عالم غیب و ملکوت و قرب و وصال می کشانید فقد فزت فوزا عظیما و الا حسرت منه یوم القیمة ابدا
خبر بلا شمر ما آنست که چون این تعریف و طریقت جمله بر حواس و انفاس خود بر نگاری و نفسی از

انفاس خود ضایع نگردانی که اعظم المصائب فوات الوقت بلا فائده بل بنقد وقت خوش باش در تامل
آینده مباش و در اسباب مجاهدات برگیری و این سنگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی
تا بزلال مشاهده برسی نگار هر تردامنی است که در معرکه مردان رود و تیغ بر زند تا از غنیمت
حلال بدست آرد سه تیغ خویش از خون هر تردامنی رنگین مکن چون تو رستم پیشه آن به که
بر رستم زنی خواهی عزیزوار صدیق از هوا پرست خدا پرستی هرگز نیاید و با خود پرستی یار
پرستی نیکو نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه
طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت وحی فرستاد این کس سالها با شفقت
که او بیزار و زی مید هم رزق او بدادن دیگری نمی پذیریم در یکوقت دادن طعام چرا دل تنگ
می آیی و خود را از دادن طعام چرا باز داشتی او آنرا دریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر
گفت من ادب قال ابراهیم علیه السلام ادبنی الله تعالی از خدای این ادب آموختم و بسوی ضیافت
تو بشتافتم فاسلم الکافر فقال نعم الرب ربا عاتب خلیله بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و بحقیقت
اسلام پیوست و گفت نیکو خدا است که بیگانه را از بهر بیگانه عتاب میکند و گفته یگانه و کرده بیگانه را
نمی پذیرد آورده اند که فتح موصلی رح میگوید وقتی قصد زیارت کعبه معظمه کردم زادها الله شرفا
و تعظیما کودکی را دیدم در میان بریه که هنوز تکلیف امور بسرش نکرده اند و در تکالیف شرع نبرده اند
گفتم از کجا می آیی یا سیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم کودکی هنوز بر تو احکام نارفته چرا
خود را در رنج داشتی و بموجب خود را در چندین مشقت انداختی گفت ای پیر اینچنین حکایت
در باقی عمر مگوی و در گفتن مثل این مپوی که من دیده ام که ملک الموت از من خردتر را جان
قبض کرده است و امثال ایشان را بخاک سپرده گفتم چیست که با تو زاد و راحله نمی بینم گفت زاد
و راحله سفر توشه و نمی پذیرم گفت زاد من یقین من است و راحله من قدم من است و مطیه شوق
من نشسته مرکب من عشق من است گفتم من مرا از این نمی پرسم از نان و آب پرسم گفت نان و
آب [illegible] گفت نام تو چیست گفتم فتح گفت یا فتح اگر دوستی از دوستان تو

از اهل دنیا ترا بخانهٔ خویش بمهمانی طلبید نیکو بود که با خود طعام بری و هم بخوردن طعام خویش
مشغول شوی و آنرا بخوری گفتم پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و
بیگانگان و غیر هما را روزی میدهد مرا که بخانهٔ خویش بمهمانی طلبیده است چگونه طعام و شراب ندهد
از پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره سماع دارم که یکی سالها در طاعت عمر صرف کرده بود و دو ذره
امر وی تجاوز ننمود ناگاه در معصیت افتاد خواست که باز بدرگاه ارحم الراحمین بسوی طاعت آرد
و دل به بندگی وی گمارد شیطان لعین گفت شرم نداری و حیا نمی آری که بدین آلودگی قدم بر بساط
خداوند پاک می نهی و در وی آمدن خواستی که از راه ببرد و در بیراهی بسپرد اوحی الله تعالی الی نبی
ذلک الزمان قل لفلان اطعتنا فشکرناک و ترکتنا فامهلناک فان عدت الینا قبلناک انت لی
وانا لک قال المصنف لی من انت فی البین بندگی سلطان العارفین برهان السالکین شیخ قوام الحق
والدین قدس سره فرماید گر مفسدم من زان او ور مصلحم من زان او وزان من من زان او
او تو در میانه کیست که باشد ذکر آورده که شبی خواجه جنید بسوی مسجد شونیزیه برخاست چون قریب آن
مسجد دل را انگاشت صورتی با هول منکر پدید از در آمدن در مسجد خاطرش رمید بر در مسجد بستاد
گفت کیستی که دل مرا از تو انکار می آید و در آمدن در مسجد که مسکن اولیاست دشوار می نماید ابلیس
گفت شیطان مردودم در میان جنید گفت سالها شد که از تو سوال مسئله میخواهم و از شر تو بخدای
تعالی می پناهم بگو ای ابلیس ترا بر درویشان دستی هست و غلبه تو بر ایشان چون بود ابلیس
جواب داد که دستی بر ایشان نیابم و غلبه بر ایشان نیارم چون بخواهم که ایشان را بدنیا بگیرم بعقبی
گریزند و چون بخواهم که بعقبی بگیرم راه حضرت مولی گرفته دامن ستیزند و در حضرت مولی راهی
نباشد و دست شیطان آنجا دستی نباشد جنید باز پرسید که ترا به حال ایشان اطلاعی
میرود و بهوا قسیار مرا در آن وقت هیچ اثری میشود ابلیس گفت نی مگر چون وجد و سماع پدید آید من هم
که ایشان را چه پدید آمده است و من نشناسم که ایشان را چه ذوق آورده است ابلیس چون این بگفت
از نظر غائب شد خواجه جنید متفکر شد و در مسجد در آمد از گوشهٔ مسجد آوازی بر آمد که ای پیر مکر را گفته

این دشمن فریفته نشوی و خود را نگفته آن فرزند دنبری درویشان حق عزیز تر اند که جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام احوال ایشان نماید کرمی کردار د بدین دشمن خاکسار بی وقار کی نماید هم ازین است
که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بکرمی در حیی پیش آید منادی را فرمان دهد تا ندا کند ان من
کان یسمی باسم نبی من الانبیاء من بین المومنین فلیدخل الجنة از پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من سمی باسمی او کان فی اسمه حرف من
حروف اسمی فهو مغفور و فی متفرقات الظهیریة حاکیا عن الله تعالی فی وقت محاسبة العباد
لما ترجح سیئات العباد فامره به الی النار ثم یقول الله تعالی لجبرئیل علیه السلام ادرک عبدی
وسله عن الحسنات الی ان قال ان وافق اسمه باسم عالم فی الدنیا فغفرت له لموافقة اسمه اسم
العباد و فی المناقب انه یبقی اقوام لم یوافق اسماءهم اسم نبی فیقول الله سبحانه و تعالی انا المومن
و قد سمیتکم المومنین فیدخلهم الجنة و فی الظهیریة فی بعض الروایات یقول الله تعالی لجبرئیل
علیه السلام خذه بیده و ادخله الجنة لانه یحب رجلا و ذلک الرجل یحب عالما فغفرت لهن فی لک
آورده اند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بشنیدن این حکایت که یا رسول الله ان فقراء
امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم القیمة و هو خمسمائة عام خوش شدند و یاری طلبید
تا شعری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بگوید و اظهار خوشی بجوید آن یار این شعر را
آغاز کرد و بالحان داودی نواز کرد شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها و لا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به + فعنده رقیتی و تریاقی + حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
صوفیان بخیزید برخاست چند گام با ذوق تمام شتافت تا آنکه ردای مبارک از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم علحده گشت و آن ردا پاک در قسمت یاران بروجه تبرک پیوست هم ازینست
که صوفیان سماع را جائز دارند و یکی از تقربات الهی می پندارند هان هان ای عزیز و ای برادر شفیق
زهی نیکبخت که تو ای اگر طالب دیدار حقی زنهار گفته محرومان نشنوی ابلیس در تلبیس است و
شیطان در شیطنت اللهم ارزقنا حبک و حب من احبک و حب عمل یقربنی الی حبک بفضلک

یا کریم یا وہاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاۃ ہمدانی گوید دریغا از ذات خدا نشان دادن و یافتن و
کیفیت ادراک و احاطت محال است که ذات او بیننده را از بینندگی بستاند چون بیننده نماند که را ببیند
و کے بیند اما آنچه تو صفات خوانی که اول ما خلق الله نوری از آن نشان باشد چون او جل جلاله
خود را جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواهد تمثل بوی نماید درین مقام که عین القضاتم نوری دیدم
که از وی جدا شد و نوری از خود بدیدم که برآمد هر دو نور بهم درشدند و صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت
درین متحیر بودم ان فی الجنة لسوقا یباع فیه الصور این باشد رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
خود نشان میدهد دریغا این کلمه را گوش دار انتها و اتصال مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یکی است
من رآنی فقد رأی الحق بیان این کلمه کرده است ای عزیز تو از این حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
گفت تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذاته گفت تفکر مکنید در ذات خدای تعالی اما در صفات او تفکر کنید اینجا عالم
شرع زیر و زبر میشود دانی چه میگویم میگویم نور خدا آنچه توان دید که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
خدا را بخدای توان دیدن که مرد را از خود بستاند لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار این مقام باشد که هم
خدا باشد درین مقام حضرت عایشه رضی الله عنها را گفت ندیدم و دیگری را گفت دیدم یعنی نور او نه ذات
شعاع آفتاب توان دیدن که نوازنده است اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است ای عزیز هر که باین
نور رسید هنوز طفل راه است پس ثابت شد که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رؤیت در شب معراج
بوده است بعضی بچشم دل گویند بعضی بچشم سر اختیار بعضی بر قول آخر است و این نیز ثابت شد
که رؤیت خداوند تعالی در دنیا بچشم دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا با تشبیه
کسیکه میخواهد که بشرف دیدار خداوند تعالی در خواب مشرف شود سوره آل عمران بخواند
لانه ذکر فی التفسیر الزاهدی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من قرأ سورة
آل عمران لا یخرج من الدنیا حتی یری ربه فی المنام ویصلی علی جنازته جبرئیل
علیه السلام ووسع الله قبره مد البصر و نیز در خبر است هر که سوره طه در چهل شب جمعه
(۲۰) پیاپی بخواند حق تعالی را در خواب ببیند که بی اندیشان و محتسب بکار رفات

شیخ قوام الحق والدین رح فرموده است مکاشفه آنست که هویت حق ادراک کنند
و باو برپا نشود لانه لا یدخل احد من المخلوقات من الانبیاء والاولیاء والصدیقین فی مشاهدة
ذاته تعالی فی دار الدنیا و الآخرة هرچه خواهی نام نه رؤیة قلبی را خواه رؤیة بصیره گو خواه
مکاشفه گو باصطلاح صوفیه رؤیة قلبی است نه رؤیة عیانی که بحاسه بصر تعلق دارد سید اشرف
رح فرماید * امیر من بچشم دل جمال دوست خود دیده است تو هم بینی بچشم دل اگر
ونگار بیداری * چون این همه معلوم کردی اکنون بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
الوهیت است و روح را نیز تجلی باشد در بعضی سالکان را غلط پیدا افتد گاه باشد که صفات
روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید سالک درین مقام مغرور شود و پندارد
که تجلی حق است درین محل پیر مرشد باید تا از هلاکت خلاص دهاند فرق میان تجلی روحانی و ربانی
آنست که از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص ننماید و ذوق
معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق سبحانه وتعالی بخلاف این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی
غرور پدیدار آید و در طلب خوف و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی بر خلاف آن بود هستی به
نیستی بدل شود و در طلب خوف و نیاز بیفزاید واما تجلی حقانی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب سلوک چنانچه در مرصاد العباد
و اساس الطریقه بتشریح و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد داعی عزیز
تجلیات الهی را نهایت نیست اگر تمام نویسم تحیر عقول طالبه حق گردد * هرکه امروز دیدار
رح یار ندید * طفل است که او منتظر فردا نشست * دولت باقی همان است که زمانی بفراغ دل
صرف مشاهده دوست گردد چنانکه عزیزی گوید * بفراغ دل زمانی نظری بماه روئی *
به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوئی * خواجه ابو یزید رح را پرسیدند که عمر شما چند است
گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت هفتاد سال است که اندر حجاب بودم اما چهار
سال است که وی را می بینم * گر همه عمر خویش با تو برآرم دمی * حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفت

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که بنور حقیقی رسیده بود بارها این بیت میفرمود ﴿ در حسن
بر روی تو چیز بیست بشر کہ آنرا کس نمیداند چه نام است ﴿ رئیس درویشان و مجلس عارفان
شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید بلند همتان مکاشفان اند در امت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم که از خدای تعالی رویت نخواهند پیری را گفتند خواهی که خدا را ببینی گفت نی گفتند چرا گفت
چون موسی علیه السلام خواست ندید حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نخواست بدید پس
خواست ما حجاب اعظم بود از دیدار حق جل وعلا **فائده** بنده در مقام حریت وقتی رسد که غرضی از
اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی نمانده باشد بلکه فرد بود مر فرد را نه عاجل دنیاوی
در بند تواند آوردن و نه آجل عقباوی او را در بند تواند آوردن بلکه هر چند که باشد از کونین بیرون
آمده باشد تا غرض مانده است در بند آنست چون در بند آنست بنده آنست آزاد نبود آزاد را
دلی پاک از آرزوی و سوال و قصدی و حاجتی و نصیبی بود لیس له حظ الا الله و لا نصیب له
سواه روزی امام شبلی رح در حالی بود یکی وی را گفت نمیدانی که رحمانست گفت بلی میدانم ولیکن
تا رحمت و شناخته ام هرگز نگفته ام که رحمت بر من کن هر کرا حاجت از دوست از و بخواهد و هر کرا حاجت
اوست از و چه خواهد و نیز از خواجه جنید رح پرسیدند از کسیکه باقی نمانده است بروی از دنیا الا
مقدار مکیدن خسته خرما خواجه جواب داد المکاتب عبد ما بقی علیه درهم یعنی هر کرا از دنیا بقدر
ملوثی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در نظر وی مانده باشد مقام حریت وی را مسلم نبود در
مقصد الاقصی میگوید انسان کامل آزاد آنست که وی را هشت چیز بکمال بود اقوال و افعال و
معارف و اخلاق نیک و ترک و عزلت و قناعت و فراغت هر که این هشت چیز دارد کامل آزاد است
و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما آزاد نیست و کامل آزاد دو طائفه شده اند
بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم
نظاره کردند طائفه که خمول و عزلت اختیار کردند از جهت آن کردند که یقین دانستند
که با صحبت اهل دنیا پراگندگی و تفرقه همراه است پس آنانکه ترک کرده اند اگر چنان اتفاقا

می افتند که اهل دنیا میخواهند که ایشان را زیارت کنند و از چیزی دنیاوی فتوح بخدمت
ایشان میفرستند با آنکه حلال و بی شبهه است قبول نمی کنند و ازان میترسند و
میگریزند و طائفه دوم که از ترک رضا و تسلیم اختیار کرده اند از جهت آن اختیار کرده
که بیقین دانسته اند که آدمی در بیشتر کار نمیداند که نفع او در چیست چنانکه وقتی باشد که
آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوش آید و نفع او دران بود عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم چون این طائفه برین سر واقف شدند تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند
راضی برضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا بزیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند
غمناک نشوند و رد و قبول خلق نزدیک ایشان یکسان است و چون اهل دنیا چیزی از
اشیاء دنیاوی بخدمت ایشان بیارند چون حلال بود قبول کنند چون اینهمه دانستی
اکنون بدانکه سالک چون استیفاء مقام عبودیت بکلی میکند و در مقام حریت میرسد
نه آنست که احکام بندگی از وی زائل میشود احکام بندگی مر بنده را مادام
عاقل است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس خویش آزاد میگردد
یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود
گروهی از ملاحده گویند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی حق شود
احکام بندگی از وی زائل گردد چنانکه زاد و راحله برای آن میباید تا بکعبه معظمه رسد و هرگاه که بکعبه
معظمه رسید زاد و راحله برخاست و این ضلالت ظاهر است نه بینی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که موصوف بجمله معانی و کمالات بوده است از وی احکام بندگی
زائل نشد بلکه فرمان شد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الموت از دیگری کی ساقط
شود هرچند قرب زیاده تر بندگی زیاده تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل
با خدا صاف و پاک بوده همواره در تجلی حضور او باشد کلفت تکالیف از وی ساقط
شود نه آنکه نفس تکالیف ساقط میشود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجا می آرند

وی باسانی آرد وانچه دیگران برنج می آرند وی بنشاط وخوشی بیارد و در پرستیدن خدای تعالی دیر استقتی نبود بلکه لذت واجب شود تا اگر امری از تقید مانع شود بلالی بزرگ بشقت عظیم بروان باشد که وی بی پرستیدن ماندن نتواند هم از نسبت که بعضی گویند کاشکی در بهشت نماز بودی و بعضی گویند کاشکی در بهشت ذکر دوام لازم بودی پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود که مرا وضو کنانیدن گرفت فرائض و واجب و سنت و مستحب آداب وضو همه بکرد تخلیل محاسن مبارک فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود درآورد این سنت را هم دران حال بجا آورد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الشریعة کالسفینة والطریقة کالبحر والحقیقة کالدر فمن اراد الدر رکب فی السفینة ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدر فمن ترک هذا الترتیب لم یصل الی الدر و نیز میفرمود اگر کسی را بینی که در هوا می پرد یا بر آب میرود و فرضی از فرائض یا سنتی از سنتها فرو بگذارد فاعلم انه کاذب ولیس فعله کرامة بل هو سحر واستدراج در شرح اوراد گفته است اول مرتبه سالک را شریعت است چنانکه بر شرائط صحت شریعت مواظبت نماید و در محافظت آن بکوشد چون درین باب باندازه طاقت کوشش نماید و همت عالی دارد ببرکت گذاردن شریعت و ثمره علو همت طریقت وی را روی نماید که راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و همت عالی دارد حق سبحانه و تعالی پرده ها را از پیش دیده دل او برداره و معنی حقیقت بدو نماید شریعت نگاهداشتن معاملات است طریقت تزکیه باطن است از خصائل ذمیمه مثلا جامه نگاهداشتن از لوث نجاست شریعت است و دل نگاهداشتن از کدورت بشریت طریقت است انبیاء علیهم السلام مر شریعت را فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود اگر کسی را از امت همت عالی شود و خواهد که بحقائق رسد طریقت پیش گیرد تا از درجه عوام برآید و در زمره خواص درآید پس چون دانستی که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و طریقت و حقیقت

بے شریعت نکشاید و بهره نماید پس باید که سالک را از علم شریعت آنچه مالا بد است بیاموزد و از علم
طریقت جمله را بجا آرد تا بنور حقیقت برسد هر که قبول میکند و میکند آنچه پیغامبر گفته است وی از اهل
شریعت است و هر که میکند آنچه پیغامبر کرده است وی از اهل طریقت است و هر که بیند آنچه پیغامبر
دیده است وی اهل حقیقت است و هر که سه دارد و هر سه دارد و هر که دو دارد دو دارد و هر که
یکی دارد یکی دارد و هر که هیچ ندارد هیچ ندارد و طائفه که هر سه دارند کاملاند شایان پیشوائی و مقتدای
ایشانند و طائفه که هیچ ندارند ناقصانند بلکه از جمله بهائم شمرده اند اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک
هم الغافلون ای برادر صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی بود اعتبار
تمام شود ه اگر هر دو بود نور علی نور ه ای عزیز بیدانی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
چیست غرض کلی آنست که آدمی راست گفتار و راست کردار و کم آزار و دانا و نیک اخلاق و
اهل معارف میگردد چون غرض از هر سه معلوم کردی باید که بعد دانستن علم شریعت همیشه گفتگو
علم شریعت نمانی اگر از گفتگوی درگذری کاری بکن تا بجائی رسی گفتار بی عمل و صورت بی معنی بکار
نیاید عمل است که سالکان به مقام عالی رساند والعمل الصالح یرفعه شیخ سعدی رح فرماید ه
شاخ درخت علم ندارد مگر عمل ؛ با علم گر عمل نبود شاخ بی بری ؛ هر علم را که کار نبندی چه فائده ؛
چشم از برای آن بود آخر که بنگری ؛ از من بگوی عالم تفسیر گوی را ؛ گر در عمل نکوشی نادان
مفسری ؛ امروز غره بفصاحت که در حدیث ؛ هر نکته را هزار دلائل برآوری ؛ فردا فصیح باشی
در موقف حساب ؛ گر علتی بگوئی و عذری بگستری ؛ و آغاز طریقت که نهایت شریعت گرفتن عملی است
که مستحب باشد که دوام الصلوة و دوام الوضوء والاشتغال بالصلوة او الذکر والتلاوة و قلة
الطعام والمنام والکلام وقلة الاختلاط مع الانام و احتیاط کردن در احکام شرع و پرهیز بودن از
رخصتها و آسانیها یعنی اگر صوفی را چیزی مسئله پیش آید هم با اصحاب حدیث و هم با اصحاب فقه
رجوع کند اگر در ان مسئله هر دو طائفه را متفق یابد فهو المراد بر آن عمل کند و اگر فقها
و محدثان در ان مسئله اختلاف دارند آنچه احوط و اسلم باشد آنرا اختیار کند چنانکه

اگر درمیان فقها اندر جواز وفساد اختلاف بود جنبه فساد گیرد تا از فرائض بیقین بیرون آید
واگر اندر حلالی وحرامی در چیزی اختلاف افتد جنبه حرام گیرد از بهر آنکه اگر آن حلال بود
اجتناب از حلال زیان ندارد واگر آن حرام باشد از ارتکاب حرام زیان دارد واین چنانست
که اندر جواز صلوة بی قرأت فاتحه علما را اختلاف واند صوفیان فاتحه ترک نه نهند از بهر
احتیاط واندر افراد وتر اختلاف هست افراد نیارند از بهر احتیاط ودر آب مستعمل امام اعظم
رضی الله عنه نجاست مغلظه گویند وابی یوسف رح مخففه وامام محمد رح طاهر غیر مطهر گوید
وشافعی رح طاهر ومطهر گوید صوفیان نیز محل بقول امام اعظم رضی الله عنه عمل کنند که
دران احتیاط ظاهر هست وچنانکه در اکل هدایا ظلمه که غالب مال ایشان از حرام است
بعضی رخصت داده‌اند بعضی منع آرند صوفی را شاید که هدایا را ایشان را در اکل نیارد تا در
اکل احتیاط شود گفته اند للدعاء جناحان اکل الحلال وصدق المقال وگفته اند که احتیاط اندر
باب دین واجب است از بهر آنکه محتاط همواره با حق بماند وشنوده گاه بحق وگاه بباطل افتد
ودیگر معنی آنست که هر چیزیکه فقها را درو اختلاف است چون بدان گیرد که احتیاط تر باشد
بر تن دشوار تر وگران تر آید وپیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید افضل
الاعمال اشقها علی البدن ونیز چون پیغامبر را صلی الله علیه وآله وسلم از صلوة پرسیدند
قال طول القیام ان طول القیام اشق علی البدن وهر طاعتیکه بر تن دشوار باشد
طاعت همان باشد از بهر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس است قال الله تعالی
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بندگی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سره
استاد این فقیر میفرماید که یک نفس از نفس بفرمان تست چو گفتش بیا کن که بهشت آن
تست ای عزیز فائده بزرگ دران است که نفس اماره در رخصت راه بسیار پدید کند واحتیاط
وترک دادن آسانیها پس چون صوفی میل برخصتی آرد نفس راه یابد دیو چیره
کند اما چون اعمال باحتیاط گیرد واز رخصت آسانی اجتناب نماید نفس پلید مقهور ومردود گردد و

در یوراه نباید تا صید کند و انیمه که گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز نمیدارد خواجه سنائی رح گوید ه فقه نبود گرد رخصت گشتن از تر دامنی ؛؛ فقه چه بود عقل و جان و تن بسامان داشتن ؛؛ فاما حقیقت مر این طائفه را آنست که روا ندارند که همه عمر یک قدم بر مراد نفس روند که موافق النفس کقائد الصنم نه بینی که اندر ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی از وی مخالفت امر خدای نشدی پس موافقت مر خالق را بجز مخالفت نفس نشود و گرد این راه بی مخالفت او نرود ه دین تباشد با هوا و با اهرمن ساختن ؛؛ دین چه باشد خویش در حکم رییان داشتن ؛؛ خواجه ابراهیم رح گفته است که هیچکس بدرجه صلحا و اهل طریقت نرسد تا از شش عقبه نگذرد اول آنکه در نعمت بر خود به بندد و در ذلت کشاید دوم آنکه در هوا بر خود بندد و در رضا در الله کشاید سوم آنکه در غنا بر خود بندد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود بندد و در بیداری کشاید پنجم آنکه در راحت بر خود بندد و در رنج کشاید ششم آنکه در امید بر خود بندد و در استعداد مرگ کشاید پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه در شبهای زمستان که زمستان بر کمال بودی اگر گاهی خواب غلبه کردی گاه بودی که پیراهن از آب سرد تر کرده بپوشیدی و در صحن خانه جماعت بندگی مخدوم شیخ قوام الدین رح می نشستی باد از هر طرف میرسیدی سردی بر کمال اثر میکردی خواب دفع میشد گاه بودی که کلاه را با آب سرد تر کرده بر سر مخلوق مینهادند گاه بودی سنگریزه ها گرد بر گرد فراش گرد می نشستند تمام شب عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبه میکرد بر آن سنگریزه ها می غلطیدند معلوم است که بر بستر سنگ ریزه ها چه خواب خواهد بود و چه استراحت خواهد نمود گاه بودی که بر سر دیوار بلند می نشستند بخوف افتادن از دیوار خواب نمی آمد شب بتمام در ذکر خدا میگذشت بعضی اوقات چون آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری حرارت گرفتی با دل خطره گذشتی که مقداری درنگ کرده وضو کنم فی الحال بر میخاستند آب گرم را همچنان میگذاشتند با آب سرد و جوب غسل غسل میکردند شبها در نماز معکوس میبودند صوم طی اکثر و اغلب میداشتند نعلین چوبی پوشیده بزیر خویش بندگی شیخ سارنگ رح پیاده ده دوازده کروه سیر میکردند

نفس را برین نوع و مشقت میداشتند انگاه در طریقت کامل گشتند بعده بنور حقیقت رسیدند
مردان بسعی و رنج بجائی رسیده اند تو بغیر کار سعی از نفس پروری بجا آئی عزیز
رنجها و مشقتها که پیر دستگیر این فقیر در راه خداے بدید بیان آن را صد جلد میباید تا تمام شود
یا نشود مثل این مشقتها و رنجها که خارج از طاقت بشریت جز بعنایت و فضل الهی دست ندهد چنانچه قدرے
بر روان پاک مبارک او باد که میفرمود شبی خواجه جنید رح را جنابتی رسید حاجت بغسل شد
شب بغایت سرد بود بخاطر اندیشه کرد که اگر غسل خواهم کرد هلاک خواهم شد شرع رخصت بر تاخیر
میدهد و از هلاکت باز میدارد اکنون تاخیر کنم تا بامداد برخیزم آب گرم کنم یا در گرمابه روم
غسل کنم بمجرد اینخطره گذشتن بسوی حوض دویدند و خود را با مرقعه هم در آب انداختند سرما
آنطرف معلوم است که مهلک و قتیل میباشد از غایت سرما از حوض بیرون آمدن ممکن نشد
بعد ساعتی بهزار حیله از حوض بیرون آمدند بکرامت آب بخشکیدند حق سبحانه تعالی
آتش هوائی در وی انداخت تا اندام مبارک خواجه را گرم میکرد چون خواجه را مقداری هوش
آمد برخاستند نماز ادا کردند بسبب کفاره آن خطره تا شش ماه آن جامه مرقعه را آفتاب
ندادند همچنان در هوا سرمای قتیل و مهلک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که
تمیم داری شبی بخفت برای تهجد برنخاست تهجد وی فوت شد برای عقوبت آن یکسال
قیام کرد اصلا نخفت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله عنه
را عادت بوده است که در هر شبی سیصد رکعت با شرائط و آداب و با حضور تمام میگذاردند
ناگاه روزی از روزها از مردی شنیدند که آن مرد دیگری را میگفت که این مرد در شب پانصد رکعت میگذارد
خود را اصلا در قرار نمیدارد امام رح از انوقت پانصد رکعت بر خویش التزام نمودند و در ادای رکعات
مذکور قاصد شدند و فرمودند که صحابه رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشان را مثل
آن گمانی میکرد اگرچه ایشان را نبودی خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نباید تحت یحبون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا داخل گردند باز راے میگذشت همی آغاز کرد که این مرد در هر شبی

هزار رکعت نماز میکند و چشم بر خواب نمی نگارد چون امام کلام وی را شنید از آنوقت باور التزام هزار رکعت
دوبیه باز در راهی میگذشت که مردی گفت انیم د تمام شب قیام دارد و پهلو را اصلا در راحت نمی آرد
امام گفت عهدی کردم که بعد ازین در شب خواب نکنم و چشم را به راحت خواب نبرم از انرو امام
تا سی سال نماز فجر را بوضوء عشا ادا کرد و این عهد را تا مدت مذکور بسر برد بندگی شیخ الاسلام
شیخ فرید الحق والدین قدس سره فرمودند که برادرم شیخ بهاؤ الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
مجاهده چیست گفت مجاهده آنست که هرچه نفس آرزو کند تا بیست سال آن آرزو بوی نرساند آنگاه فرمود
بحرمت صمدیت که بیست سال نفس خود را چیزی پنج درم سنگ آب سرد و درم سنگ طعام نداده‌ام
و هنوز خود میدانم که هنوز چیزی نمیکنم فقیر و متقدمان این هیچ در هیچ است که ایشان هفتاد گان
سال نفس را آب نداده اند و در عذاب داشته اند فرمود که خواجه محمد چشتی رح که پیر خواجه محمد یوسف چشتی
رح بودند بیشتر ایشان را عالم تحیر بودی مدت سی سال خدمت خواجه در عالم تحیر ایستاده می بودند
پهلوی مبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاهده ایشان را بود که یگان سال دوگان سال نفس را
آب و نان ندادی شبها نماز معکوس مشغول بودی چاهی درون خانه بود خود را درون آن چاه
سرنگون بیاویختی و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشائخ سلف و اهل طریقت در رنج داشتن نفس و ترک
دادن اشتهایها بود هرگاه که نفس تو سرکشی کند و از مواظبت عبادت امتناع آرد و راه آسانی گوید
احوال این جماعت و مشقتها و رنجهای ایشان را در نظر دار و از طاعت و مشقت کاهلی مبادا رطبی
عزیز نفس پلید حرکات و تلونیات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان
بودند اکنون مرشدان نماندند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده است
فتحیاب نشود یا نشود درین تلونیات و حرکات وی اصلا ملتفت نشود و خود را
در کشتی عشق بند امید تمام است که از فضل غفار و کرم وی که همیشه باقیست بکرانه رسی
واگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
ایشان هم غافل نشو ؎ گر نه نویسی قلمی میتراش * واگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد احوال زنان که اهل مجاهده بودند
و در راحت و آسایش و تن آسانی بر خویش بسته بودند مطالعه کن و او را بگوی که ای
نفس تو دعوی مردانگی داری چه غایت خساست و کم همتی باشد که کم از زنی باشی
نقل است که زنی حبیبه عدویه بود چون نماز خفتن گذاردی بر بام خود استادی
و پیراهن و دامنی خود محکم بستی پس گفتی الهی ستارگان فرو شدند و چشمها بخفتند
و پادشاهان درهای خود بر بستند و هر دوستی با دوست خود خلوت گزید و این مقام
نشست در حضرت تو پس روی بنماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدمیدی
گفتی الهی شب روی بگردانید و روز روشن شد پس کاشکی بدانمی که این شب من قبول
فرمودی تا مرا تهنیت گویند یا رد کردی تا تعزیت کنند بعزت تو که اگر مرا از در خود باز
رانی از آن در دور نشوم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود رابعه بصری را خانه داشت
بی دربند کسی گفت دربند کن تا شب از فراغ خاطر بمانی دربند را موجود کرد شب ابا
بامدادان دربند را دور گردانید پرسیدند چرا دور کردی گفت چون دربند باشد
خاطر را تفرقه بستن در میشود و آنقدر وقت ضائع میرود رابعه رحمها در مناجات
میگفتی ملکا هر چه نصیب رابعه هست از دنیا بدشمنان خود ده و هر چه نصیب رابعه است
از بهشت بدوستان خود ده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس و اندر بهشت نام تو
یادگار بس ای عزیز اگر خواهی که مرابط و مراقب نفس خود شوی و ترک آسانیها
گیری بر تو باید احوال مردان و زنان که اهل الله بودند مطالعه کردن تا نشاط ظاهر
گردد و حرمت زیاده شود بدانچه ایشان در راه بر رفتند تو نیز در آن راه بروی
از راه بی راه نشوی تا آنچه ایشان دیدند تو نیز ببینی و آنچه ایشان شنیدند
تو نیز بشنوی و بدانچه ایشان رسیدند تو نیز رسی ٭ تو راه نرفته از آن
ننمودند ٭ ورنه که زد این در که برو نگشودند ٭ جان در ره دوست ده اگر مستوجبی

تو نیز چنان شوی که ایشان بودند؛ و بپرهیز از اهل عصر که بیشتری امروز بستر سمان و شیخان باند اند
و از قرب خدای تعالی بتن پرستی دور افتاده اند مثل این بهائم صفت بملائکه صفت کی رسند
ه دوزخ آشامان بند ایشان و انبیا کاملان؛ این خصما نرا کی توان بسنگ ایشان سنجید
ای عزیز حکایتهای مرتاضان و مجاهدان بیشمار است آنچه گفتیم عبرت گیرنده را بسنده است بندگی
پیر دستگیر قطب العالم نور الله مرقده میفرمود آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بمقامی
نکنند مگر آنکه در مقامیکه هست او را استوار گرداند این در حق کسی است که وی را درد و محبت با کمال
نبود اما چون یکی را بفضل الله تعالی درد عشق یکبارگی بگیرد وی اگر چه مبتدی بود و پیران ما
وی را پیش از استقامت توبه و ورع و زهد و تقوی تلقین ذکر و مراقبه کنند و ربط با شیخ آموزند
و شرائط نیز با آن بدوزند تا او بدان مشغول باشد و وی را خبری و شعوری نبود که آنهمه
مقامات وی را بدست آید این سخن را جز این طائفه ندانند یعرفنا من کان من جنسنا من لم یصل الی
هذا المقام لا یعرف هذا الکلام ای عزیز هرگاه که عشق تنها بد زهد را کجا مقام و ورع را کجا محل
عشق آتشی است که بیک تف همه عوائق و موانع را بیکبار رخاکستر کند ه جائیکه سلطان
خیمه زد غوغا نماند عام را؛ آری بیچاره کسی که اینچنین نبود همه اوقات و ساعات روز و شب
وی را با شیطان و نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت وقتی برخیزد و وقتی بیفتد و وقتی
وی غالب آید و وقتی ایشان غالب آیند طول مده باید که بمشقت وسیع و رنج بلیغ مقامات کوه
را حاصل کند پس آنگاه بنهایت رسد و ما توفیقی الا بالله پیر دستگیر این فقیر قدس سره
بارها این بیت میفرمود ه جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی؛ چونکه قبول حق شدی
با همه خلق ناز کن؛ و نیز میفرمود که روزی صوفی جامهٔ صوفیان پوشیده بر در صومعهٔ
بیامد از دختری آبی طلبید وی گمان برد بسبب وضو میطلبد سبو چه پر کرده
بیاورد آن صوفی پیش آن دختر نوشیدن گرفت آن دختر پیش پدر دوان
رفت گفت ای پدر رساخته شو که قیامت رسیده است پدر گفت ای عجوزه

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با هیبت و تحقیق تمام میگوئی گفت ای پدر دیدم که صوفی جامهٔ صوفیان پوشیده در روز آب می آشامد عجب بود که صوفی در روز آب خورد و قیامت قائم نشود و هم درین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه سوی زمین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شد تا آنکه تمام اندام مبارک از شامت زلت سیاه گشت پس چون حق تعالی توبهٔ وی را قبول گردانید فرمان رسید که درین روزها روزه دارد در هر روزی ثلث اندام وی سپید میگشت تا چون هر سه روزه را بداشت تمام اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام سوی بیض با وضع ملابست گویند از بهر آنکه شبهای این هر سه روز سپید بغایت سپید می باشند خدمت سید السادات رح فرمودند روزه را چهار فائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ العارفین شیخ شیوخ العالم صاحب عوارف رح میفرماید یجتهد فی خفة المعدة ابدا ولکن حظه من الصوم الکلی الثلثة فلیصم الاثنین والخمیس وان زاد علی ذلک فحسن والا فلیصم ایام البیض من کل شهر و هذا اول الاقسام و هم ازین جهت در خانقاه مخدوم ما شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار کردی او را بسبیل ملامت بعضی میگفتند چه مطلوب درویشان آن بوده است که همت بلند کنند و خود را منحط نگردانند بلکه روزه های دیگر با بیض منضم کنند و مشائخ صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه است لهذا در تمام سال چهار روز متصل افطار آمده است و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر بی قصد بیفتی نشاید که روزه بگشائی و این سخن مشنو که ترا گویند که دل مسلمانی نگاه داشتن فاضلتر است زیرا که در خبر است ان کنت صائما

فصل یعنی اگر جائی روی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان را دعا کن تا ایشان بخورند و دل نگاه داشتن جائی باشد که کسی را جائی دعوت کنند و

مقصود ازان او باشد و قومی را بطفیل او خوانده باشند کذا فی الحقائق و رخصت بر افطار
بگفتهٔ مسلمانی و برادری وقتی هست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که افطار کنند
مگر آنکه مادر و پدر یا استاد یا پیری بگوید و خواجگان ما در روز عرس نیز افطار کرده اند اگرچه
بعد زوال بودی در خزانه مسطور هست که خدمت مولانا وجیه الدین پائلی صائم الدهر بود و
ارادت بشیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس الله روحه داشت و خدمت خواجه او را تربیت کرد
روزی مولانا وجیه الدین بخدمت شیخ قطب العالم رکن الحق والدین قدس الله سره رسید
خدمت شیخ لقمه برگرفت بوجیه الدین میداد که بخور گفت که من صائم ام نخورد و بخانه رفت
بعده خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که مولانا وجیه الدین استعداد
کمال داشت و برادرم مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و دران مقام
موقوف بدین لقمه بود ابو الفتح خواست که وی را ازان مقام ترقی شود چه کنیم نخورد بعده
چون آن خبر مولانا وجیه الدین شنید تاسف نمود و پشیمان شد و بخدمت شیخ رکن الحق
والدین قدس سره آمد خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که آن وقت گذشت
و این حکایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در تکیهٔ مبارک قاضی فخر الدین پسر
قاضی بخان را مهمان کردند و بزرگان تکیه نصیب حاضر شدند دران خدمت سید السادات مد الله ظله
را نیت روزهٔ نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد الله ظله
فرمود وقت افطار نزدیک هست هم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
پیش من هست بعد زمانی خواهم خورد بزرگان تکیه مخدوم را مد الله ظله فرمودند و گفتند که
مصلحت درین هست که درچنین جمع افطار باید کرد خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد و روزی
خدمت مخدوم را مد الله ظله در ایام شخصی بضیافت طلب کرد و خدمت مخدوم دران روز روزه
ایام بیض داشته بودند نیم روز گذشته بود اجابت دعوت فرمود و افطار کرده فرمود که ثواب
دریافت خاطر برادر مسلمان بهتر از ثواب صوم نفل هست و اگر دعوت خاص نباشد فلیقل انی صائم

وبدانکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر برادر مسلمانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن
باو منضم نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اند وتخلیص النیة لمحض الموافقة
مع وجود شره النفس صعب فالحاصل بهر چه مخالفت نفس دست دهد خواه بصوم خواه بفطر در ان
قاصد وعازم باشد که مقصود این طائفه قهر نفس است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
که در روزه داشتن بایام بیض چون فضیلت وثواب بسیار بود خواجگان ما را اصطلاح نبود
در افطار رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از بهر آنکه اکثر مریدان
ایشان ترک شبیدان بودند بعد ازین صوم ایام بیض رخصت بافطار هم میفرمودند و نیز میفرمودند
که سالکان را شاید که همت بلند کنند بصوم بیض بسنده نکنند اگر سال تمام بدارد و ایام منهیه را
کنند بهتر بود واگر نتواند ماه رجب وشعبان بدارد و درین روزها در جمعه و پنجشنبه و دوشنبه
در هر هفته التزام گیرد که این نشان طالبان وعلامت محبان است وصوم عاشورا وروزهای
دیگر که در اوراد مذکور است بدارد که در ان فضل بسیار است **فائده** بدانکه ای عزیز صوم را
سه مرتبه است صوم عوام است وصوم خواص وصوم اخص خواص صوم عوام آنست که از
اکل وشرب وجماع باز مانند وصوم خواص آن باشد که سمع وبصر ودست وپای وزبان وسائر
اعضا را از گناهان باز دارند تا از هیچ عضوی گناهی در وجود نیاید آنگاه نزد این طائفه صوم صوم
باشد وصوم اخص خواص آنست که دل را هم از تکار دنیه ودنیویه باز دارند واز جمیع ما سوی الله
بالکلیه تبرا آرند پس کسیکه صوم برین نوع دارد صوم وی را مرتبه ودرجه درین راه باشد وهم درباب
اوست نوم الصائم عبادة ونفسه فی تسبیح اما کسیکه صوم عوام دارد وجوارح را از گناهان ودل را
از همه فی همه واز کار دنیاویه باز ندارد فهو مفطر عند الله صائم عند نفسه پیر دستگیر قطب العالم
نور الله مرقده میفرمودند که در وقت بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
بود از صبح تا شام انچه فتوح رسیدی خرچ میکرد وبفقرا ومستحقان میرسانید وخود
صائم می بود تا چون کسی ذکر وے پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود تا تمام آن بخیل

پیش من نگوئید هر کس بدین سخن تعجب بکرد چون کرامات بدین نوع فرمودند یاری مخفیتر بود
عرض داشت کرد که بندگی شیخ هر بار می فرمایند که نام آن چنین پیش من نگوئید وے از صبح
تا شام هیچ نمیدارد فرمودند آری همچنین است لکن اول چون فتوح میرسد دونان پارچه برای
خویش بسبب افطار مینهاد و اینقدر اعتماد ندارد که کسیکه چندین میرساند بروی دونان وقت افطار
رسانیدن میتواند از دونان برخاستن نمی تواند ضرورت دیرا چنین میگوئیم پس ای عزیز صوم
از اصول طریقت وقتی بود که صوم خواص داری و آنکه تو هم بصوم عوام بسنده کنی بمرتبه طریقت
که مقام خواص است چگونه رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقلیل طعام نکنی هیچ فائده این را
نشنود زیرا که مقصود این طائفه را تجویع و قهر نفس است پس اگر تو دو وقت را یکجا جمع کنی و در وقت
خود داری نزد این طائفه مفطر باشی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی باشد که طعام سحر یا شبانه
گاه بفقیری محتاج رساند و خود بر سر آنکه بوقت بخورد والا در حقی لا یغنی بودن است
و خود را بر صوم ظاهری مغرور کردن است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره اربعینات بسیار
کرده بودند اما بشهرت نبود صائم و مشغول بودی بسبب ملاقات آیندگان بیرون می آمدند
در خانقاه مقدار یک دو رنگ میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضی اوقات ناگاه مینمودند
گذشتی که برادری و معتقدی حاضر شده آبی سیری خورده طلبیدی یا برای افطار صوم حاضر
شدی عالم مستور میشدند نمی گفتند که من صائم بدانچه خوشی وی بودی میکردند باز از
سر نیت اربعین میکردند مقصود ازین قهر نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغرور نشود و آنید برادر و من یک بزرگ فائده پیر دستگیر این فقیر قدس سره
میفرمود وقتی درویشی جوانی را دید که تمام شب در کلاه چه استاده بود آن درویش ازو پرسید
که تمام شب برای چه استاده بودی گفت معشوقه من وعده وصال کرده بود منتظر او بودم
پس درویش را تنبیه شد که کسیکه دعوی محبت مجازی دارد تمام شب نخسپید حیف باشد که دعوی
محبت حق تعالی کند و تمام شب بخسپد شعر عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام

قم قم چه خسپی که تمام ⁂ وطالب بسیار بالا نیام ⁂ بیت چشمی که در رخسار بود چون خسپد ⁂ آنرا که غم
یار بود چون خسپد ⁂ ای دیده گنه میکنی و می خسپی ⁂ آنکس که گنهکار بود چون خسپد ⁂ ای عزیز
مر هر چیزیرا علامتی است بوجود و علامت صدق آن چیز ظاهر نشود و طالب خدای
و محب خدا را طول قیام و بیداری شبها و درازی نالها و آهها علامت است بزرگی گوید
بیت همه شب یاد رویت دم سرد و آه دارم ⁂ رخ زرد و چشم گریان سخن گواه دارم ⁂
باز بشنو عزیز من هر که بنعمتی رسید هم از دولت قیام شب رسید و فضائل و کمال قیام شب
بیشمار است هم از این است که بزرگان راه دین بیداری شبها دوام اختیار کرده اند
نه بینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با آن کمال و رفعت شبها قیام کردی
و پای مبارکش آماس گرفتی فی الجمله قیام شب نعمتی است اگرچه اندک باشد زهی
صاحب دولت و اهل نعمت که اکثر شب یا تمام شب همه در بیداری و قیام بگذارند اینکار
صاحب دولتان است که را دست دهد چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه هر که را مطلوب
قیام شب و بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند
نگاه دارد و اسباب معین بر قیام شب بسیارند بعضی از آن قلت اکل است باید که صوفی
معده را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بسیار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی
کاهلست ضعیف و سست میگردد و خواب بسیار غلبه کند و باید که در ماکولات قاصد
بر حلال باشد و هر چه بخورد با حضور و ذکر خدای بخورد زیرا که طعام با لذت
غفلت است و ذکر خدای داروی وی است تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیابد باید
که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام گداخته شود و گرانی
معده مندفع گردد و مضر نگردد و بعضی از آن آنست که تن خود را در روز بکارهای
مشغول دارد که بدان کارها در اعضا و رگها سستی پدید نیاید زیرا که
سستی اعضا و رگها نیز منبع خواب است و بعضی از آن آنست که ترک قیلوله نکند

زیرا که قیلوله سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی ازان
آنست که در روز خود را بگناهان ملوث نگرداند زیرا که بسبب گناهان دل قساوت گیرد
پس بدان شآمت از قیام شب محروم ماند مردی حسن بصری رح را پرسید که
من در عافیت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساخته ام
چه موجب است که قیام شب دست نمیدهد گفت گناهان تو ترا مقید کرده اند خواجه
ثوری رح گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم بگناهی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست در نفس خود گفتم که ریا میکند و بعضی
ازان آنست که بین العشائین زنده دارد یا بذکر یا تلاوت قرآن یا نماز یا مراقبه
زیرا که هرگاه صوفی احیاء بین العشائین میکند ونیکه بسبب اختلاط با خلق و گفتن
و شنیدن کلام ایشان در روز پیدا آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
محو گرداند و گذاردن نماز تهجد بروی آسان گردد و حلاوت نماز و طاعت بیابد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که درویشان احیاء بین العشائین را هم ازین جهت اختیار
کرده اند تا اگر کسی در احیاء بین العشائین کاهلی کند قیام شب او را دست ندهد و اگر
برخیزد حلاوت مناجات نیابد و بعضی ازان آنست که بعد عشاء آخر ترک تکلم
کند با کسی حکایت نکند و نگوید زیرا که صوفی چون در بنوقت تکلم با چیزی مشغول
شود ثمره نماز در حضور که بواسطه احیاء بین العشائین حاصل شده باشد زایل
گردد و کدورات چنانچه بود هم چنان بود و قیام شب میسر نشود و بعضی ازان آنست
که بعد عشاء آخر تجدید وضو کند و اگر تواند غسل نماید که حضور غسل بعد عشاء آخر
ظاهر میدارد بر آسانی قیام شب و بعضی ازان آنست که عیاد او در خواب شود و بلکه بعد عشاء آخر
بذکر بالصلوة یا تلاوت قرآن یا مراقبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه کند و بعد غلبه خواب هم
تکیه و کرت وضو کند یا چند گام یمین و شمال روان شود و چون غلبه کند بعد ازین نوع خواب

در خواب رود امید هست که زود برخیزد مگر آن کسی که استقامت گرفته باشد و اعتماد بر بیداری نزود
بر نفس خویش دارد اگر او عمدا در خواب رود تا نشاط ذکر و صلوة شود باکی نباشد و بعضی از آن
آنست که تغییر عادت کند اگر عادتی داشته که بالش سیاه داشت یا بستر فراز سیگر دو دور کند بر بسطا
نشسته باشد اگر خواب غلبه کند هم آنجا مقداری استراحت گیرد زیرا که هرگاه که صوفی ترک بالش
و بستر بنیت بیداری بکند خدای عز و جل که عالم بر نیات هر یکیست زود وی را توفیق بیداری بخشد
و بعضی مشایخ گفته اند بران آری فی بیتی شیئا الا اصبت منه من ازی وسادة و بعضی از آن آنست
که بی وضو نخسپد زیرا که صوفی چون با وضو بخسپد در بیداری شتاب معین باشد در خواب با وضو
فضیلت تمام دارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا نام العبد وهو علی الطهارة عرج روحه
الی العرش وکانت رؤیاه صادقة وان لم ینم علی الطهارة قصرت روحه عن البلوغ فتکون المنامات
اضغاث احلام لا تصدق و بعضی از آن آنست که چون بخسپد دل را از حقد و حسد و غل و غش از
هموم دنیاوی خالی دارد تا اگر کسی با حقد و حسد یا با هم دنیاوی بغلطد و برای قیام شب میسر
و آسان نشود و اگر باشد که برخیزد و در نماز بایستد جز در مهمات دنیا نه اندیشد و جز در وسواس
جولان نکند و در حق چنین کس گفته شود اذا استیقظت ایقظا نائم و بعضی از آن آنست که
ترس غالب باشد که بلازم دل باشد اگر ترس غالب بود و احوال آخرت و درکات دوزخ را اندیشه کند
خواب دفع شود چنانکه طاوس رحمه الله علیه گفت ذکر دوزخ خواب عابدان ابرانده و بعضی
از آن آنست که فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار بشناسد تا رجا و شوق
او بجواب آن مستحکم شود و اشتیاق او برای طلب مزید و رغبت درجات چنان برانگیزد و چون همه
اسباب را نگاه دارد و در هنگام خفتن دعاها که در اوراد شیخ کبیر بهاؤالدین زکریا مسطور است
بخواند التوکل بکرم الله تعالی قیام شب روی نماید فائده ای عزیز توکل قناعت و صبر است هر کرا
صبر و قناعت بدادند گنجی و ملکی بدادند و هر کرا ندادند خواه بهوا رنج خواه بدل خوار و ذلیل گردانیدند
تا یکی اگر بهوا رنج نرنجد و دل بویات و جوبات باشد کلا و حاشا که وی از جمله متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل و جوارح تابع باشد بدل و جوارح بغیر حق و کیل التفات ننماید انگاه وی در زمرهٔ
متوکلان در آید و گنج قناعت وی را بادشاهی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
بیت ع قیصر نزد بوسه بلبها در دولتی را قدم ننهاده سگ خاید بدندان پای هر دیهر وری پیر دستگیر ۲
قطب العالم نور الله مرقده میفرمود که حقیقت توکل در بیابانها نشستن و در خرابها بودن و بعزلت
و خلوت تمام و بترک و تجرید کلی گوشه گرفتن است و از اختلاط خلق ستوده و منفی و دست بر داشتن و ترک حیله
و چاره و توود و تحیه کردن است اما گوشه گرفتن و بطاعت و عبادت مشغول شدن و اند آباد و تنها و شهرها
سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و جاه و منزلت و سروری و مهتری
و بزرگی و در دل نباشد و لیکن الله خلوت گزیده از خلق و اختلاط ایشان دل منقطع دارد تا اگر کسی ترک کسب
میکند در خانه مشغول نشود و دل او در خانه مضطرب نشود و آمدن مردمان و آوردن ایشان را چشم
و می را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی خواستن باشد و گذاشتن آن بهتر از گذاشتن کسب
بود و متوکلان چیزی که دل ایشان متوقع و منتظر آن شدی نپسندندی پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود که نزد امام داود طائی رح جماعت فرض است تا چون امام برای جماعت بیرون می آمدی
خلق با ازدحام مزاحمت میدادی و برای پابوس ایشان می شتافتی امام داود رح بحضرت
خدای تعالی بنالید و تضرع نمودند که ای بار خدایا در اجتهاد من جماعت فرض افتاد خلق
مرا در پابوس کردن مزاحمت میدهد و ازدحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا ببلائی مبتلا کن که جماعت
از من ساقط شود تا بیرون آمدن نشود و از ازدحام خلق خلاص یابم هم در بندگی تو بی تشویش مشغول
میباشم کما شغلهم عن الحق فهو شؤمهم والشهرة آفة والخمول راحة حق سبحانه و تعالی دعای ایشان مستجاب
گردانید بادی را مسلط کرد که جای مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره نیز میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیاء برنی رح آورده است هارون رشید
خلیفه که عم زاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است شبها بزیارت خواجه داود
طائی رح و زاهدان دیگر معرفت ایشان درون نمی طلبیدند بعضی از تابع و بزرگان

هارون را ملامت میکرد که تو اولوالامر و عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هاشمی فقش
بوزنا بیدان و گدایان نیکو نمی نماید هارون جواب داد اگرچه ایشان وردن نمی طلبند
رفتن من بعض بعید است یکی و قناعت عزت خویش را بجوار می بدل میکنم و از برای کفاره
و بیاوار می انچنین خواری تحمل میکنم و از خدای تعالی خلاص از سیئات دنیا داری می چشم میدارم
و شما چه می شوم و ایشان که دنیا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند از بهر او دشمن
میدارند و دردان نمی طلبند و ملاقات نمیکنند هم شما بشنوید حکایت کسانی پیش از ما بوده اند
که داود طائی یخ شبها حجره در خانهٔ همسایه میبرد که آن همسایه را سبب سخت تاریک
دنیا است اگر خلیفه او را به واسطه سازد و شما بملاقات داود طائی خلیفه را حاصل شود تدبیر دیگر
خلیفه پیاده در خانهٔ همسایه داود طائی رفت آخر شب خلیفه را بشنید تا که گرد و گفت ای مردی میسازیم
میکنم خود را با اهل و عیال خود ایشان [illegible] من خلیفه [illegible] چرا آید و از من کاهم
غرض امیرالمؤمنین گشتا فردا که بغداد بیان [illegible] که خلیفه پیاده بر در من آمده بهت ازعا
تعظیم و تکریم ایشان از کسب هم باز نمانم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن گرو با
و رفت و صدق و نیاز بگی [illegible] او [illegible] دو صره دینار زر پیش او نهاد و آن را بگرفت
هر چند سال هست که هر شب چندان رکعت میگذارم و از قبول او خبر ندارم و چرا این یک
طاعتی که من میکنم مال ندارم صدقه کنم و قوت ندارم که جهاد [illegible] عیال نتوانم کرد
که حج گذارم و علم چنان ندارم که دیگران رسانم این دو صره خلیفه را چه کنم و به کدام قوت
قرب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال [illegible] نتوانم که فردای قیامت
جواب این دو صره بگویم [illegible] کلمات مذکوره میگفت خلیفه زار زار میگریست تا فرمود
که آن دو صره گرد آنند با رغبت تمام آن را برداشت گفت که من به تو محتاج آمده ام تو والی
که حاجت من [illegible] بگفت خلیفه آن حاجت خود را به من بگو [illegible] اگر ممکن بود تقصیر نکنم
خلیفه گفت [illegible] شبها [illegible] داود طائی [illegible] آید و را [illegible] بگوی [illegible]

و قریشی ام و از بنی ہاشم و عم زادہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ام بر در تو برین
نیت نمی آیم کہ مرا وعظی کنی تا من وعظ ترا قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان چہ عظہ تو سخن ہا
است مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منفعت رسد ملاقات خود را چرا از من دریغ میداری
زاہد قبول کرد و گفت کہ چون شب جمعہ داؤد طائی پیش من بیاید پیغام خلیفہ بگذارم خلیفہ بسلامت
بازگشت و بعد ازین بر در من باز نباید آمد کہ اگر خلیفہ بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک
دہم خلیفہ گفت کہ چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داؤد بمن کہ رساند زاہد
گفت ازین خادمان کہ ہمراہ خلیفہ آمدہ اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعہ وقت سحر پیش من بیاید
جوابیکہ داؤد گوید ببرد بدین میعاد خلیفہ از در زاہد بازگشت چون در شب جمعہ داؤد طائی در خانہ
زاہد بیامد پیغام خلیفہ پیش او تقریر کرد داؤد از استماع این پیغام زار زار بگریست و گفت من
ہیچ ندانم کہ خلیفہ از ملاقات من چہ میخواہد ہم در بغداد چندین زاہدان بہ از من ہستند کہ
پوشیدہ و مستور زہد میورزند اگر من معروف و مشہور نشدمی خلیفہ تمنای ملاقات من
نکردی بعد از ان داؤد آن زاہد را گفت کہ اگر کس خلیفہ بر در تو آید او را از من بگوئی کہ
من میدانم تو اولو الامری و عم زادہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہاشمی و لیکن
من با تو ملاقات نمیکنم و از تو چیزی نمیستانم سبب آنست کہ من براست و دروغ درمیان
خلق بزہد معروف و مشہور شدم کہ اگر من با خلیفہ ملاقات کنم و ازو چیزی بستانم
ہر کہ بعد از ما زہد اختیار کند زاہدانہ کہ از ملاقات کردن پادشاہان و زر
ستدن از ایشان زہد باطل نشود زیرا کہ داؤد طائی ملاقات کردہ است
و زر ستدہ است فاما اگر خلیفہ بر در من بجہت آن می آید کہ فردای قیامت او را از ما
دنیا داری می پرسند خلیفہ را برای بر آمدن این حاجت دامن عاشقی از عاشقان
خدای تعالی باید گرفت و در حمایت او خود را باید انداخت تا از تپش آن بلا خلاص
یابد فاما از آمدن بر در زاہدان این غرض حاصل نشود و من ...

خلیفه را رهنمونی کردم وحق آنکه او به درستی می آید گذاردم بعد ازین خلیفه خواه
این پند بشنود یا نشنود و من آنچه دانسته ام گفته ام او داند چون آن خادم وقت سحر
بیرون آمد از آنچه از داود طائی شنیده بود پیش او تقریر کرد او آنچه ازان اہلہ
شنید بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روزی
هارون رشید خلیفه بر امام ابی یوسف رح مزاحم شد که داود طائی را ملاقات کنم سببی سازید
که ملاقات وے شود امام ابو یوسف قبول کردند و بر در داود طائی رسیدند آواز دادند
مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که هارون خلیفه میخواهد که برای
زیارت تو بیاید و دل خود را از ماسوی بدیدار تو بیاساید اذنی هست تا من و او بیایم
امام داود طائی جواب گفتند اے امام برو و بگو به خلیفه تا در کاری که وی را بهتر نماید
مشغول باشد و من در کاری که مرا بهتر می نماید مشغولم کل حزب بما لدیهم فرحون
وللناس فیما یعشقون مذاهب یا امام ابو یوسف بیر مادر گفت برو و بگو بحق علیک تو از من
آموختی اذنی بده تا خلیفه بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفه شرمندگی نباید باز داود رح
جواب فرستاد که ای امام همین علم تو مرا باز میدارد که ملاقات وے کنم و آمدن
او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رؤیة وجه الظالم تسود القلب دلے را که
سالها بنور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام روا ندارم که بدیدن روی ظالم
سیاه گردانم از سر من بگذرد درین ولایت نگردد امام ابو یوسف باز به مادر وی گفت
که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید حیله هست که داود ملاقات وی قبول کند
تا شرمندگی من زائل شود پس مادرش درون خانه در آمد و پیش داود استاد
و گفت بحق شیری که من ترا داده ام ملاقات خلیفه کن و از در آمدن وی تنگی مکن
امام داود رح بحضرت خدای تعالی بنالید و تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو
فرموده که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفته ایشان باید شنید صاحبان حقوق

مزاحم اند مرا معذور دار می در نیکاری و معذب مگر دانی داؤد رح بگفته اصحاب حقوق
قبول کرد و گفت بشرط آنکه چون بیایند بشب بیایند و باز دحام و انبوه خلائق نیایند
چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه هر دو نفر آمدند چون درون خانه در آمدند امام
داؤد رح چراغ را سرد کرد تا روی خلیفه دیده نشود که رؤیة وجه الظالم تسود القلب بعده
امام ابو یوسف دست فراز کرد تا با او دست بدهد داؤد دست را باز کشید و بدادن دست با امام
بدوید امام ابو یوسف گفت ای امی داؤد چرا دست نمیدهی و چه از من ننگ میکنی گفت
ای امام دانم که دست تو بطعام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبهات حرام
خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن ترا مرا مضرتی خواهد نمود بعد ساعتی خلیفه هزار
دینار پیش امام داؤد نهاد و گفت این مال را از میراث پدر یافته ام بدانجهت بر تو آورده ام
قبول کن و در صرف این مال تعلقی مکن داؤد گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من
از خاصه کسب خویش چهار صد درم آورده بود چرا قبول نکنم داؤد رح هدیه خلیفه را قبول نکرد
خلیفه را با هدیه بهم بیرون آورد امام ابو یوسف رح مادر داؤد را پرسید که داؤد خوردن
از کجا دارد مادر گفت چند درم میراث پدر دارد و معاش خود را هم بدان میسازد در خانه
بقالی بگذاشته است و دانگی را روزینه قوت میسازد و هیچکس نمی پردازد در دعا همچنین میگوید
بار خدایا روزی که این مال فارغ گردد داؤد را عمر باخر رسد امام ابو یوسف ازان تفحص کردند
که چند درم مانده است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کرده داشتند و وفات داؤد
در آن روز بیقین پنداشتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
داؤد آرد شاگرد چون بر در رسید خبری شنید که داؤد وفات یافت و بسوی نعیم رضوان شتافت
رحمة الله علیه **فائده** آنها است که اخلاص را شوش کند بعضی جلی و بعضی خفی و بعضی ضعیف
با درشتی و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در خفا و جلا فهم نکنی مگر بمثالی و ظاهر تر تشویشات
اخلاص ریا است میباید که ازین مثالی یاد کنیم و گویم شیطان آفت بر نماز کننده در آرد و هرگاه که

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در وی نگرد یا بر وی درآید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر چشم
و وقار و صلاح در تو نگرد و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او
ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریا ظاهر است و بر مریدان مبتدی پوشیده نماند و این درجه
اول است و درجه دوم آنکه مرید این آفت بداند و از آن حذر کند و شیطان را درین فرمان نبرد
و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خیر درآید چنانکه کسی بر وی درآید
گوید تو متبوعی و متبوع اقتدا کنند و در تو نگرند و آنچه کنی از تو روایت شود و ترا اقتدا اسا ثبه
پس ثواب اعمال ایشان ترا باشد اگر نیکو کنی و بزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش او
نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت تو اقتدا کنند و این غامض تر از اول است
و باشد که بدو فریفته شود کسیکه باول فریفته نشود و این عین ریاست و باطل کننده
اخلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را چیزی داند که ترک غیری را نپسندد پس چرا
در خلوت برای نفس خود نپسندد و امکان ندارد که نفس غیر او بر او عزیز تر از نفس او باشد
پس این محض تلبیس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد
و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
بر نفاق و تلبیس است پس کسیکه بر وی اقتدا کند او را بران ثواب دهند اما او را به تلبیس او
مطالبه کنند و بر اظهار و بر نفس خود آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند درجه سوم
و آن باریکتر است از آنچه پیش از آنست تا آنکه بنده نفس خود را دران بیازماید و بر کید
شیطان متنبه شود و داند که مخالفت او میان خلوت و مشاهده دیگر محض ریاست و داند
که اخلاص حسن دران باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود در ملا و شرم دارد از نفس
خود و از پروردگار خود و برای مشاهده خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند
پس روی بنفس خود آرد و در خلوت نماز نیکو کند بوجهی که مطلوبست بدو و در ملا نیز چنان
کند پس این نیز از ریای غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و ریا

آن فرقی است پس التفات در خلا و ملا بخلق شد بل اخلاص آنست که دیدن ستوران نماز
او را و دیدن مردان یکی باشد پس چنانستی که نفس مسامحت نمیکند بیدگردن نماز پیشین
مردمان انگاه از نفس خود شرم میدارد در صورت مرائیان باشد و نپندارد که آن زایل شود
بدانچه نماز او در خلا و ملا برابر بود هیهات بل زوال آن بدان باشد که بخلق التفات نکند چنانکه
بجمادات در خلا و ملا التفات نکند و این شخصی است که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این
از مکرهای پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است آنست که
مردمان در وی نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود از آنچه وی را گوید که در عظمت
خدای و جلال وی در آی ای کسیکه در حضرت او استاده تفکر کن و شرم دار از انکه حق تعالی
بدان شخص نظر فرماید و تو از ان غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و
پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر برای دید
جلال او باشد هر آینه این خطره در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او موقت بحضور
دیگری مخصوص نشود **فائده** در فوائد الفواد مذکور است لختی سخن در آن محل افتاده بود فرمودند
که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکس نباید داشت بعد از ان در لفظ مبارک راندند که ایمان کسی
تمام نشود تا همه خلق نزدیک وی همچنان نمایند که پشک شتر بعد از ان هم درین معنی حکایت
فرمودند که وقتی نباشی بخدمت خواجه بایزید بسطامی رح آمد و از ان فعل توبه کرد
خواجه ازو پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن بایزید رح پرسید
از انجمله چند را یافتی که روی ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را روی جانب
قبله یافتم و دیگر همه را روی از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه
بایزید رح پرسیدند که چه باشد توجه دو کس بقبله و چندین را تحول فرمود
آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر انرا نه بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک

ورزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفاف است
این را رزق مضمون گویند یعنی رزقی که خدای تعالی ضامن است وما من دابة فی
الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در اول قسمت شده است و در لوح محفوظ
نوشته شده است رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان و عابدان را بران وعده کرده است و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد از ان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
در رزقهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و آنچه مملوک است دران هم
توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است خواهد
رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند که آنچه کفاف نفس است خواهد رسید توکل کند
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که این طائفه را فتوح ستدن وقتی درست باشد
که از هواهای نفس و از هوای خوردن و پوشیدن بکلی بیرون آمده باشد و بمقام اخلاص که نازکترین
مقامهاست ترقی کرده باشند که نزد ایشان مدح و ذم یکسان نماید بلکه در ذم خوشتر از مدح باشند
و غنی و فقیر را یکسان نظر نمایند بلکه فقیر را در درجات عند الله بیشتر از غنی تصور کنند و بغنا و جاه
غنی ظاهر و باطن التفات ننماید آرنده فتوح را اصلا واسطه نداند و چنان نیستی که علی الاطلاق
حق را بیند تا هر چه گوید از حق گوید و هر چه گیرد بحق گیرد و هر چه خورد بحق خورد و هر چه ستاند
بحق ستاند و ستاننده فتوح باید که کریم الطبع بود ودور از بخیلی و سخاوت طبعی
آراسته باشد و همت عالیه خواهد که آرنده فتوح را احسان آن با مثل مکافات
کند و اگر نتواند از باطن خویش بدو دعای کند از حق که مکافات وی بکند و هر که بمقامات
مذکور نرسیده بود و لیکن تشبهی بود که بسبب مردمان و کثرت عوام بخاطر خود جای دهد و بر اخذ
فتوح دلیری نماید و آنرا در هواهای و حظوظ نفس و در حق زن و فرزند و قرابت و توابع زیاده
از قدر حاجت خرج کند یا عوام را بدهد و ایشان را بفریبد و معتقد خود گرداند یا جمع کند و ذخیره سازد

بجز ضلال و مدعی نباشد نعوذ بالله منها بلکه آنچه این طائفه را چون از عالم غیب بی قصد و بی گمان
چیزی می رسد بمسکینان و درویشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره صورةً و معنیً در خاطر
نگذارند از جانبی بیاید بجانبی دیگر برود چه دست خاقانی دولاب روان را ماند
بیکی دست بیاید بدیگر دست رود و این ترک ذخیره در حق کسی است که دل وی مضطرب
و مشوش نشود و نفس وی سوی مردمان و آمدن ایشان نگران نباشد بلکه دل او
بجز حق و کیل ملتفت نبود و اگر نفس اضطرابی دارد که دل او از عبادت و فکر مشغول گرداند
ذخیره کردن وی را اولی باشد از بهر آنکه مقصود اصلاح دل است تا برای ذکر خدای تعالی
مجرد شود و اگر کسی باشد که وجود مال وی را مشغول کند وجود آن در حق او محذور است
و الا دنیا در عین خود محذور نیست و نه وجود آن نه عدم آن و آنکه توکل صحیح شده باشد
ذخیره کردن وی را از بهر آنکه ذخیره سدو فی الله باشد اگرچه رخصت داده اند و گفته اند که چون
توکل صحیح شد ذخیره زیان کردن ندارد و لکن ترک ذخیره صواب است چنانکه ضعیف یقین
و ضعیف دل را صواب آنست که قدر حاجت ذخیره کند و آن حکم در حق منفرد است و اما معیل ذخیره
قوت یکساله بر عیال خود نهد بهوای نفس از حد توکل بیرون نیاید و زیاده از یکساله
مبطل توکل است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود برین طایفه چون کسی ظلم کند
یا دزدی کالای برود دعای بد نکنند اگر کنند توکل باطل شود بلکه دزدی چون مال او ببرد یا گم
شود خوشحال شود خشمناک نگردد و اگر تواند بگوید که در آن خیریت بوده است آنگاه وی برده است
یا گم شده است و در آن خیریت دو جانبی تصور کند وقتی مریدی اسپی ببزرگی قطب العالم
قدس سره آورد شبی دزدان در آمدند اسپ را بردند چون دزدان خبر یافتند که اسپ بندگی
قطب العالم است پیغام فرستادند که خبر نمی داشتیم ببرند بندگی قطب العالم فرمودند ارادت
خدای تعالی برین رفته بود که اسپ را دزدان ببرند خیریت هم در آنست حلال داده ام لکن
خلاف این راه باشد از اسپ باز آمدیم بگیرید شما را بخشیدیم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

پیغمبر ﷺ فرموده هر که ما را یار بود دانید و او را یار باد و هر که ما را رنج داد او را عطش بسیار باد و هر که
اندر راه ما خار ریزد از دشمنی هر گلی که در باغ عمرش بشکفد بی خار باد و نیز پیغمبر ﷺ فرمود که
روزی درجک زر از آن بندگی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شدند
به بندگی شیخ خبر رسانیدند گفت الحمد لله بعد چندگاه یافتند باز به بندگی شیخ خبر می آوردند
که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس در گفتن الحمد لله در هر دو کرت متعجب شدند
در خاطر اندیشیدند که با مدن و رفتن دنیا بندگی شیخ الحمد لله چگونه گوید بندگی شیخ بنور باطن تعجب
یاران و خطرهای ایشان دریافتند و گفتند که گفتن الحمد لله در هر دو بار بسبب رفتن و آمدن دنیا
نبود بلکه بسبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را محزون و مشوش
اصلا نیافتم گفتم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را خرم و شادان نیافتم بلکه
بر حال و بر قرار خویش یافتم گفتم الحمد لله پیر دستگیر قطب العالم قدس سره پیغمبر فرمود که
متوکل را ترک دارو عزیمت است و دارو کردن در مرضی که طبیبان گویند رخصت است ناقض
توکل نباشد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند فرموده اند که ما من داء الا وله
دواء عرفه من عرفه وجهله من جهله الا السام و نیز گفته اند تداووا عباد الله و نیز در خبر فرموده است
ما مررت بملأ من الملائکة الا قالوا مر امتک بالحجامة و بدانکه سببها که زایل کنند ضرر است
سه قسم است قطعی و وهمی و ظنی قطعی چون آب زایل کننده ضرر تشنگی و نان زایل کننده
ضرر گرسنگی ترک آن یکی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام است
و وهمی چون داغ و افسون ترک آن شرط توکل است زیرا که پیغامبر صلی الله علیه و آله
و سلم متوکلان را بدان منع کرده است و ظنی چون فصد و حجامت و داروی مسهل خوردن
و دیگر ابواب طب که نزدیک طبیبان ظاهر است کردن آن ناقض توکل نباشد بلکه ترک
ترک مداوی و علاج کسی را میسر آید که وی از اهل مکاشفه باشد و بروی کشف افتد که
اجل وی بنهایت رسیده است و دارو سود نخواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم فنا

وگناه واطلاع حق بروی غالب شود ودر بیماری ازوی فراموش گرداند ودل او بمعالجت نپردازد
یا آنکه مقصود بنده از ترک معالجت آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری وبلا یابد
وبر بلای خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشمار آمده است پیغامبر گفت صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله یجرب عبده بالبلاء کما یجرب احدکم ذهبه بالنار **فائده** پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود که در فوائد الفواد میگوید که جوانی بخدمت خواجه ابراهیم ادهم رحمه الله آمد
ومرید شد آن جوان کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم را از طاعت وعبادت او بسیار عجب آمد با نفس خود
عتاب کرد که این جوان بر تو در آمده است چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد آن بر ضمیر
روشن شد که این همه شیطانی است لقمه تا چه میخورد که شیطان او را در طاعت میدارد آشفته
ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد
طعام درویشانه که ابراهیم میخورد داد وجه آنهم فروشی بود چون جوان هم ازان طعام خوردن گرفت
از غلبه طاعت بی اصل فرو نشست باندک عبادت باز آمد وابراهیم گفت درین راه کسی بمقصود
نرسید مگر آنکه بدانست که در جوف خود چه میفرستد فضیل عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
شکم خود آرد حق تعالی وی را از صدیقان نویسد وصدیق گرداند یحیی معاذ گفت طاعت
خزانه ایست از خزائن وکلید وی دعاست ودندانهای آن کلید لقمه حلال است وابن عباس
گفت رض لا یقبل الله صلوة امرء وفی جوفه حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مردی را که حال آنست
که در شکم وی حرام است وامام سهل تستری گفته هر که چهل روز طعام شبهه خورد دلش تاریک
شود حکایت کرده اند که یکی از سالکان طعامی بیکی از ابدالی بداد او آنرا نخورد آن سالک
از وی پرسید گفت ما جز حلال نخوریم که بسبب آن دلهای ما مستقیم باشد وحال ما دائم ماند وملکوت
بر ما کشف شود وآخرت را مشاهده کنیم واگر سه روز آنچه شما میخورید بخوریم هیچ چیزی از علم
یقین باز نگردیم وخوف ومشاهده از دلهای ما محو شود پس این سالک وی را گفت که
من صائم الدهرم ودر هر ماهی سی ختم میکنم وسیصد رکعت روزینه نماز میگذارم

ابدال گفت این شربت از شیر که تناول کردن من بدیدی نزدیک من دویست تا سی ختم و سیصد
رکعت از اعمال نیست و آن شربت شیر آهوی وحشی بود امام سهل گفت هرکه حرام خورد جوارح
او معصیت کنند اگرچه او خواهد یا نخواهد داند یا نداند هر که طعمهٔ او حلال باشد جوارح او در طاعت آید
و در خیرات موافق شود و یکی از سلف گفت که اول لقمه که بنده از حلال بخورد گناهان گذشته
آمرزیده شوند و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند در طلب حلال گناهان وی از وی ساقط
شوند چون برگ درخت و در خبر است که در توریت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردنی وی
از کجا باشد خدای عز و جل باک ندارد که از کدام در وی را بآتش فرستد فضیل عیاض و ابن عیینه
و ابن المبارک نزدیک وهیب ورد در مکه بعد زمانی رطب یاد کردند وهیب گفت رطب دوست ترین
طعام هست لا نزدیک من آن نیست که آنرا نمیخورم بسبب آمیخته شدن رطب مکه ببستانهای زبیده
و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم بر تو تنگ و دشوار شود
از بهر آنکه خالص در آمیخته شدن بشبهه خالی نباشد وهیب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را
بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمده نذر کرد
که من هرگز نان نخورم تا بحضرت وی رسم ازانروز شیر بخوردی روزی مادر وی شیر را بیاورد
وی را ازان پرسید مادر گفت از گوسپندی بنی فلان هست پس از بهای آن پرسید و گفت
ایشان آن گوسپند را از کجا یافته اند مادر آن حال باز گفت چون بدهن نزدیک آورد
گفت این باقی مانده است کجا بچرد مادر خاموش ماند او آن شیر را نخورد زیرا که
در موضعی بچرد که مسلمانانرا دران حقی بود پس مادر گفت بخور که خدای عز و جل
بیامرزد گفت نخواهم که مرا بیامرزد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمعصیت یابم
پس ای عزیز هرچند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب
نماید و در رنج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلمانی و نورانی زود بگشاید
فائده ای عزیز حیات از عشق میشناس و ممات بی عشق سودای عشق نیک سودای است

که سود این سود اجزء ذات او دیگر نباشد هرکرا عشق نیست او چون بیحاصل است هرکرا
عشق نیست او خودبین و خودرای است ه عشق از الست تا ابد خواهد بود٭ چون
عشق بعید خواهد بود٭ فردا چو قیامت آشکارا گردد٭ هرکس که نه عاشق است رد خواهد بود
والعشق نار یقع فی القلب فیحرق ما سوی المحبوب و بعضی گفته اند العشق بحر البلاء و بعضی
گفته اند العشق احراق و قتل بعده بعطاء الله حیوة لا فناء لها و بعضی فرموده اند العشق
جنون الهی بادوم بوار العقل و بعضی گفته اند العشق قیام القلب مع المعشوق بلا واسطة
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که امام داود طائی رح اتباع صحابه زهاد
داشته هم از آن سبب خانه خراب داشتی همی در سایه همی در آفتاب بود چون آفتاب
بر سر آمدی مادر وی بر سر سایه کردی او در اشتغال بحق تعالی همچنان بود روزی از روزها
مادر بکاری مشغول بود امام در شغل حق در گرما بر حالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
چرا بسوی سایه گشت نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی امام گفت ای
مادر مشفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم ه تا ذوق
درونم خبری سید ازو دست٭ از طعنه دشمن چه اکنون خبر ستم٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گیاهیست که برتنه هر درخت که پیچید آنرا خشک
کند و خود تر و تازه باشد پس عشق بهر تنی که درآید غیر محبوب را خشک کند و محو گرداند و
آن تن را ضعیف و نحیف کند و دل و روح را منور کند فالحاصل ای عزیز عشق بندگی است
که عاشق را هیچ اختیاری و مطلوبی و مقصودی نماند و عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده که
اقتلوا النفوس بسیوف المجاهدة نبرد و تاج سروری و رعنائی و زیبائی را دور نکند و هرگز همای
سعادت عشق بروی سایه نیفگند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره این رباعی را بسیار میفرمود
رباعی تا مرد به تیغ عشق بی سر نشود٭ در مذهب عاشقان مظهر نشود٭ هم عشق طلب کنی
هم سر خواهی٭ آری خواهی ولی میسر نشود٭ باز شنو ای عزیز چون ابراهیم خلیل الله علیه السلام

دریای قصد کرده از تجرید بر بیان تفرید بست و بر مرکب حقیقت نشست و دیده از ثوابت و سیارات
بر بست هرچه دید همه نشان و آیات دوست دید قدم در بادیه طلب نهاد و گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض چون منزلی چند در راه طلب برفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت ای جوانمرد شیفته کجا میروی گفت انی ذاهب الی ربی چون آتش نمرود دید افروخته
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بصفتی که اگر مرغی بیک فرسنگی از آتش بپریدی سوخته گشتی
گفت الهی این چیست ندا آمد که این خلوتگاه است گفت چونکه خلوتگاه ساختی درش کو خطاب
آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
را در منجنیق نهادند و بآتش نمرود انداختند جبرئیل علیه السلام بیامد و وی را در هوا بگرفت
گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما الیک فلا یکساعت زحمت دور دار که خلوتگاه
عظیم القدری یافتیم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی بی زحمت برهم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
دوست بخواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت میداند گفت حسبی من سؤالی
علمه بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلت بدمید آتش نمرودی گل و ریحان گشت
نمرود بنظاره آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریحان است در میان آتش گفت ای مدبر تو ندانستی
که آتش تو پیش آتش سینه ما پایه ندارد آتش نمرودی پیغام بر رضوان فرستاد که ما را
پاره گل و ریحان بعاریت ده تا برسم هدیه بر دستارچه کرده پیش خلیل نهیم تا ما را
از آتش سینه خویش امان دهد هیهات هیهات عارفی ازینحال گوید کس چه داند
تا چه حکمت میرود و نه هر وجودی را چه قسمت میرود **فائده** اگر کسی در باطن خویش
چیزی یابد یا چیزی بیند که در گمان وی حال و کرامت است باید که آنرا بمعامله خویش
بسنجد اگر معامله وی با حق درست است و شریعت بر طریقیکه واجب بود میگذارد آنچه
در باطن می یابد یا می بیند باشد که حال و کرامت بود و اگر از ادای افعال و آداب شرائع متقصر
و غافل است آنهمه را از خطرات شیطان بداند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن وی را نیز خراب گرداند

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر کسی را بینی که بر آب میرود و یا بر هوا می‌پرد و در
از شریعت تجاوز میکند و فرو میگذارد فاعلم انه ساحر کذاب ضال مضل ای عزیز بدانکه
فضائل علم در نص و احادیث وارد شده اند آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد در تحت
این فضل در آید کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم باحکام شرع و عبادات و عامل بران باشد لا
اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد وی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء سوء باشد حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نکند و برا او خیر را
اگرچه جمع کند علم را خوار است محمد بن الفضل رح فرمود که علامت بدبختی سه چیز است یکی آنست
که داده شود مردم را علم و محروم کرده شود از عمل دویم آنکه داده شود مردم را عمل و محروم کرده شود
از اخلاص سوم آنکه داده شود مردم را صحبت صلحاء محروم کرده شود از خدمت و تعظیم ایشان
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم ادهم رح در کوفه رسید خبر با بوحنیفه رح
آمد از زبان ابوحنیفه برفت یا سیدی که علم خواندی دویم روز یکدیگر ملاقات کردند و تنها
راه ملاقی شدند ابراهیم گفت از علماء یک حدیث که ترک الدنیا راس کل عبادة بمن رسید
بدان کار کردم چند بین علم که شنود رسید چه کار کردی ابوحنیفه رح بیهوش شده افتاد چون بهوش
باز آمد از گفته با سختی نادم و مستعد گشت خواجه سنائی رح گوید علم تو گر ترا از تو بستاند
جهل از آن علم به بود صد بار بنه بدان لعنت است بر ابلیس که نداند همین همین مسلمانان
زان بران لعنت است که نه دین علم داند بعلم نکند کار و در بعضی روایات حدیث آمده است
طالب علم کنید اگرچه آن علم بچین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چین را
دو معنی گفته اند یکی آنست که چین را چاین گویند و چین مقامی بعید است و رفتن دران مقام بعید
عبور شدید لازم است پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگرچه آن علم در چنین مقام
باشد دویم آنست که صین سر دن شیر را گویند و آن معنی مسکن و مامن شیر است
و رسیدن بمسکن شیر محل هلاکت و ستیزگی جان باختن است یعنی طلب کنید آن علم را

اگرچه آن علم و چنین محل مخوف و مهلک بود پس درست گشت که از علم چاره نیست تا عمل
درست گردد لکن علم بسیار است و عمر کوتاه و آموختن جمله علم فریضه نیست مگر آن مقدار که به عبودیت
تعلق دارد و معاملت بران درست گردد و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت
میفرمود سعدیه بشوی لوح دل از نقش غیر او * علمی که راه حق ننماید ضلالت است

والتوحید هو افراد القدم و نفی الحدوث عنایی عزیز علم همان است که نافع بود و منافع آن بود
که در مقام خشیت و هیبت و توحید و خدمت رساند از آنجاست که گویند العلم حرفة الانبیاء
پیر کل سالکان گفته اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست
چنان باشی که دارد زیان چون چیز او در کشتی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند به رضا
درکشی و خود را در میان نیاری و نگوئی که مرا این باید و این نباید بنده را
بر خداوند تعالی اعتراض نیست و هر چه کاو کند از آن اعتراض نیست پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود و در مفتاح الکنوز مسطور است که چهار هزار پیران اتفاق
اجماع کرده اند که نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل خویش را بجوئی ملازم حضرت یابی
بیابی سعدیه دل بود آنکه وقت پیچاپیچ * جز غم حق در دنیای هیچ * آرمی اگر آب میخوری
تشنه ای و اگر هوا میخوری مگسی لکن دلی را که بدست آری اینکه کسی اهل دلان گویند تمام
گذاردن کار سوختن است و روزه داشتن سیر قرنان است و حج گذاردن تماشا
جهان است دل بدست آوردن کار مردان است قلب المومن حرم الله تعالی و حرام علی حرم
ان یلج فیه غیر الله تعالی عارفی گوید سعدیه معنی دل لکن که جز غم حق نبود در حریم حق باشد
ورنه آن دل نبود نه دل که در وی گاو و خر باشد و ضیاع و عقار * پس ای عزیز بعد از آنکه ترک
شهوات و لذات گیری ترا باید که دل را پاسبانی کنی و ترا نشاید که غیر حق را در دل جای دهی
تا بخدای برسی ای عزیز علم تصوف حسی نیست که بخواندن آیات و احادیث حاصل شود
و تا آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد اقتدا بدو نکنند بمقصود کلی که کاملان بدان رسیده اند

برسد بندگی گوید ست روشن تر از آفتاب باید راکی ٭ تا بشناسد مزاج هر سودائی ٭
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی در عهد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح دنیارا
ترک آورد و بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر روز را
مطالعه میکرد بدانچه در آن هر دو کتاب بود بعمل مقرون میگردانید تا آنکه چند گاه گذشت ویرا
مقصود اصلی دست نمیداد و بمعرفت حقیقی نمیرسید بعده آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین رح آورد و ببندگی شیخ رسید و این بیت بخواند ٭ سنگ در کوی جانان
پا نهادم هرگز ٭ چون بدیدم رخ زیبای تو سر بنهادم ٭ مرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
بکرد و درمیان اندک روزها آن بزرگوار را بذکر خفی رسانیدند و یکی از واصلان و
مقربان گردانیدند نقل است که خواجه ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید هر درختی که
خود روید برگ دار بود ولکن میوه ندهد و اگر دهد مزه نبود و همچنین مرید که او را پیر و استاد نبود هوا پرست
بود و از هوا پرست هیچ نیاید رئیس درویشان و منتخب عارفان شیخ قوام الحق والدین رح
فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی
و افعالی متجلی شده و هر لحظه بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تام
دل خود را مقابل اینچنین دلی دارد دل شیخ بدل مرید پرتو انداز د آنهمه کمالات بغیر کسب
و بے عمل مرید در دل مرید مصفا از کدورت و غیرت زنگ طبیعت فائض گردد و ازینمعنی پنهان و اصل
بر قدر استعداد مرید حالی دست دهد هرگز بمجاهده و ریاضت عمری نداده و ازینمعنی بفهم
طالب جز بمثال نتوان رسید در رشف النصائح شیخ شیوخ فرموده است دو نقاش بحضرت
پادشاه چین آمدند یکی هندی و دویم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند و در کمال نقاشی سر بر
سر بر افراختند بادشاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و پرده در میان
آویختند نقاش چین بنقوش رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش هندی
بصفا کردن دیواری که محاذی دیوار منقوش نقاش چین بود مشغول شد

بعد مدتی مدید و رنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند بادشاه خبر کردند که وقت
تماشاست بادشاه قدم مبارک در حجره آورد و فرمود که پرده از میان بردارند چون
پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود
بادشاه نقاش هند را بخلعت و عطایا بیشتر از نقاش چین نواخت تا بدانی که کمالات
از دل پیر بر دل مرید مصفا و مستعد برین طریق سرایت میکند و این بمطالعه کتب هرگز دست
نمیدهد پس مثلا آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خورسند بمطالعه کتب صوفیه شده بر همین
قدر قناعت گرفته بمثل مردی ماند که طبیبی بکتب طب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد
یقین است که در غلط افتد نه مرض شناسد و نه کمیت و نه کیفیت دارو داند بلکه بدو اسباب
او بسیار هلاک گردد و روی صحت نه بیند در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان
میگویند که به پیر چه حاجت است عمل بکتاب و سنت بس است عقل از نفس بکتاب و سنت هر
معلوم نکنند و ندانند اگرچه کلام الله مملو بانواع حکمت است جز حکیم نداند که مریض لائق کدام دارو است
شیخ دلالت میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مریدی مبتدی جاهل
بود شیخ را شاید که نخست وی را احکام از طهارت و صلوة بیاموزد و آنچه خلق بفرماید بعده
شناسا گرداند او را بسلوک آن یعنی آنچه فرماید بقدر استعداد و قابلیت او بطلبد و نیز
بفرماید و اگر با وی مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک آرد و از خود دور کند و نیز
چیزها امر بعینی کردن مطعم و مشرب و ملبس است یعنی طعام و شراب و جامه که نه باید خورد
و نخواهد آشامید و نخواهد پوشید باید که از وجه حلال و پاک بود و آنچه از فرائض مانند صوم و صلوة
و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود و ترک آورده باشد بفرماید تا همه را بقدر امکان
ادا کند و اگر به مرید خصمان باشند بگوید تا خصمان را خوشنود کند زیرا که این طائفه میگویند
هر که خصمان را خوشنود نگرداند ازین راه مراد را هیچ چیز گشاده نگردد و اگر به مرید مالی فاضل از
ضرورت به بیند بگیرد و در راه خدای تعالی صرف کند بعده مرید را بنفس وی شناسا گرداند و نفس را

شود پس به ریاضت کند تا بدانچه او الفت گرفته باشد جدا گرداند و خلاف هواها را آمر باشد
و بازدارد او را از حصول آرزوها و عادت بگیراند بجمله سختی ها تا گویند اساس الکفر قیاسک
علی مراد نفسک و چشانیدن تلخیها و به بیداری اوراد و دوام روزه های نفل یا اتیانی
بر مخالفتها ر سابق و از جمله عادتها بیرون آرد که عادت بت پرستی است چنانکه وی را هوا رجامه
درشت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که از آن عادت بیرون آرد و عکس آن بفرماید اگر
وی را بر طعام راغب بیند صوم و تقلیل طعام لازم گرداند و بفرماید و چون وی را طعامهای لذیذ
موجود گردانند پیش دیگران ببرد خود نخورد و اگر به خواب راغب بیند به بیداری شب عادت
بگیراند و بفرماید تا بی غلبه خواب در خواب نرود تا آنکه تواند غلبه خواب را دفع کند و اگر وی را
مغضوب بیند حلم و سکوت را بفرماید با وی کسی را مسلط گرداند که وی را اخلاق بد بود تا به حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن راغب بیند خانهای و محلهای پلید را جاروب دادن
فرماید و مطبخ و محلهای دخان را راست کند و مانند آن چیزها در هرچه مخالف نفس بیند هم بر آن
با نرمی و لطف آمر باشد و شناسنده مخالف هر کسی نبود جز عارفی کامل که در این راه
رفته باشد تا گفته اند عارفان طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیماری جاهل بود
بیمار را بطب خود هلاک کند که از آن پرورش او نداند و خطر کارها را نشناسد و دوا خلاف
علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر است و هر جنونی را جنونی دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طبیبان حاذق دانند نه طبیبان جاهل ای عزیز سالک بی علم اگرچه در صحبت
شیخ کامل باشد تا چند در هر مسئله و در هر واقعه وی را پرسد و برنجاند عالم بشریت با قلبیت
چه عجب است که وقتی باشد که وی از وی آزرده گردد بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حالی
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بضرورت بپرسید و نداند که شیخ
در حالتی است بی مناسب مقام پرسیدن گیرد و مزاحمت دهد عجبی نبود که مضرتی او بوی رسد
که هیچ کس دفع آن مضرت نتواند کرد پس لاجرم سالک را باید که علم لابد تحصیل کند پس در علم

سلوک در آید و صحبت شیخ کامل گزینند آری عزیز مشائخ کبار که همه اهل علوم بودند و در علم تصوف
و تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق
و جمیع فنون کامل بوده اند گفته اند در روزیکه بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره وفات
یافته اند زیر بالین مبارک ایشان صحائف بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب
عجب که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست و بعضی
باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند دانستن علم سلوک شاید علمهای دیگر قال و قیل است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی جاهلان حلق لحیه را متابعت بزرگی تصور میکنند
که آن بزرگوار در غلبه حال روزی گفت که این ریش مرا چه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
موهای تمام علاحده شده بر زمین افتادند بار وقتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که
خلقی عیب میکنند که تارک سنت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم که ریش را دور کرده است
باز گفت که ریش بر من موجود است برای چه مرا بد میگویند فی الحال دست بر روی انداخت
ریش چنانکه بود همچنان شد باز روزی در غلبه حال بود که گفت این ریش مرا چه کار آید
باز دست بر ریش انداخت موهای تمام علحده شده بر زمین افتاد پس عمل آن بزرگوار
بر حلق لحیه نباشد با آنکه در مثل این افعال که در غلبه حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
اند این افعال هم بران بزرگوار باید گذاشت رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
نظام الحق والدین در اساس الطریقه گفته است یکی از جوانان در مکاشفه چهل تن از حوران بهشت
بدید جامه های زر و نقره و جواهر پوشیده در ایشان نظر نکرد چهل روز در عقوبت افتاد بعد
از آن در مشاهده هشتاد تن از حوران بهشت دید که در حسن و جمال از آن چهل تن الطف
و احسن بودند او را گفتند در ایشان نظر کن از مکاشفه در سجده افتاد و چشم سر هم نهاد و تا
نظر بر ایشان نیفگند و گفت اعوذ بک مما سواک چو اکنون جائی که جمال حوران هم وصل مکشوف با
حجاب و عقاب گردد جمال امارد و صورات اجنبیه قبیحة الوجه چگونه مر اهل نفوس را سجی نباشد

مغلطهٔ عظیم است که اہل ہوا گویند ما در جمال مقید جمال مطلق را مشاہده میکنیم پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در نماز بی اخلاص مشغول است فرمان میشود
لفوا الصلوة ولفوه علی وجهه بپیچید آن نماز را و بر رویش زنید که ما چنین نمازها قبول نمیکنیم
تا خالص نباشد آمد ذو النون رح گوید علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مدح و ذم خلق
دویم فراموش کردن رویت اعمال در اعمال سوم نا تقاضا کردن ثواب در دین و دنیا
و نیز بعضی مشائخ فرموده اند صدق اخلاص در فراموشی رویت خلق بدوام نظر سوی حق است
پس تا از نظر خلق بیرون نیایی هرگز بگنج صدق اخلاص نرسی هم ازینست که صوفی را از ملامتی
افضل میدانند الصوفی یعنی السلامتی افضل من الملامتی چه ملامتی نبوده در مقام رویت خلق
خلق را در نظر دارد وانگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی و دوام نظر سوی حق می آرد
رویت خلق را فراموش میدارد و نظر بر خلق اصلا ندارد و از ضرر و نفع شان خبر دارد و بعض
مشائخ صوفیه گوید شنیده ام از شیخ بزرگوار طلحه تستری رح عراق که گفت که من از شیخ زاده
عماد الدین محمد فرزند شیخ شیوخ شهاب الحق والدین سهروردی رض شنیده ام که گفت وقتی در
خدمت پدرم شیخ شیوخ بحج رفتم روزی در اثنای طواف شیخ را دیدم که خلق در عین طواف
به تقرب و تبرک میجمودند و زیارتش میکردند اصحابنا مرا نزد وی نفرستادند شیخ شیوخ لطف
کردند آن شیخ مرا در حجره نمود و بر بچه ام بوسه داد که اثر آن اکنون در خود میبایم و در آخرت
با جر عظیم امیدوارم پس چون بعد از اتمام سبع شوط و فراغت از رکعتین طواف بخدمت
شیخ رجوع کردیم اصحابنا گفتند بشیخ زاده عیسی مغربی را نمودیم ترحیب و تعظیمش کردند و بر بچه ام
بوسه دادند شیخ شیوخ عظیم بشاشت و استبشار اظهار نمودند و انگاه جماعت اصحابنا
بذکر شمائل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از انجمله گفتند که شنیده ایم که او را
شبانروزی هفتاد هزار ختم وردست یکی از اصحاب کبار شیخ شیوخ گفت آری والله
من این سخن شنیده بودم و دغدغه معنی در خاطر من تمکین یافت تا شبی من این شیخ عیسی

مغربی را در طواف یافتم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد تا ملتزم برفتار سعود ختم بتمام
خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم است که مسافت
ملتزم تنه چهار خطوه بیش نیست و چندانکه من متیقن شدم که ورد شیخ هفتاد هزار ختم درست
در است است پس شیخ شیوخ و جمله اصحاب مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود در این
اخبار تصدیق کردند و همه بوقوع این متیقن گشتند پس از شیخ شیوخ سوال کردند که از نسبت
شیخ فرمود که این ارباب بسط زمان است چه حق تعالی چنانکه نسبت با بعضی اولیا که
اصحاب خطره اند مکان را منقبض میگرداند تا راه یکساله بروزی میروند همچنین نسبت
با بعضی اولیا که اصحاب لحظه و لمحه اند زمان را منبسط میکند که عین زمانی که نسبت با خلق
دیگر یکساعت باشد نسبت با ایشان پنج یا ده سال باشد و پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود اعمال و صلاح بنده را بهشت میرساند آداب بخداوند بهشت برساند یعنی که
حضرت آدم صلوات الله علیه اگرچه زلت داشت بجای آوردن ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا
مقبول گشت و بوصلت پیوست ابلیس لعین اگرچه طاعت داشت ترک ادبی که گفت انا خیر
مردود گشت مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس
هر که را ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر که را شریعت نیست
ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب ادب است پس هر که را ادب نیست او را شریعت
نیست و ایمان نیست و توحید نیست پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
منقول است که هر که تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون نماید
بسبب عقوبت کرده شود بحرمان فرائض و هر که تهاون نماید بفرائض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نعوذ بالله منها پس طالب را شاید که در آداب کوشش نماید تا بحرمان
نرود و از معرفت اصل محروم نشود کار همت است هر که را همت بیشتر اعمال و آداب بیشتر خواجه
سری رح گوید شبی از شبها وظیفه را ادا کردم پای جانب محراب فراز کردم ندا شنیدم که یا سری با ملوک

همچنین نشسته شد در حال پای را گرد آورده گفتم بعزت تو همه عمر پای را دراز نکنم گویند چهار
پنج سی سال گذشته بود که در روز و شب پای را وقتی دراز نکرد گفت سهل تستری
که پیر من اول از صحبت گروه جباران سلاطین و امرا و قضات هم از نیست که شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین را فرموده بود اذا رأیتم بلوغ درجة الکبار
فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک والملوک آری ای عزیز التفات بسوی ملوک و ابناء
ملوک جباره و صحبت ایشان زهر قاتل است که این را دوائی نباشد جز توبه نصوح فی گو
ه با بدان کم نشین که صحبت بد * گرچه پاکی ترا پلید کند * دوم از صحبت ماذونان آنان
یعنی از مرائی و بی دیانت و فاسق احتراز کن که صحبت وی نیز بد است از صحبت سوم
از صحبت صوفیان جاهل احتراز کن که جاهلان را حظی نبود از دین و هر که را حظی از دین نبود
صحبت او جز با مضرت نباشد در خزانة الجلالی مسطور است خدمت سید السادات فرموده
از علامات قیامت آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جاهل باشند اعاذنا الله من ذلک
ای عزیز این روز همان روز است که صوفیان بمعاینه دیده میشوند که بی علم و بی تربیت ظاهر
و رسوم نو پیدا کنند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و در کتب صوفیه می آید میگذارند و بهر معتقد کردن خلقی بر گونه دیگر پیدا میکنند و
عوام را و طالبان را در حیرت می اندازند و از راه راست دور گردانند بعضی را تشبیه تلقین میکنند
که میان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم بمعاینه آن بیدار نمایند و آن را تمثیل
بذات خداوند تعالی کنند و طالبی که درین معاینه کنند و یا واصل گویند زهی ضلالت و زهی
بطالت تاب الله لهم و رزقهم سواء السبیل رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
قوام الحق والدین قدس سره فرماید ه نادیده رخ دوست قرین الا تحلی * پر توبه دیده
این نکته نگه دار * بی نور رخش حسن جمالش نتوان دید * بی تابش خورشید نتوان دید رخ یار
پیر دستگیر شیخ ما میگوید قدس سره ایشان مردانند که در متابعت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم

بیکدم زدن از فلک و ملک درگذشتند و تکوینین و نعیمهای شان نه نگریستند بلکه قدم بر جای
نهادند و ابتدا او ادنی رسیدند و بعمل نقاه من بر شهر دنیا در روند که نفس من انفاس المشتاقین خیر من
عبادة الثقلین بزرگی گوید ه ای خلق جهان بجملگی بشتابید این قافلهٔ سوختگان در یابید
ای اهل مناجات که در سحر آیید صد قافله بگذشت شما در خوابید پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره که اهل دل بود و پیوسته در اسرار الهی بر کمال داشت بارها بر زبان خوشی میفرمودند ه عالم
دل عالمی است همه دو جهان اندر وی نکیست که بر وی کند عزم تماشای دل پس تو بینی که گفته اند
القلب بیت الله الاعظم سائلی از حضرت مصطفی صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد فی قلوب عباده اینجا محل هوشیار نیست هوشیار
به بین تا خواجه واحدی بیچاره چه میگوید ه آنکه در لامکان نمیگنجد در دل تنگ واحدی
جا کرده ای عزیز این دل نه هر کسی راست کلا و حاشا و لیکن محبت خدای تعالی سوخته باشد
واز غیر وی دیده را دوخته بود و چنین دل را بیت الله الاعظم گویند به بین بزرگی گوید ه
دل یکی منظریست ربانی خانهٔ دیو چه دل خوانی شنو شنو ای برادر خواجه بایزید بسطامی
سی ده سال دل را پاسبانی کرد و ده سال دل وی را پاسبانی کرد و ده سال حق تعالی دل
وی را محافظت کرد چون سی سال تمام شد دل گشت تا روزی مردی در حج روان شده بود
پرسید کجا میروی جواب داد که بحج میروم خواجه گفت توشه چه داری گفت هفت دینار
خواجه گفت بمن ده آن مرد بخواجه داد خواجه گفت گرد بر گرد من هفت بار طواف کن حجت
قبول شد آن مرد همچنان کرد بنام وی حج قبول نوشتند ه محراب جهان
جمال رخسارهٔ ماست سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست فائده آنکه
چو جسد هست بر مسامع نیست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت شنیدن
لفظ [illegible] و لیکن حسن ظن کند بدان قائل هر چه میگوید حق میگوید و حمل کند عدم ظهور حق را بر قصور
فهم خود نه بر قصور فهم قائل تم ازینست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود

که مرید را صفت موسوی باید و صفت موسوی بنا بر آنکه باید آنست که همیشه رستار فی النظر
الیک گویان و خدا را جویان بود و لحظه در راحت و آسایش نرود چنانکه موسی علیه السلام
داشت و آن ثانی آنست که هرچه از پیر بیند یا بشنود دران اعتراض و تخطیه پیر نکند
چنانکه بر خضر علیه السلام کرد تا از برکت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
تا بهره از صحبت پیر برگیرد و چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند و میان خویش
در علم خود الفاظی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ مصطلح اشارت کردند تا هر که خداوند مقام
بود دریافت کند و کسیکه نااهل بود در نیابد طائفه که اهل ایشان بودند معنی آن الفاظ بدانستند
و آن کسان که نااهل بودند لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل بمراد رسیدند و نااهل از فهم آن رمید
فائده ای عزیز اصل همه چیز ها توحید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله
وسلم و از حق جل و علا رموز آمد که خلق از ادراک معنی آن عاجز آمدند و آن حروف مقطعات است
پس چون روا بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سر باشد که دیگران بر آن
واقف نگردند میان بندگان چگونه روا نبود که لائق اسرار هر سری نبود بزرگی گوید
اسرار توان بپاکبازان دادن ۞ اما نتوان بنو نیازان دادن ۞ هرچند که صعوه را ز مرغان
شمرند ۞ لکن نتوان غذای بازان دادن ۞ بعضی از متکلمان از ابو العباس عطا گفتند
چیست مر شما را ای طائفه صوفیان که الفاظی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب آورده
از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نباید یا در مذهب شما
علتی و عواری است که پوشیده میکنید ابو العباس رح جواب داد که ما این از بهر آن
میکنیم که ما را غیرت بدان بود و نخواستیم که جز ما لا کفو ما از این شراب بهره یابد ۞ به پهلوی
کسان نشینند که غیرت میکشد ما را ۞ نمیخواهیم که هر کس را نظر افتد بر خسارت ۞ ای عزیز
این خود ظاهر است هر چیزیکه بر کسی عزیز تر بدان چیز غیور تر نه بینی که نزدیک خلق هر چه خوارتر
باشد ظاهر تر باشد و هرچه عزیزتر باشد باطن تر بود **فائده** چاره نیست مرید طلبگار را در راه

سلوک از مرشد چه معلوم است راهی که ندیده باشد بی راهبر رفتن دشوار است و راهبر کسی بود که
راه را دیده باشد و مخاوف و مهالک و را من شناخته بود پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
پیر در هدایت مرید بمنزلهٔ مشاطه است چنانکه مشاطه در هدایت کار طرفین را در آرام می آرد
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی نمی ماند که اکنون پیر
در بدایت کار مرید را تحریص بر اعمال و طاعات و ذکر میکند و ذل و خواری که لازمهٔ عشق است پیش نهاد
و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگرداند و از حق سبحانه تعالی مدد طلبیده باشد تا هر فیضی که
به پیر میرسد بمرید هم از آن چیزی میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشاهده و وصلت
میرساند بعده بیچاره پیر را در آن محل از بیگانگان میشمارند سبحان الله سبحان الله پیر و دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود طعام و شراب با او را ان خوردن و آشامیدن خوش است
اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست محب از دل و دیدهٔ خود غیرت برد [illegible]ن باشم
و تو باشی و اغیار نباشد ؛ پیر پیران این فقیر شیخ قوام الحق و الدین قدس سره نیز میفرماید
که امی درویش محک و معیار انکار کتاب و سنت و سیر سلف است که اهل اقتدا بوده اند نه
اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند درویش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
اگر لایق این مقام بودی بدین مقام مشرف نشدی تحقیق بدان که شرف انسان نه بزبان
و مکان است بلکه بتقوی است قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم این گفته شده و بدان
که بی تخلیهٔ قلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میسر نشود پیر پیران این فقیر میگوید قدس الله
روحه جوانمردا این قوم رخت هستی در صحرای وحدت برده اند و یگانه وار روی به او آورده اند لاجرم
بقرب حق راه یافتند مردم میخواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن جمع کنند
او را پراگنده تر می یابند فسرده و خراب باز میگردند ؛ قوا قحط مردان شد کنون ای گروه
بنشینید که صدق و حال دینداران کنون گذشته است افسانه ؛ جوانمردا انکار درویشی چنان
آسان شده است که هر نابالغی دست درین کرده و دعوت و ارشاد قبل تحقیق التوبه و الانابة و التوکل

بلکه بغیر تزکیهٔ نفس از مذمومات شرعی دست درین کار نزده سبحان الله امروز این کار مشاهده میشود
دشواری که کمتر از حرفتها و صنعتها شده اهل صنائع را بعد مشقت بسیار و ملازمت بردر استاد
سالها باید تا دران کار استاد شوند کالخیاطة والنساجة بخلاف شیخی مجرد میشوند یا بعد ماهی
و دو ماهی که هنوز نجس معاصی با آب ندامت نشسته وی فلاح ماند چه فلاح بر تزکیهٔ نفس از
مذمومات شرعی مربسته اند قال الله تعالی قد افلح من تزکی و عدم فلاح بی تزکیهٔ نفس مفهوم
عقل است جوانمردا از بی فلاح فلاح جستن عمر ضائع کردن است پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره
سفیر باید جوانمرد راهبری که هرگز راه ندیده و قدمی در راه نزده و استعداد سفر نکرده و تلخی مفاقت
مالوفات نچشیده و ترک خود نگرفته و روی از خود و هر دو جهان نگردانید چگونه شایان
راهبری بود جانم فدای شیخ غزالی باد که بنور باطن دریافته بود که وقتی پدید آید که بعضی
شیخی به بسیاری مال کنند خلقی را دعوت کنند و مقامات و تشریف و هدایا دهند و معتقد
گردانند خلق هم از غایت اخلاق ظاهری و یادان هدایا ویرا شیخ کامل و قطب باشند و خوانند
و بعضی شیخی به بزرگی و فربهی حسد کنند که عند الناس معظم و مکرم نمایند و دستی و پائی از خلق
ببوسانند و چیزی از ایشان بربایند و بعضی شیخی را بزیادتی قوت کنند چنانچه امروز
معاینه و مشاهده است جوانمردا راست سرحلقهٔ عین القضاة همدانی باد این مصرع
بزبان مبارک رانده مصرع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست تا شیخی و مرشدی
و مقتدائی چه رسد و بعضی مشائخ صوفیه گفته اند الشیخ هو الذی یقیم الدین و التشریع
فی قلوب المریدین و الطالبین و بعضی گفته الشیخ هو الذی یحبب عباد الله الی عباده
هو احب عباد الله الی الله پیر پیران فقیر میفرماید الشیخ هو الذی قدسی الذات فانی
الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره فرماید که صاحب سلوک یعنی شیخ را
آن قوت ذات و تصحیح خاطر میباید که چون یکی به وی بیاید به یک نفس بقوت نظر باطن زنگار سینهٔ
آنکس که پیدا و جز آن آلوده بود صیقل دهد تا هیچ کدورتی از غل و غش و غشی و آلایش دنیا که در سینه

او ست تمام بعد از ان دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آن مقدار قوت پیر را نباشد پس تحقیقت
دان که پیر و مرید هر دو در بادیهٔ ضلالت اند و سید محمد حسینی میگوید آنکه بر هوا پرد و یا بر آب رود
و آنچه ببیند همان شود و یا مردان غیب ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخواهد همان شود و هر چه
در دلش گذرد همان باشد نه طعام خورد و نه آب سیر و طیر کند با این همه او شیخ نباشد لائق شیخی
نشود شیخ او باشد که بر وی کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و تجلی
افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه گذشته بود و انمعنی نقد وقت او باشد او شیخ باشد
زیرا که او خلیفه کند باید که بدین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه نشاید که او را خلیفه کند تا
شاگرد هم چو استاد او نباشد خلیفه خویش در کتب نگذارد و اگر نه از روی کاری نیاید ای عزیز سخنی
اندکم همی میگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همون است که شریعت طریقت بر پای دارد و
استقامت در کار شریعت آرد و آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگوید باشد یا نباشد هیهات هیهات
لکن فیض حق جهان منقطع نباشد بروجه قلت و ندرت مستفید بندگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین و
سید محمد میگوید متصف بدان صفت باشد حق سبحانه تعالی جمله طالبان را بدیدار ایشان مشرف گرداند
و از صحبت مترسمان و متشیخان دور دارد رئیس درویشان و مقتبس عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین
قدس سره فرماید جوانمردا هر که مضل و گمراه بود امام متقیان و رهبر طالبان چگونه تواند بود و من شرط
الشیخ ان یکون فانیا اول درجه از فنا فنا از اوصاف ذمیمه که سبب بعد است از قرب حق تعالی
فلاح مردم تزکیه نفس از صفات ذمیمه حق تعالی بسته است چنانچه خدای تعالی فرماید قد افلح من تزکی و
قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از صحبت مردم بفلاح هیچکس مفلح نشده است و بر
تحور و هم است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سفر مود در حق همگان نیکو باید کرد که گفته اند
هزار زندیق را خدمت باید کرد تا بیکی صدیق رسد اما در ارادت کاری بزرگ است درین باب عظما
و اعتقاد بهر کس نشاید که اهل هوا بسیار آمیخته شده اند تمیزی نمانده و اولیای حق خود را در حجاب
در داشته اند حق تعالی ما را بدیدار ایشان مشرف گرداند و بخدمت ایشان تر و در رساند و نیز

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را پرسیدم که علمای مجتهد در جهان بسیار بوده اند چهار مجتهد را
که صاحب مذهب می‌گویند دیگران را نمی‌گویند موجب چیست جواب فرمود در تهذیب المذهب می‌گوید
روایت کرده شده است باسناد صحیح از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که مردی بر رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بیامد و گفت من خوابی دیده ام مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پرسید چه خواب دیدی آنمرد گفت
دیدم من خیمه را میان آسمان و زمین و مر آن خیمه را چهار طناب بوده است و آن هر چهار طناب
چهار مرد نگاه میداشتند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن خیمه که دیدی دین اسلام است
و چهار طناب که دیدی و چهار مرد که دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاهر شوند که ایشان صاحب
مذهب باشند در کفایه شعبی مسطور است یکی از علمای وفات یافت در خواب دیدند که روی
او سیاه گشته است از حال وی پرسیدند جواب گفت غلامی را در مجلسی بدیدم نظر بر آن غلام کردم
از شامت آن روی مرا سوخته سیاه گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بعد ممات
در خواب دیدند پس گفتند ما فعل الله بک آن عابد جواب گفت هر گناهی که از خدای تعالی
آمرزش خواستم بخشید الا یک گناه از آن آمرزش خواستن شرم داشتم بسبب آن گناه در عذابم
پس گفته شد چیست آن گناه گفت نظرت الی غلام بشهوة در فتاوی خانی می‌گوید که امام محمد
رحمة الله علیه صبیح الوجه بود حضرت امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه با آن قوت کمال
تقوی بخوف خیانت چشم امام محمد رحمة الله علیه را در هنگام سبق گفتن پس پشت پس
ستون می‌نشاندند بعده سبق می‌گفتند **فائده** مرید می‌باید که طالب باشد مر
خدای تعالی را بتن خود که بندگی ظاهر کند از صوم و صلوة و نوافل و طاعات دیگر
و طالب باشد بنفس خویش که در ریاضت و مجاهده دارد و از خودبینی و بدبینی
باز دارد و طالب باشد بدل خویش که غیر خدا را در آمدن ندهد و جز خدا را
در دل جای ندهد که قلب المومن حرم الله تعالی و حرام علی حرم الله تعالی
ان یلج فیه غیر الله تعالی و طالب باشد بعقل خویش که آخرت را اختیار کند

بر دنیا بلکه خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من له المولی فله الکل آری ای برادر
در کار عقل چنین باشد و عاقلان را چنین شاید عارفی گوید ؎ ای دل بهوای دوست جان را
در باز ٭ جان را چه محل هر دو جهان را در باز ٭ بسیار نگوییم که فلان را در باز ٭ تا هر چه ترا خوش آید
آنرا در باز ٭ و طالب باشد بسیر خویش که غیر خدا را او خود را فراموش کند تا درین مقام رسید
؎ من باشم و تو باشی و اغیار نباشد ٭ و طالب باشد بروح خویش که خود را هم فراموش
کند هم بدوست فانی گردد تا دوئی بر خیزد و یکیتی ثابت شود تا درین مقام رسد
؎ تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمود که مرید را اصل صدق و اخلاص است هرگاه که مرید چنانک بر صدق و اخلاص
زد کار خود محکم کرد والبته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر دو چیز
نشود یکی متابعت امور شرع دوم قطع نظر از خلائق که از ایشان نفع و ضرر منظور ندارد
و خدای تعالی را نافع و ضار بالتحقیق پندارد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر ٭ رئیس درویشان محتسب عارفان شیخ
قوام الحق والشرع والدین قدس سره فرماید ؎ تو ئی چون مومن مشرک موحد نیستی الحمد
موحد آنگهی گردی که رو از غیر گردانی ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره میفرماید که
که مرید طالب را باید که غیر را در نظر نیارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر عملیکه کند باید
که بنیت نیک با اخلاص و صدق کند بگفتار خلق خود را در تشویش نیندازد و در بد و نیک
گفتن ایشان نپردازد از دست ایشان هیچ وجه خلاص نیست هم درین محل پیر دستگیر
قطب العالم میفرمود روزی پیری معظم بر اسپ سوار میرفت پسر صغیر را پیاده بهمچ تمام
میبرد خلق در اهانت شدند که زهی بیداد که خود سوار میرود و پسری صغیر را پیاده بهمچ میبرد
آن پیر پیاده شد صغیر را سوار کرد اسپ را گرفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده در اهانت
شدند که زهی احمق مردی که پیری معظم است خود پیاده میرود و صغیری را سوار اسپ کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد باز خلق ملاقی شدند در ملامت شروع نمودند زهی نا انصاف بیک اسپ دو نفر سوار شده می روند و بر ضعف و بر ماندگی اسپ نظر نمیکنند آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرده اسپ را خالی روان کرد باز خلق ملاقی شدند در ملامت آمدند که زهی بخیل ممسک که با وجود اسپ خود و پسر هر دو پیاده میروند آن پیر چون بدید که از دست خلق هیچ نوع خلاصی نیست و هیچ وجه فراغ نی هر طریق که خواست روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت **فائده** توحید نزدیک صوفیان آنست که ذکر نکند چیزی را اگر خدا را و نداند چیزی را اگر خدا را و فهم نکند چیزی را اگر خدا را ه در هر چه نگرم ترا می بینم ☆ و دوست ندارد چیزی را اگر خدا را که محبت سلطانیست که شرکت نپذیرد و عشق غیور نیست که دوئی برنگیرد ه ما را خواهی خطی بعالم درکش ☆ انا لیلی و لیلی انا باید بود چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود و در وحدت شرکت نگنجد اما انا و اما انت ه در شهر نگوئی یا تو باشی یا من ☆ شوریده شود کار ولایت به دو تن ☆ بر داود صلوات الله علیه فرمان رسید یا داود حرام گردانیدم بر دلها که در آید در و محبت من و محبت غیر من ه با خانه جای رخت بود یا خیال دوست ☆ پس دوست دارد ذات پاک خدا را از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرادات پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد و از خدای جز خدای دیگر نخواهد چه هر که در طلب ذات از جهت ذات است عاشق اوست هر که در طلب غیر ذات است با مرادست و هر که با مرادست با خود است و هر که با خود است عاشق خود است و هر که عاشق خود است از عشق دور است حکایت آورده اند مردی در محلی ایستاده بود صاحب جمالی بروی گذشت آن بیچاره بیک نظر مبتلا گشت سر در پی او نهاد و گفت هر چه مرا بود در بوده تو شد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود گفت مبارک باشد اما چنین زیرک مرغی که توئی دریغ آید که در دام همچو منی افتی مرا خواهری است که در زیبائی هزار چندیده

من هستا ایک در عقب پیر سید سلیم القلب گوش بسخن او داشت واز نادانگی چشم از پیر برداشت
در عقب انظر کرد کس را ندید پیش شوق از غیرت طپانچه بر روی او زد و گفت ای مدعی بیهوشی
اگر بوده مستی باغیرت حکایت ه بر وفانان در سر خویش گیر چو عاشق شد کار خود پیش گیر
نیز هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از وی دو گواه طلب دارد یکی ذکر دائم دوم فکر
تمام تا هر دو حضور قاضی متفق اللفظ والمعنی گواهی ادا نکنند دعوی او بقطع نرسد کالاسم
قائم نشود جهد کن تا بکند این نکته برسی و معنی این دعوی از خود برسی پس سبیل است
که ذاکر بر طریق آهنگری که وقتی آهن دل بدوام ذکر بکوشند تا از کثرت ذکر انوار ذکر پدید آید
تا شوق ذکر چیزی آید و چو ذاکر بسوزد و گرم شود تا آنچه در دلش بگداز و شمع وار
در آتش قرار گیرد ه یکی بلطفه قلندر شو قلندر شو سمندر شو سمندر شو در آتش
باسانی :: فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود مشائخ را خرقه پوشانیدن
دو نوع است یکی آنکه بعد از بیعت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد لباس
ایشان الزام گیرد این را خرقه ارادت و تصوف گویند دوم در اول قدم بپوشانند تا آن
خرقه ایشان را جدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیتی شود چون
لباس مردان نظر کنند شرم پیدا آید و بترسند از خدای عز وجل که چگونه کنیم در لباس نیکوکاران
افعال بدکرداران و این را خرقه تبرک و خرقه تشبه گویند مرید تا آنگاه در خرقه تشبه و خرقه
تبرک است مرید نیست تا چون بعنایت الله تعالی از برکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف بپوشد مرید حقیقی گردد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی کلمات
بفرمای که در آن مشقتی و رنجی بود فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند هزار بار گفت
پس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که در آن فوق مشقتی و رنجی باشد درین کلمه راحتی و شمائی
می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون بپرس هابه تو آسمان گردید هم ایشان

ترا

صاف و پاک ساخته ایم آنگاه تو گفتن این کلمه آسان شماید بدانکه وقائع چنانکه مومن سالک را
بود بعضی فلاسفه و رهابنه نیز از غایت ریاضت و تصفیه دل حاصل شود تا باشد که
ایشان را بعضی از آنچه عوام آنرا غیب پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارهای دنیاوی آمده
خبر دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غلبات روحانیه ظلمات
شود و انوار روحانیه بنظر ایشان مکشوف گردد و آنها ایشان را بدان قسم بی قبولی
نباشد و بسبب نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلو کفر و ضلال باشد و وسیله استدراج بود اما
سالک موحد را وقائع سبب ظهور حق شود چنانکه این طائفه را روشن است باید که بران چندان
التفات نکند و ترسد و پناه شیخ بگریزد و جهت بیشتر کند **فائده** فرق میان خواب و واقعه
نزدیک این طائفه از دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد که
میان خواب بیند و یا بیداری بیند و از راه معنی واقعه آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود
و غیبی صرف شده باشد چنانکه اگر روح در مقام تجرد و تجرد از صفات بشری مدرک آن شود و ادراک
روحانی مطلق باشد و گاه بود که بنظر روح مجرد شود بنور الهی و آن واقعه ربانی است چنانکه فرموده
که المؤمن ینظر بنور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار بیفتد و خیال بر کار آید
در غلبات معلوم حواس ظاهری در نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی اضغاث احلام
و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند و از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
که القاء نفس و شیطان باشد خیال آنرا نفس نیز می مناسب بکند و در نظر نفس آرد و آنرا
تعبیری نباشد دوم خواب نیک است آنرا رؤیا صالح گویند و خواجه عالم علیه
الصلوة والسلام فرموده یک جزء است از چهل و شش جزء از نبوت گفته اند که مدت ایام
نبوت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود از آنجمله ابتدا
شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزء باشد از چهل
و شش جزء نبوت بسیاری از انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان گاه در خواب بوده است

گاه در بیداری و خواب صالح بر سه نوع ست یکی آنکه بتاویل و تعبیر حاجت نباشد چنانکه خواب
ابراهیم علیه السلام صریح بود انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری دوم
بعضی محتاج تاویل بود و بعضی همچنان ماند چنانکه خواب یوسف علیه السلام که یازده ستاره
و آفتاب و ماهتاب محتاج تاویل بود اما سجده ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که فخروا له سجدا
و سوم آنکه جمله بتاویل بود چنانکه خواب ملک مصر که انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع
عجاف الآیه و چنانکه زندانیان دیدند که یوسف علیه السلام هر دو خواب را بجملگی تاویل
کرد و بحقیقت رؤیای صالح مطلقا آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
که این هم مومن را افتد و هم کافر را چنانکه ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
مؤید بتائید نور روح بی تائید الهی فاما آنچه مؤید بود بنور الهی جز مومن یا ولی یا نبی را
نباشد تا رؤیای صالح بود و یکجزو از نبوت باشد و کافر را هیچ جزو نباشد از نبوت فائده بدانکه منشا
انوار متنوع ست چنانکه ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و
انوار عبادات و طاعات و روحانیه سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم و انوار انبیا و اولیا که هر یک را نوری دیگر ست و هر یکی را ذوقی دیگر و لونی دیگر
و چون انوار کلی از حجب بیرون آید خیال را در آن تصرفی نماند روحانیه صرف ماند الوان بر خیزد
و در بیرنگی و بیصورتی و بیکیفیتی مشاهده افتد و آن نور مطلق ست که ازین همه پاک و منزه
باشد و هر شکلی و لونی که در نظر آید جمله آن آلایش صفات بشری باشد که نظر روح از پس حجاب
خیال ادراک کند و شرح هر یک از انوار مختلف که از کدام منشا مشاهده شود بشنو بدانکه
هر چه در صورت بروق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روحانیت
حجب صفات بشری منخرق شود بمثال ابر پرتوی از روحانیت در صورت برق مشاهد
افتد و لوامع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لوائح از نور نماز و قرآن و اسلام و ایمان
باشد برق آنست که برق وار بجهد و زود منقطع شود و لوامع را لمعان متعاقب بود و اندکی

توقف کند و لوایح چون نور آفتاب که از عکس آن با آئینه هر جا میرسد و قدری توقف میکند و یا
در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام عکس بر آئینهٔ دل می اندازد و لوایح پدید می آید
و بقدر اخلاص نیت و صفای آئینهٔ دل این لوایح را نور است و ذوق می افزاید و می کاهد اما
آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن بیند نوری بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت یا از استفادهٔ علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان بقدر
نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود و اما آنچه در صورت
علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر
صفای آن ظاهر میشود و گاه بود که کوکب خرد و بزرگ را بر آسمان بیند چون آئینهٔ دل
بقدر کوکبی صاف شود و آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفای دل و اگر بی
آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه و نفس ظاهر میشود و گاه
چنان صاف باشد که آسمان وار بنظر آید و چون آئینهٔ دل صفا یابد ماه تمام بیند و اگر نه ناقص بیند
و چون کمال صفا گیرد پرتو نور روح بود که بر مثال خورشید بیند و چندانکه صفا زیاده تر خورشید
درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بیند ماه دل بود که از نور عکس روح منور
شده است و خورشید روح باشد که می بیند اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا انوار روح بی شکل و لون
و صورت است و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بیند آن نیز
از نور روحانیت باشد و از محلها مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسما و طاعت و
تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشاهده می افتد و همچنین گاه بود که
پرتو انوار صفات جل و علا بقضیهٔ من تقرب الی بشبر تقربت الیه بذراع استقبال کند
و از پس حجاب روحانی که عکس بر آئینهٔ دل اندازد بقدر صفا آن ظاهر شود چنانکه ابراهیم را
علیه السلام بر قدر صفا او کواکب نمودند و چون آئینهٔ دل صفا زیاده یافت در صورت قمر مشاهده افتاد

اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد رنگی پردار حسب آن مقام چنانکه در مقام
لوامگی نفس نوری ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح با نور ذکر با ظلمت نفس و از صفای
روح و ظلمت نفس نوری ازرق تولد گردد و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری
سرخ پدید آید مانند آتش بی دود و اگر سالک از لقمه مخلوط دور نمی باشد و اگر شد با آن آتش دودی
هم باشد از قوت نفس بسبب لقمه مخلوط و چون صفا زیاده شود نوری سفید پدید آید و چون نور
روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور
خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد و مشاهده با ذوق شهود
حاصل شود و چون نور حق بی حجاب روحی و دلی در شود آید نوری بی رنگ بی کیفیت و بی جهت
بی مثال و بی نهایت پدید آید تمکین و تمکن از لوازم او شود و اینجا نه طلوع ماند و نه غروب نه زمان
و مکان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله صباح و لا مساء اینجا نه عرش هست نه فرش
نه دنیا نه آخرت هنیئا لارباب النعیم نعیمهم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود دانی که چه بار نور
در راه نهاد از بهر آنکه تا دیده عاشق روز بروز پخته تر گردد و خیره نشود تا طاقت آرد لقاء الله را
که آن تجلی ذات هست زهی نیکبختان که خویشتن را موتوا قبل ان تموتوا ساختند و بغیر او سر دا خفتند
و جان و دل را در پی یار باختند لاجرم بسوی مکاشفه و مشاهده شتافتند پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرمود سه نور راه نهفته از آن نمودند و زینه که زادانید که برو کشوده شد
ببین ای عزیز که لقمه مخلوط چنین زیان دارد هر که با لقمه مخلوط گرفتار است اندرین راه بیگانه است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صوفی که بشهوت نان و آب خورد با هیچ کار
نشود و خدای این راه از لقمه مخلوط و سیر خوردن نیست هر که دهن خود را از لقمه مخلوط
نبست محبت الهی با شکم پیوسته نیست در درویشان و مذهب عارفان شیخ قوام الحق
والشرع والدین میفرمود که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون از مرضی ذکر
[illegible] آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود محو گردد

محو شود مقام آن نقوش بر لوح دل نقش الله نسبت یابد چنانکه بچشم ظاهر و باطن مشاهده آن
تواند کرد و بعد از آن چندانی ذکر گوید که اثر سیاهی در خط الله نماند از نور مجرد مکتوب یابد بعد
چندانی ذکر گوید که آن لوح یکبار آئینهٔ نورانی شود و هیچ نقش بر وی نماند و شایستهٔ آن شود
که لطیفهٔ انانیت بر وی تجلی کند بعد از لطیفهٔ انانیت که در آن تجلی جمال و جلال شود این در حق وی
درست آید که گفته اند ؎ ای نسخهٔ نامهٔ الٰهی که توئی ٭ وی آئینهٔ جمال شاهی که توئی ٭
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭ فائدهٔ عزیز
اهل مشاهده قومی دیگر اند و اهل مجاهده قومی دیگر اهل مشاهده را تجلی لطف می پرورند و اهل
مجاهده را تجلی قهر آنجا نواختن و اینجا گداختن نوازش با گدازش بیامیزد و گدازش
با نوازش بسازد و لاختلاف المشربین عزیزی هم ازین گوید ؎ ای دولت آنانکه شب و روز به
حضورند ٭ وز پرتو حسن تو همه غرقهٔ نورند ٭ اصحاب تقرب الم هجر چه دانند ٭ دانند
کسانیکه ز درگاه تو دورند ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود ابو مسلم فارس گفته است
روزی من نزدیک خواجه ابو سعید ابو الخیر رح بزیارت رفتم او را یافتم بر تختی اندر چهار بالش
خفته و پایها بر یکدیگر نهاده و دق مصری پوشیده و من دلقی که داشتم از ضعف چون
زوال شده و تن از رنج گداخته و گونه از مجاهده زرد شده از دیدار او انکار در دل من
پدید آمد گفتم این چه درویشی است من درویشی و چندین مجاهده و وی در چنان راحت در حال باطن
من مطلع شد و نخوت مجاهده در سر من مشاهده کرد و مرا گفت یا ابا مسلم در کدام دیوان یافتی
که خود بین درویش بود و گفت چون ما همه حق را دیدیم خبر به تخت عزت نشاندند و تو چون
همه خود را دیدی جز پلاس تخت نداشتند از آن با مشاهده و از آن تو مجاهده شیخ ابو مسلم
گفت جهان بر من سیاه گشت و هوش از من بشد چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبهٔ من
پذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجه ابو سعید ابو الخیر رح قصد
مکه معظمه کرد با چند صد مرید با آداب بادشاهانه میرفت طنابهای ابریشمی یک میخ

از زر و یک مینج از نقره بودی در منزلیکه فرودمی آمد انهمه همچنان میگذاشتند در منزل دوم
همین غزا میکردند تا چون در مقامی رسیدند که در انمقام بزرگی یکی از مقربان خدای محو وصلان
آن درکلبه فقر میبود و همیشه ژنده پوش بودی مردی از مریدان وی را نظر بر شیخ ابوسعید ابوالخیر
افتاد بحکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
مقام پیر مرا آنچنان فقر دادند و این را چنین دولت و فراغ دادند خواجه ابوسعید بنور باطن
بر خطره او مطلع گشت طلبیده گفت ای عزیز پیر تو در مقام گدازش هست و ما در مقام نوازش
هستیم آن مرید ازان خطره نادم و پشیمان شده بازگشت هم بخدمت پیر خویش آمد
بعد ساعتی خواجه ابوسعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجره آن بزرگوار
رسید همان مرید بخوشی تمام رفته خبر کرد که خواجه ابوسعید به بندگی مخدوم می آیند آن
بزرگوار اصلا جواب نداد و با آمدن خواجه بهیچ وجه التفات نکرد این مرید در خاطر گفت که این چه
بزرگیست اینچنین بزرگی می آید اصلا التفات هم نمیکنند ناگاه خواجه بران بزرگوار رسیدند
آن بزرگوار نشستن هم نمیگفت خواجه استاده بودند که کعبة الله رسید بر سر آن بزرگوار
طواف کردن گرفت چون هفت کرت طواف کرد آن بزرگوار فرمود هان اکنون باز گرد
خواجه ابوسعید انهمه معاینه میکردند بعده آن بزرگوار بر خواجه رو آورده فرمود شما بر مرید من
فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گدازش دارد آری چنین است مقام شما
نوازش و مقام ما گدازش و شما سرگردان شده بر کعبه میروید و کعبه بر بندگان خدای
سرگردان شده می آید و باعزاز تمام طواف میکند خواجه ابوسعید دران روز از بسا حیرت تائب
و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آن مرید را آن روز عظمت و بزرگی پیر خود
بنهایت معلوم شد او نیز از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
دارد عاشق خود کند آنگاه به بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محبوب
مائی و من عاشق محب توام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

سره

پیغمبر بود درویشی شیخ محمد نام داشت چون بدین مقام رسید فرمان شد بخواهم تا خطابی دهم
شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین بس نکنم که درین خطاب دیگران
شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم بس نکنم که درین نام بسیاران همخطاب
اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که درین خطاب بسیار
مخاطب نشوند و دیگران شرکت ندارند خواجه عین القضاة همدانی رح میگوید ای عزیز دانی که
شاهد کیست و با شاهد کرا آدمیم نهایت عشق آن باشد که فرق نتوان کرد میان ایشان تا
چون عاشق منتهی عشق شود عاشق و شاهد شود یکی شود شاهد شود و تو شود و تو
این معنی حلول شماری این حلول نباشد کمال اتحاد و یگانگی باشد در مذهب محققان چرا با
دیگر مذهب نباشد دریغا چه دانی که دائرهٔ لا چه خطر دارد و عالمی را در دائرهٔ لا بسته است
و صد هزار جان را بیجان کرده است و بیجان شده اند درین راه جان آن بود که با الا الله
چون کشش جذبهٔ من جذبات الحق در آید مراد از دست او خلاص نیابد ای عزیز تا
لهم الغالبون نصرت کننده او شود و توقیع نصر من الله و فتح قریب بدو می دهد [illegible] الکنده ظلم
رخت بنظر نگاهی شد کاشانه و بصد دلیل آن راهی چون من دو هزار عاشق اندر راست شد
بیگانه شود که به نهایت آهی شد در مرصاد العباد میگوید چون سالک صادق بتحقیق ارادت باطن
خود را از ریاضت صافی میگرداند هر آئینه دیدهٔ او کشاده گردد و بقدر رفع حجاب صفای [illegible] دل
معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند اعتما [illegible] دل کند
تا نور دل بیفزود تا مکاشفات دلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند [illegible] کشف قلبی
سالک را باید که از [illegible] بیشتر کند تا مکاشفات روحانی پدید آید جنت و جهنم [illegible] کشف
شود چون روح بکمال صفا پذیرد عالم نامتناهی مکشوف شود و دائرهٔ ازل و ابد نصیب دیدهٔ او گردد
اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و حجاب جهات از پیش برخیزد از پس همچنان بیند که
از پیش بیند و مقام کرامات چنانکه اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عجیب [illegible]

و آتش و هوا اینجا دست دهد و انچنین کرامات را اعتبار زیاده حاصل نباشد زیرا که
اهل دین و غیر اهل دین را نیز بوده که تا در حدیث آمده است که دجال آدمی را بکشد و زنده کند
اما آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم راست اما روح خفی خاص بجز خاصگان حضرت
را ندهند تا بواسطهٔ آن بعالم صفات خداوندی راه یابد و این را مکاشفهٔ صفاتی گویند اما
کشف ذاتی که مرتبهٔ بس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است ـ بیت ـ ای
جمله جهان حسنت آخر چه جمال است این ٭ پیدائی و پنهانی آخر چه کمال است این ٭ در هر چه نگه
کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو کسی باشد حقا چه محال است این ٭ پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود سالکی چون درین مقام رسد از خود بیخود میشود و بعضی باشند که
ضبط کنند و بعضی از ضبط بیرون آیند بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاهر بین اند هوشیار را نیز
دیوانه می دانند و عاقلان را مجنون میخوانند لیکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و در خاطر
ایشان ملول نشود زیرا که ایشان بی اختیار بلکه عمداً خویشتن را در کوی دیوانگان
در آورند و خویشتن را یکی از ایشان بینند ـ شعر ـ خرد که رونق دیوانگان عشق بدید ٭
بصد بهانه در آورد خویش را مجنون ٭ قال علیه الصلوة والسلام لا یکمل ایمان المرء
حتی یقول الناس انه مجنون آمدی ای عزیز سالکی که درین مقام رسید بحقیقت توحید
رسید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الدنیا داحة ولیس فیها راحة و داحة در لغت
خانه را گویند که بچگان از گل یا ریگ بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الدنیا
خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصحو الا بقدها و نیز فرمود الدنیا جیفة و طالبها کلاب و شر الکلاب
من وقف علیها و نیز در خبر است اذا ابغض الله عبدا صب علی راسه الدنیا آن نیست که مشائخ
فرموده هر که بدنیا میل کند بسوزاند او را خدای تعالی باتش حرص طمع گرداند و بباد فتنه

پراگنده کند و هر که بعقبی میل کند بسوزد حق تعالی او را بآتش حرص بهشت تا زنده گردد و طمع
گرفته شود بدان و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد بآتش شوق تا گوهر حقیقی گردد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمودند ه تو قیمت ورای دو جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی ه پس باشد آن سالک با خلق ظاهر بذات خویش غائب بدل
خویش که از عمل ظاهر کن للخلق و باطنک للحق و کن کائنا و بائنا آمیخته با همه کس باش و جدا از همه
کس مباش تعجب کنند آن سالک از حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از غیبت او از دنیا
و از امور دنیاوی ه بیت ه طوبی و ما و قامت یار ه فکر هر کس بقدر همت اوست ای
عزیز مقام کینونت و بینونت کسی را رسد که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز بعالم مجاز
مشغول است گاهی ذکری و فکری رو نمود او خود را از اهل کینونت و بینونت شمردن
خطا است ه بیت ه خواجه پندارد که دارم حاصلی ه حاصل خواجه بجز پندار نیست پس
کسیکه بعالم حقیقی رسیده باشد و پیر او همیشه بمقام بینونت شاید تا شایسته آن گردد که در مقام
کینونت و بینونت در آید فائده بشنو که پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمودند
که ذاکر را مراتب است اول استیلاء ذاکر بر ذکر دوم استیلاء ذکر بر ذاکر سوم استغراق
ذاکر در شهود مذکور چهارم استیلاء ذاکر در وجود مذکور و آن آنست که ذاکر ذکر بتکلف زبان
چندان گوید که در زبان ذاکر ذکر غالب شود و تکلف ذکر از وی برود و بی اختیار ذکر در زبان
وی جاری گردد تا دل ذاکر بران انس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلاء ذکر است بر ذاکر
بعده استغراق ذاکر در شهود مذکور یعنی از کثرت ذکر ذاکر در ذکر آنچنان مستغرق شود
که همه موجودات بمقراض لا اله در نظر مقطوع و معدوم نماید جز مذکور او را مشاهده نشود و مشاهده
اغیار او را ثابت باشد غیر درست شود و چون برین نوع مستغرق بود در وجود مذکور مستهلک
و مفقود گردد و در مقام فنا ذاکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که مجال غیر نشود نشیند
و چون ذاکر باوصاف مذکور متحلی شود ذاکر را از وی بستانند و ذکر و ذاکر محو باید و آنکه تعین گردد

شیخ جنید رح هشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی مدتی مدید باید که
صائم باشد تا مطلوب یعنی تقلیل طعام تا اگر صوم دائم دارد در روز و شب یکبار که بخورد نفعی شود
بلکه بقلیل زبان باشد سوم دوام سکوت است یعنی اغلب احوال ساکت ماند از هر کلامی مگر کلام
نافع چهارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اکثر مشائخ
ذکر لا اله الا الله را پسندیده اند و اختیار کرده اند اما اگر کسی بقرآن یا بصلوة مشغول باشد تواند
که شود یعنی نفس را دور گرداند هم کافی بود ششم دوام نفی خواطر است هفتم ربط قلب با شیخ است
و طلب فائده کردن علم و واقعات از شیخ خود تا که فانی شود و تصرف مرید در تصرف شیخ و کالمیت
تحت یدی الغسال بگردد هشتم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیز که وارد شود
از خداوند تعالی بهر چیزی که هیچ از خدای تعالی برسد خواه نفع خواه زیان باید که راضی شود
و اعتراض بر خدای تعالی نکند و دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا از دوزخ الخ دوزخ
یعنی از خداوند تعالی نه بهشت طلب کنند و دوزخ را باز داشت خواهد و تفصیل هر یکی عنقریب
می آید [illegible] مطلب العالم قدس سره مقرر شود که سالک را شاید که از خدای تعالی بجز خدای تعالی
نخواهد وجه طلب خدای تعالی دیگر هیچ نماند و نیز مقرر شود که حضرت رابعه بصری رح مناجات کرده
بار خدایا اگر مرا بترس دوزخ می پرستم رابعه را هم در آن دوزخ بسوز و اگر بامید بهشت
می پرستم [illegible] بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر رابعه ترا محض برای تو می پرستد
دیدار خود [illegible] از رابعه دریغ مدار آری [illegible] طالبان خدای عالی همت باشند که از خدای تعالی بجز خدای تعالی نخواهند
بالکل خدای تعالی [illegible] خواهند که ایشان [illegible] است [illegible] باشند عارفی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باشند [illegible] گر [illegible] یکی از [illegible]
[illegible] از غیر [illegible] از غایت [illegible]
[illegible] آن باشد که بی اختیار [illegible]

[illegible]

در عشق علیه و آورد فی آن بود که باختیار و به کسب محبت را حاصل کند و آن آنست که خانه ایست کنند
منتظر نشینند مصر عمر در خانه برود به شب بجز گاه آید فائده شرط اول از هشت شرط مذکور
در سالک را دوام وضوست که همیشه با وضو باشد و درنگ نکند بر حدث پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
بیشتر می‌بود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر فرماید که من از پروردگار خویش جل و علا
شنیده‌ام گفت هر کرا حدثی رسد و وضو نکند بدرستیکه جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو
کند و دو رکعت نماز نگذارد جفا کرده باشد هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت نماز گزارد و
درود نگوید بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت
نماز گزارد و درود گوید و حاجت نخواهد جفا کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من اجابت نکنم
بدرستیکه جفا کرده باشم و نیستم من پروردگار جفا کننده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را
معتاد بوده است هر وقتیکه از خواب بیدار میشدند فی الحال تیمم میکردند آنگاه در استعداد وضو میشدند
میفرمودند اصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین هر دو آتش دنیا کشته می‌شود فردای قیامت
نیز بنای عظیم است که بفضل و کرم خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین هر دو کشته خواهد شد مظفر دریا
پرسید از خضر علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدیم شما را از خاک و آب حکمت چیست گفت
حکمت آنست تا آب طهارت کنی و بخاک تیمم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوی
خاک آید و هم بوی آب دوزخ گوید الهی از بندگان تو بوی می آید که بوی پیغامبران را
علیه السلام میماند و گفته‌اند که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است فرمان
رسید چون چنین است تو نیز ایشان را مسوز پس حکمت آفریدن از ان هر دو این بود
تا بدین سبب از آتش برهند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظفر دریا آتش را
به دو چیز باید کشت آب و خاک تو هر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش دوزخ
هم بدین هر دو توان کشت تا بیست سال بخدمت بندگی قطب العالم قدس سره بودم
هیچ وقتی پای استاده کرده یا فراز کرده نشسته ندیدم همیشه مستقبل قبله نشست

صلوة نشسته میبودند و هیچ وقتی ندیدیم که چیزی طلبیده بخورند یا فرمایش بهر خویش کنند یا جامهٔ خوب بهوای خویش بدوزانند یا بگویند این جامه خوب نیست یا بر خیاط بگویند چرا خوش نه دوخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوفی که بهوای آب و طعام بخورد و با جامه بپوشد کلا و حاشا آن صوفی نباشد راهزن دین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و هیچ وقتی بندگی قطب العالم قدس سره کفش را بغیر جانب قبله بر داشته‌اند و نه کشیده‌اند مگر مستقبل قبله شده میپوشیدند و جهت قبله رخ آورده میکشیدند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اگرچه وضو بودی بعد یکدو ساعت میخواستند که وضو جدید بکنند و دوگانه ادا بکنند و میفرمودند که وضو تازه قساوة ظاهری و باطنی و ظلمات را دور کند و نور تازه بدل گرداند و بعد فراغ وضو آوند را بنیت وضو دیگر پر کنانیده میداشتند و میفرمودند که شیطان چون چنین می‌بینند در کاهش میشود تا آنکه این آب در آوند میباشد در تسبیح میباشد و ثواب وضو بنام آنکس ثبت میگردانند فائده بدانکه ای عزیز چنانچه در شریعت نماز بی طهارت درست نیست در حقیقت نیز درست نشود چنانچه ظاهر را طهارت هست باطن را نیز طهارت هست طهارت ظاهر ابدان به آب آسمان هست و طهارت باطن و قلوب به آب ندامت و خجالت و آب حیا و خوف هست تا آنکه خود را به آب ندامت و خجالت و آب حیا و خوف نشوید و غیر را از خاطر دور نگرداند نماز در حقیقت جائز نبود و در زمرهٔ الصلوة معراج المومنین در نیاید و گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم پاکی نیمی ایمان هست زیرا که کافر چون مسلمان میشود اسلام و ایمان یاد هم و تجدید دو چیز میشود یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می‌آرد آن یاد هم و تجدید یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت طهور نیمی ایمان بود پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود اگر کسی طعام یا آب بی وضو میخورد شیطان با وی شریک میشود و معلوم است در طعامیکه شیطان شریک میشود طهارت باطن و سلامتی سینه چگونه بود پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده هست چون میخواستند که طعامی بخورند اگرچه

باوضو می‌بودند و وضو جدید می‌کردند میفرمودند طعامیکه باوضو خورده میشود آن طعام در دل
به تسبیح مشغول میشود و آن طعام دل را منور و روشن گرداند و در عبادت کاهلی نیارد و
چون از طعام فارغ میشدند باز وضو میکردند میفرمودند وضوئی که بعد فراغ طعام کرده میشود
این وضو از گرانی طعام مانع میشود و نوری بر نور پدید آید و نیز میفرمودند وقتی شیطان
لاغر را با شیطان فربه ملاقات شد شیطان فربه شیطان لاغر را پرسید که چیست حال تو که
سخت لاغر و نزاری گفت حال مرا هیچ مپرس با کسیکه مسلط شده‌ام بی وضو و بی تسمیه نمیخورد
بدنبال وی خوردن نمیتوانم گرسنه لاغر میباشم بعده شیطان لاغر شیطان فربه را
پرسید تو چگونه فربه میباشی گفت حال من عکس حال تو هست باکسی که مسلط ام در هنگام
طعام وضو نمیکند بی وضو میخورد و تسمیه هم نمیگوید با وی در طعام شریک میباشم لذت طعام بسیار
خوش میباشم و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است بی وضو هیچ وقتی تکلم نکرده اند
و بی وضو گاهی خواب نکرده اند میفرمودند در خبر است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
هر که باوضو بخسپد پس بر شود روح او تا طواف کند بعرش و سجده کند مر خدای جل و علا را
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است چون در خواب میشدند و از خواب بیدار گشتند
بی وضو به پهلوی دوم نمیرفتند برمیخاستند وضو میکردند بعد اداء دوگانه خواه بذکر مشغول میشدند
خواه باز بخواب میرفتند و نیز میفرمودند صوفی را از یک پهلو به پهلوی دوم رفتن بی وضو حرام است
ندانید شما که بیداران وقت اجل رسد و بی وضو جان از قالب برآید که مردن بی وضو عقوبتی تمام
و مردن باوضو نعمتی بر دوام است در خبر است فردای قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
آنکسان که باوضو و طهارت مرده اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و هر کسیکه بی وضو وفات
یافته است وی بر سجده قادر نشود سجده کردن نتواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد نعوذ بالله
منها پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که در شرع وضو فریضه است و واجب است و مستحب است
فریضه از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجدهٔ تلاوت و واجب از برای طواف خانه کعبه و مانند آن

و مستحب است برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خندهٔ قهقهه و بعد عمل لایعنی
وضو بر وضو کردن و مانند آن پس چون مداومت کند سالک بر طهارت نزدیک باشد که بدرخشد
در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس و هو مقام الصدر پس منعکس شود آن نور از سالک بصورت
آیینهٔ خیال و هو مقام القلب پس ببیند آن نور را بچشم دل و هو المکاشفات پس ببیند در تاریکی
چیزی که میدید پیش از آن پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن و ایمان و اسلام
نوری دارند وضو نیز نوری دارد حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید رح
وضو ساخته بود چون بخلوتخانه در آمد نوری در نظرش آمد نعره بزد و بیرون دوید گفت خدا را دیدم
خواجه که کامل راه بود بر احوال وی مطلع شد بانگ بروی زد و گفت ای نادان نور وضوی تو بود
ترا کجا و نور آنحضرت از کجا فائده شرط دوم مر سالک را دوام صوم داند که غذا قلت طعام را
بحیثیتی که بزیان نرساند گرسنگی و گران نکند معدهٔ او را سیری و هر چند که تواند گرسنگی را تحمل کند
و تبدیل طعام را کم گرداند که سر همه عبادتها گرسنگی است تا سالک گرسنگی اختیار نکند و گرسنه نماند
از شر نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بدقائق این راه نرسد و شایستهٔ حضرت پاک نشود
رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین میفرماید شیخ شیخ ما
نجم الدین کبری رح گفته است هر که حیوة ابد طمع دارد باید که چهار مرگ معجل پیش از مرگ مؤجل
بپذیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم و از جامهٔ رعونت دور بودن چنانکه در خبر آمده است
جوعوا بطونکم و عطشوا اکبادکم و عروا اجسادکم حتی یری الله قلوبکم عیانا فی الدنیا و نیز در خبر آمده است
تجوعوا ترانی تجردوا تصل الیّ خواجه بشر بن الحارث گوید رح گرسنگی دل را صاف گرداند و بمقام دل
رساند و هوا را دور کند و بمیراند و علم دقائق را پیدا آرد و موروث گرداند خواجه یحیی بن معاذ رح
گوید مریدی چون بخوردن بسیار مبتلا شود فرشتگان بر طریق شفقت بر آن مرید بگریند ای عزیز
هر که مبتلا کرده شود بحرص اکل پس بدرستیکه سوخته شد آنکس باتش شهوت گفته اند که
در ذات بنی آدم هزار عضو است از شر آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

گرسنه بیدار دو حلق خود از شهوات باز میدارد و خشک میشود هر عضوی از آن عضوها سوخته
میگردد و نور گرسنگی و میگریزد شیطان از همسایگی وی که هیچ وجه وی را وسواس نمیتواند داد
و چون کسی سیر میکند شکم خود را و حلق خود را بشهوات تر میکنند و بشهوات مشغول میدارد
همه اعضاء شرا تر میگرداند و شیطان را جای میدهد تا شیطان بر وی ضابط میگردد هر چونکه
میخواهد وی را در هواهای مختلفه می اندازد و نیز گفته اند که سیری جولی است در نفس که سیر شد آنجا
شیاطین و گرسنگی جولی است در روح که سیر شد آنجا ملائکه و میگریزد شیطان از گرسنه که در
خواب است فکیف اذا کان قائما و کناره نمیکرد شیطان از مردی که سیر خورده است اگرچه وی
بیدار است فکیف اذا کان نائما آری بس خوار در جهان بس خوار باشد کم خوار در جهان کم خوار
باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیطان را با حضرت یحیی علیه السلام ملاقات
شد و با شیطان کمندها بسیار بود حضرت یحیی علیه السلام پرسید چیست این کمندها گفت شهوات
هست که صید میکنم بدان شهوات بنی آدم را باز حضرت یحیی علیه السلام پرسید هیچ گاهی مرا
در شهوتی شیطان گفت نی مگر آنکه شبی تو سیر خورده بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیدم
حضرت یحیی علیه السلام گفت هر آئینه از امروز باز هیچ وقتی سیر نخورم شیطان گفت هر آئینه از امروز
باز هیچ کسی را نصیحت نکنم حضرت شیخ عبد الله یافعی رح در کتاب خویش نوشته است ٥
تجوع فان الجوع من علم التقی ÷ فان طویل الجوع یوما سیشبع ÷ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
بارها میفرمود ٥ جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ÷ چونکه قبول او شدی با همه خلق
ناز کن ÷ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بزرگی را بر مائده پادشاه بنشست تمام
بردند چون طعام فراز شد آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت پادشاه
گفت طعامی از وجه حلال ساخته ام بخورید آن بزرگوار گفت والله اعلم اگرچه حلال
خواهد بود اما پاک نخواهد بود که ظلم بر آن خوردن فتوی نمیدهد بعد زمانی پادشاه باز
بر عونت سلطنت آغاز کرد که چندین میگوییم که طعام حلال است طعام را چرا نمیخورید

درخوردن طعام من ایمان نخواهد رفت آن بزرگوار گفت میدانم که ایمان نخواهد رفت لکن حلاوت ایمان خواهد رفت **فائده** شرط سوم هر سالک راه را مدام خاموشی هست مگر از ذکر حق تعالی یعنی سالک را از گفتار و کردار و اندیشه که دران نفعی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباید تا بر جوارح و بر دل غیر رضای خدای تعالی و غیر خطره دست نگذارد و این خاموشی اهم ترین خاموشی هست که طالبان این راه درین خاموشی خون ها خورده اند انگاه بدین خاموشی بکمال رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرمود بزرگی خواست تا یکی را خرقه خلافت پوشاند و در مقام ارشاد دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان وی را خرقه پوشاند بنشاند تا بپوشاند هوا گرم میشود آفتاب بتابش بود از زبان وی این قدر بیرون آمد که آفتاب سخت گرم هست بزرگانیکه جمع شده بودند همه برخاستند گفتند این لائق کار نباشد که سخنی لغو وی فائده گفت درین گفتار هیچ نفعی و دینی نبود شیخ سعدی رح گوید ؎ کمال هست در نفس انسان سخن * تو خود را بگفتار ناقص مکن * چو غنچه گرت بسته بودی دهن * دریده نگشتی چو گل پیرهن * آری ای عزیز خلق الله تعالی اللسان ترجمان القلب ومفتاح الخیر والشر آفرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده آنچه در دل است و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز زاید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرمود بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایعنی بگویم یکماه روزه دارم این نذر آسان نمود و از گفتار لایعنی باز نماند باز نذر کرد بزرگ که اگر سخن لایعنی از زبان من جاری شود یکدرهم صدقه دهم این نذر بروی دشوار آمد دادن درهم در هر باری نتوانست از گفتار لایعنی باز ماند و نیز مذکور فرمود که حضرت امیر المومنین ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه معتاد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میداشت هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گزاردن و ذکر گفتن و این

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواهست که سخن گوید بدان سنگ
در گفتن درنگ شود در خاطر اندیشه میکرد و سخنی که میخواهم بگویم گفتن را باید یا نا گفتن را
شاید بقدر رشد از لایعنی باز میماند و در لایعنی نمی افتاد و زبان در کش ای درویش بسیار دان
که فردا قلم نیست بر بی زبان * چو مردم سخن گفته باید بهوش * وگرنه شدن چون بهائم خموش
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود در عهد پیغامبری علیه السلام حکمت الهی جاری بود
هر متعبدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در جبین وی
ظاهر میشد متعبدی بمدت معین مشغول بود علامت قبولیت در جبین وی ظاهر نشد
متعبد متأمل ماند و غمگین شد بر پیغامبر آن زمانه فرمان رسید که آن متعبد در مدت
معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی وی ظاهر نکرده ایم
و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بی عبرت نگریست و نظر کسیکه
بی عبرت بود غافل باشد و غافلان را در حضرت ما منزلتی و قبولیتی نبود **نقل است** که
خواجه ابراهیم ادهم رح روزی مردمانی را مهمانی کرد طعام پیش آورد ایشان چون دست
بطعام بردند غیبت آغاز کردند ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان نان را
پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی ولا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا **فائده** شرط چهارم دوام خلوت است
و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری چیزیرا
که نه بیند غیر وی در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشاده شدن
حواس دل بدرستیکه نمی بینی تو چیزیرا در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
شوی ببینی تو چیزهای بسیار را همچنین چون به بندی تو بر خود در بیداری طریقهای حواس
ظاهر را بکشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی تا چشم
نه بندد و گوش را کر نگرداند و کذلک باقی حواس ظاهر را معقید نگرداند حواس قلب و چشم دل نکشاید

و دولت عالم دل را هرگز نه باید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه رو این راه بود کرات
این بیت میفرمود ؎ لب ببند و چشم بند و گوش بند ٭ گر نه بینی سر حق بر ما بخند و
نیز میفرموده که این طائفه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت
و انقطاع از خلق نهاده اند چه همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
بمقصود رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بهر وضو
یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و در راست و چپ نگرد و دل و زبان را
مشغول بذکر گرداند تا متفرق نشود و دل پراگنده نگردد چون از جهت جمعه بیرون آید باید که
بعد زوال آفتاب بیرون آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
شود پرده فرو گیرد و چنان کوشد که آوازی هم در نیاید تا بدین چیزها حواس از کار فرو افتد و
روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پرواز د و حجابها که روح را از دریچهای حس
در آمده است چون حس از کار فرو افتد بتصرف ذکر و نفی خواطر محو گردد و روح را با غیب
انس شود و از خلق متوحش گردد و تجلی روی بحق آرد آنگاه عالم باطن و مقام دل بکشاید
و بتدریج مقامات دیگر نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجه شبلی رح
شیخ جنید رح را دید بر خاست پای او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد گفتند ای
پیر طریقت این چه حالست که میکنی خواجه رح زبان خویش بدین بیت کشاد ؎
چون بدیدم روی چون ماه او ٭ بوسه زان دادم بسی بر پای او ٭ چون تمام افتاده
اوم بکار خویش ٭ زان نهادم پیش او دستار خویش ٭ مرد باید خواه خاص خواه عام
کو بود در فن کار خود تمام ٭ ای برادر این طائفه هر چه کنند از بهر حق کنند مقصود و
مطلوب ایشان از آن کار حق بود نه غیر او قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله
رب العالمین ؎ دنیا هست بالاخانه و عقبی هوس آباد ٭ ما حاصل این هر دو بیک جو
نستانیم ٭ این فتنه بدنیا شد و آن غره بعقبی ٭ ما فارغ از این هر دو نه این نیم و نه آنیم ٭ آری عزیز

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق هست که حق تعالی در دلهای محبان و عاشقان
خود افروخته هست تا هرچه بجز حق باشد بسوزد و ناچیز گردد بیت عشق آتشی افروخته
تا هرچه بی حق سوخته * آتش بسوز و قلب را آن قلب را بشکن زنده * فائده باید که باشد
خلوت گیرنده و لا و ثابت قدم در کار دین و راه یقین که پا کند و بیاختن نفس و دل خویش
واستوار باشد در کار و ثابت باشد در طلب مطلوب و محبوب چه همت یک جهت باشد که از مرد
پراگنده هیچ کاری برنیاید و شهوتها و آرزوهای نفس کشته شود و تیغ مجاهده و مخالفت
بدست گیرد و پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد هواپرست خداپرستی
نشود و خودپرستی در کوچه خداپرستی نگردد بیت یار خدائی دوست باید با هوای خویشتن
و یکی از آن صفات که سالک را باید تواضع هست که خود را قدری و قیمتی نداند و یکی از آن ذل
و انکسار و مسکنت و خضوع و خشوع هست یعنی همیشه شکسته دل و غمزده و ماتم زده بطریق
غریبان و مسکینان و خائف و ترسنده و ترسان باشد و در فروتنی دائم ماند که خود را و طاعت خود را
هیچ نداند و همیشه خود را عاصی و مقصر پندارد بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش * عذر بدرگاه
خدا آورد * ورنه سپاسی که سزاوار اوست * کس نتواند که بجا آورد * پیر و دستگیر قطب العالم
میفرمود نفس پلید همه خصائل ذمیمه دارد دیگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن اینست که
بد آنچه عادت گیراند عادت گیرد و چون عادت گیراند هرگز سامان نپذیرد و نفس پلید
عادت نگیرد و مطیع نگردد تا بطول مدت کار مخالفت وی نکنند و بر قطع هوای وی نشود
ای عزیز حیات اگر دارد وی دارد که نفس را در عذاب بیدارد و در مخالفت آن دشمن میدود
و جهاد بر راه موافقت آن نمیرود و خوش گفت آنکه گفت بیت گر حیات خوب خواهی نفس را
گردن بزن * زانکه از نفسست قوی تر هیچ دشمن وار نیست * پیر و دستگیر قطب العالم
میفرمود حب جاه بد چیزیست صدیقان با آنکه در مقام صدیقی رسیده اند از دور کردن
وی درمانده اند که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و در روح الارواح میگوید

که اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه قدم زنی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی
اگر بر خاطرت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب تو تحقیق
بنائی درین راه تا آنگاه به ترک جاه نکوشی هم نزد حق و هم نزد خلق یکی گوید که نزد خلق جاه نخواهم
جاه به درگاه حق خواهم طالب جاه خود باشی نه از انبیا از انبیا سیان و رسید هر دو از جاه شیء از تجرید
و تفرید بدست آری هزار هزار بار این درگاه را از وحشت وجود خود بروب و اگر چنان باشد
که هزار سال بدین درگاه جاروب کشی و پس از آن ترا گوشه ندرو که بار افشانی داد تو تمام داده باشی
راه را با جاه آمیزش بدان که شاه جز در زیر فقر جاه نیست چند گویی راه را اهل راه گو
ای پسر این راه را اهل اثنیست [illegible] شیخ قوام الحق و الشرع و الدین [illegible] شیخ
احمد غزالی [illegible] که چگان طالب [illegible] گوی این [illegible] از درگاه آن کوی
نیاز را با آسمان انداز که درگاه [illegible] گاه نعیم گاه قهر و گاه شیری تا یک بار باد سعادت بر آید
و بر سر او [illegible] اگر لباس لباس خواجگان بود و بر پیش زنند و اگر لباس لباس گدایان بود
[illegible] در صلا انشا اند فائده باید که سالک قبل از در آمدن در خلوت ریاضت
و عزلت کم گفتن و کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آشامیدن
اختیار کند تا اگر یکی پیش از خلوت عادت بدین چیزها گرفته باشد و در خلوت در آید عجبی نبود که
هیچ تقصیری شود و از کار اصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی هوس کرده
یکبارگی خلوت اختیار کرده اند [illegible] دیده بیرون آمده اند باز گرد آنکار رفته اند و نام
خلوت و سلوک را [illegible] بر زبان رانده اند که الامن الحرب حیوة ابدیه پس کسانی که اهل
اینکار اند [illegible] که چون [illegible] که در خلوت در آید چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت ببیند و
نوعی عزلت از خلق گزیند تا چون عادت گرفته باشد آنگاه در خلوت در آید تواند که در خلوت
[illegible] باند و [illegible] چیزها که ذکر کرده شده است بجا آرد که اصل درین راه همین است
هم از نفیس است که خواجه [illegible] اصحاب خود را گفتند که چهار چیز از من قبول کنید و هرچه از من

طمع دارید استفاده اهم کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و کم خفتن پیر دستگیر قطب العالم ابتدای طریق بود
و از طعام چرب باشد تنفری نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفته بودند تا اگر گاهی بوی
روغن یا چیزی چربی دیگر در دماغ پیر سیدی تحمل نمی آورد دستگیری نیاز داشتند پیر دستگیر
قطب العالم میفرمودند که سالک هر چند فقیر باشد باید که مستغنی بود و فقر خود را پوشد پیش خلق
اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار نگرداند فقر خویش را عزیز بدارد و بظاهر خواری نکند
و حقیر دون نشود که درین خواری همه عزت است و درین بینوائی همه مکنت بل بر صاحبان جا
و مال و اهل عزت و وقار این بیت بخواند و ایشان را بطریق سگان براند ؎ فقیر
ظاهر بین تو جاه خود را * سینه گنجینه محبت اوست * پس ای عزیز چون آنهمه معلوم کردی باید دانست
چنین جا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با جمیع نبوت و کمال فتوت شایان مقتدائی و دعوت
ارشاد نشدند مگر آنکه خلوت و بکمال اعراض از اختیار کرده دنیا و لذتهای دنیا را دشمن گرفتند
و اهل و ولد و خویشان و دوستان را یکبارگی بگذاشتند و بمجموع قناعت کرده و از خود
فانی شده و دائم توجه بحضرت خداوند نموده پس توکسی که راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند
استعداد سفر نکرده و تلخی مفارقت المالوفات نچشیده و ترک خود نگرفته و دمی از خود نگذرانیده اند چگونه
شایان مقتدائی و راهبری شوند هم آن نیست که نفس درویشان و محتسب عارفان شیخ
قوام الحق والشرع والدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بجز دیگران خود غیر داعی را که اورا
مضل خوانده اند بهوای خود مقتدا و شیخ نسازد تا بسبب این اعتقاد فاسد که مخالف کتاب
سنت است فاسق عاصی و مصر معاصی نگردد سبحان الله اگر وزیر مملکت را که کوته دولتشند
جاهلی پادشاه خواند عاقلان بر رکت عقل او بخندند و اهمیتی از وی نپسندند پادشاهان حقیقی اولیا
خواص خدا اند چگونه روا بود که عامی را چون جنید و بایزید رحمهما الله انکار نموده اورا داعی و هادی
شمارند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود از مرد پراگنده هیچ کاری نیاید و هیچ ازو
هیچ وقتی بر نیاید مرد باید که یک جهت و یک همت و یک قبله شود هرچه از دست باز ماند خواه نیک و بد

ازان اجتناب نماید و قاطع طریق همان را داند که باشغلک عن الله فهو صنمک ه هرچه از راه
باز افتی چه کفر آن راه چه ایمان ؛ هرچه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش چه زیبا ؛ پیر دستگیر
قطب العالم میفرمود درویش چون مقبول حضرت متعال میگردد زبان ناودان حکمت میشود
یعنی هرچه از زبان وی بیرون آید همه حق و صواب آید بضرورت گفته او دخل میشود و بزبان
نمی افتد بیت ه رفتم بدر ویشان تا حق طلبم زایشان ؛ آنجا همه حق دیدم حق جانب درویشان
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود علامت محبت آنست که صحبت غیر زهر قاتل نماید و اختلاط
با غیر اصلا خوش نیاید همیشه محزون و ماتم زده نماید و از فراق بیقرار و بی آرام ماند و این بیت
میفرمود بیت ه هر غمزده قامت محبوب که دیدم ؛ خاکی بسر انداخته دستی بکمر با ؛ آمدیم بر سر آنچه
ثابت شد که خلوت امری از امور دین و کار اهل یقین است باید که سالک از خلوت و تنهائی
باز نیاید که در خلوت فوائد بسیار است اما باید که اختیار خلوت با خلاص باشد و مقصود ازان
سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد که حالاتی و معاملاتی که از نفس صادر میشود صفات
عبودیت هستند یا نی نه بینی که بعضی چون شنیده اند که مشائخ صوفیه را در خلوت اشیاء غریب
عجیب مکاشفه میشود و کرامات و وقائع ظاهر میگردد ما نیز خلوت گزینیم تا همه به بینیم
و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائده نکند بلکه باب غرور کشاده گردد
و شیطان را دخل شود و در ضلالت و گمراهی بدارد اعاذنا الله من ذلک **فائده** چنانکه
از مقام بخلوت گرفتن و بذکر لا اله الا الله مشغول شدن حاصل میشود بتلاوت قرآن نیز
حاصل میشود نه آنست که بعضی صوفیان جهال گمان دارند که تلاوت قرآن هیچ کار اثری ندارد
کلا و حاشا بلکه سالک چون بخلوت بتلاوت قرآن با موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد
و مقام حدیث نفس معنی قرآن را بایستاند سهولتی در تلاوت و صلوة در آید پس بدان
سهولت باطن سالک منور گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر ذات
از قرآن نیز حاصل شود چنانکه از کلمه لا اله الا الله حاصل میگردد و الا آنست که کلمه لا اله الا الله

زود موثر است و عبادت دیگر بدیرنگی موثر است هم ازین است که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله
اختیار کرده اند و در پی انکار هم بدین ذکر دویده اند پیر دستگیر قطب العالم مر اهل خلوت را در حفظ صلوة
با جماعت بسیار بسیار تاکید میفرمود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوتخانه بسبب جماعه
تفرقه پدید می آمد باید که کسی را گفته بدارد تا وی وقت نماز حاضر شود و نماز را با جماعت با وی
بگذارد و نیز میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون نیامده اند
و نماز را بیجماعت گذارده اند بشامت آن در عقل و مزاج ایشان تشویشی و تفاوتی پدید آمده است
پس رعایت جماعت امری اهم است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید از ذکر
خاموش نماند در راه نیز ذاکر باشد و راست و چپ ننگرد و هر چیزی که در میانه راه بشنود
گوش و هوش بران ننهد و باید که دران بکوشد که برای جماعه وقتی بیرون آید که امام را تکبیر تحریمه
دریابد چون امام سلام دهد باز گردد و زود در خلوتخانه درآید تا بتشویشی مبتلا نگردد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره بعد کلاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
هر آنچه خدای و رسول خدای امر کرده است بکنید و آنچه نهی کرده است مکنید و غسل جمعه را
تخصیص کرده میفرمودند و کوشش جماعت و ایام بیض و چهار دوگانه اوابین را تخصیص کرده
میفرمودند گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم مردمان همه معادن اند مانند معادن زر و نقره
پس محتاج باشند مردمان سوی کثرت ذکر و کثرت تلاوة و دوام وضو و دوام صوم و دوام صلوة
و ترک شهوتها و لذتها که دران مطلوب حظوظ باشد نه ادای حقوق و دوام مراقبه و دوام حضور
با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان زر و نقره که
در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا نکاوند بیرون نیاید و دست ندهد کذلک در باطن
آدمی که عالم دل محل نور بمنزله کان است بل کانی بقیمتی است ظاهر نشود و باهر نگردد تا بکثرت
ذکر و تلاوت و دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیزها کافته ظاهر گردد هم ازین نسبت است
که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره کرات این بیت میفرمود تو بقیمت ورای دو جهانی

چکنم قدر خود نمیدانی ٭ تا اگر سعادت بنده مساعدت نماید و عنایت یار یارمندی کند
و توفیق رفیق گردد و بدین چیزها که ذکر کرده شد مشغول شود امید از کرم کریم تمام هست که
از عالم دل ولایت نور حقیقی بظهور پیوندد و مالک و قابض گردد ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء آری ای عزیز طلب و جهد شرط است تا از پی راهی باز نماند و تا از راه نرود و هرگز
این ملک بدست نیاید پس هر که در طلب مستحکم نیست و درین راه دمی قدمی برفت البته بمقصود
رسید و آن کسیکه بحظوظ عاجل و بند نفس گرفتار شد و درین راه های هوی هم نگرد لاجرم
محروم ماند چون شیخ گفت آنکه گفت ٭ تو راه نرفته از آن ننمودند ٭ ورنی که زد این در که برو
نگشودند ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی مردی بر امام شبلی رح بیامد طلب
جمعیت کرد شبلی گفت الزم الوحدة وامح اسمك عن القوم واستقبل الجدار حتى تموت
یعنی لازم گیر تنهائی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و ممات ترا ندانند و بدیدن دم
و مشغول نشوند و روی آر دیوار را تا آنکه بمیری پیر دستگیر قطب العالم بارها میفرمود که اندیشه غیر
و فکر غیر دل را خاکستر ها چنین میگرداند گفت خداوند تعالی هر که اعراض کند از ذکر خداوند تعالی
مسلط گردانیم بر وی شیطان را پس آن شیطان مر او را قرین باشد در دنیا و آن شیطان
تا قیامت با او بود در دوزخ پس ای عزیز که اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
او میگردد لاجرم وساوس شیطانی و هواجس نفسانی غالب میگردد و از مشاهده عظمت و
جلال و جمال محروم میماند نعوذ بالله منها بالیقین دان که دوست خدا را عداوت دشمن چه زیان
دارد و بنده حق را که محقق صادق است سلطان سلاطین چه مضرت آرد ٭ اگر جهان همه
دشمن شود ز دولت دوست ٭ خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند ٭ تو خدا
را شو اگر جمله عالم در بلا است ٭ هیچ اگر سر موی قدمت ترگردد ٭ بزرگی گوید ٭ تا ترا
دلبستگی هست با جهان ٭ جانب حق باشد از چشمت نهان ٭ هر که اعمی هست در دنیا
ز حق ٭ همچنان اعمی است در عقبی ز حق ٭ هم خدا خواهی و هم دنیای دون ٭ این خیال است

محالست و چنین اجتماع این دو نبود این بدان با کسی حاصل نگردد این و آن
هم ازین است که رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والدین میفرماید که
مشائخ طریقت رحمهم الله چنین گفته اند که مرید را چندان باید کوشید که بمقدار سوراخ سوزنی
چشم بعالم غیب در افتد فائده شرط پنجم سالک را دوام ذکر است بزبان با حضور دل با قوت
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر ذکر را با قوت و هیبت و حضور تمام چنین گوید که اعضا همه
در لرزه شود و بیقرار گردد چنانکه همه وجود وی تافته شود از پرتو آتش ذکر و باید که ذکر لا اله
الا الله بتعجیل نگوید و در گفتن لا اله مدی تمام کشد و در الا الله گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
و نیز فرمود که در شرح اوراد مذکور است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قال لا اله
الا الله ومدها غفر الله له اربعة آلاف ذنب من الکبائر و در مصباح السعادت نیز گفته است
عن ابن عمر رض قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قال لا اله الا الله مخلصا ومد بها
صوته اسکنه الله تعالی دار الجلال وکتب الله له رضوان الاکبر وکان ممن ینظر الی الله غدوة
وعشیا اما بعضی ترک مد اولی میدانند میگویند مبادا که درین حالت نفی موت برسد
پس تدارک مد وسلے باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زودتر دست دهد اما مد اولی
و مختار است فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیة بعد ذکر القولین والتمدید اولی حتی یحصل
فی زمان التمدید ضد الاضداد والانداد علی التفصیل فی الخاطر و نفیها ثم یعقبها بقوله الا الله
فیکون الاقرار بالالهیة لا اصفی والکمل در خزانه جلالی آورده است ذکر محبانه و محبوبانه است
محبانه آنست که در گفتن کلمه لا مد با شوق دراز کشد که اهل در عالم بقا است امید است
که از کلمه نفی باثبات خواهد رسید و در حالت مد اسرار نفی و اثبات در خاطر بگذراند و مد کلمه نفی را
از مد کلمه اثبات دراز تر کشد و چون بفضل الله تعالی کسی را تجلیه شود و محبوب حق گردد
پس او بوجه مستعد و منتظر چنان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله پیک اجل برسد برای
گفتن الا الله فرصت نماند او فی الحال گوید و مد نکشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست بگوید

وحرفها را آن بتعظیم بزبان بحضور دل براند و دل موافق زبان گرداند قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم من ذکر الله وقلبه ساه عن الله فانه خصمه یوم القیمة عن الترمذی عن ابی هریرة
عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة اعلموا ان الله
لا یستجیب من عاجز عن قلب غافل لاه وساه در فتاوی عیاثی گفته است رجل یدعو وهو ساهی
القلب لا یمکنه احضار القلب فالدعاء افضل من ترکه آری ای عزیز حرف دیگر و صرف دیگر است
مغفیان هستند اهل لسان مشوشانند مر صوفیان اهل دل لانه التصوف فی اجود الفریقین
یعنی صوفی اهل دل جیدترین دو فریق هست یعنی فقها و محدثان که ایشان بر خصت و سهولت روند
و او شان سوی عزیمت و شدائد روند وایشان بخبر گویند و ایشان بمعاینت چونکه لیس الخبر
کالمعاینة پیر دستگیر قطب العالم میفرمود بزرگی بر درویشی اهل دلی رسید مسئله پرسید آن
درویش راست و چپ نظر کرد و هیچ نگفت بعده سوی آسمان دید هیچ نگفت بعده زمانی
سر فرو کرده ماند بجواب شروع نمود بعد فراغ آن بزرگوار پرسید چه بیست که راست و چپ و سوی
آسمان بدیدید و هیچ نگفتید و این دیدن چه بود و سر فرو کردن بکدام وجه نمود و چون سر
فرو کرده ماندید بعده جواب را از زبان براندید آن درویش گفت ای عزیز چون تو مسئله پرسیدی از
کتاب ظاهری فراهم نیامد فرشته دست راست و چپ را پرسیدم که چیزی جواب این دارید
نگفتند بعده نظر در لوح محفوظ کردم جواب این مسئله نیافتم بعده در مقام دل شدم
و از دل جواب یافتم چنانچه حق جواب بود بآن رسیدم و کما حقه رسیدم و کما حقه شنیدم
بعده جواب آن بتو گفتم **فائده** گفته اند بعضی صوفیان گوینده لا اله الا الله محتاج است
سوی چهار چیز یعنی ذاکر را چهار چیز میباید تصدیق و تعظیم و حلاوت و حرمت تا بهره روی
نماید و در زمرهٔ مخلصان در آید پس هر ذاکر را که نباشد و یرا تصدیق که رکن اصل است
مر ایمان را پس او منافق باشد و ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و هر
ذاکری را که نباشد مر او را تعظیم ذکر یعنی بعظمت و هیبت نگوید پس او مبتدع باشد و المبتدع

خارج عن دین الاسلام و هر ذاکر را که نباشد مر او را حلاوت ذکر که با حلاوة ذوق نگوید پس مرائی باشد
والمرائی مشرک و هر ذاکر را که نباشد مر او را حرمت ذکر یعنی ذکر را منزلتی و عظمتی ننهاد پس وی
فاسق باشد والفاسق معذب محروم عن الوصول والوصال بیرون آمد خواجه سهل تستری رح
روز جمعه از مسجد و نظر کرد بسوی مردمان پس گفت اهل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان
اندک یعنی آنکسانیکه کلمهٔ لا اله الا الله بر زبان میرانند بیشمار اند اما مخلصان که مقصود گفتار
و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود مجموع آن خصال مسطوره مگر حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم را و هر کرا برگزید و بطفیل حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یکی از مخلصان گردید
و هم از بهر این گفته شد مر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را فاعلم انه لا اله الا الله تحقیق
لا اله از جهت عظمت محل پیغامبری و علو درجهٔ پیغامبر که وی را همه چیز می زیبد و نخواند دیگران را اسوی
گفتن لا اله الا الله نه و نتوانستن که دیگران را با وجود اختلاف طبائع بشری طاقت آن نبود که
در اول برین مامور شوند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که برگزیدهٔ مادرزاد بود با وجود
صورت ظاهر بشری طاقت همه چیز داشت و وسعت میبداد هر چیز یکه میخواست صلی الله علیه
و آله و سلم گفت ابن عباس معنی آیهٔ کریمه فاذکروا الله قیاما و قعودا و علی جنوبکم که ذکر کنید
خدای را شب و روز هر جائیکه باشید خواه در خشکی خواه تری خواه در سفر خواه حضر و بهر حال که باشید
خواه در غنا خواه فقر خواه در صحت خواه در مرض خواه در سر خواه در علانیه و لفظ اذکروا امر است
برای وجوب پس هر آئینه ذکر فرض باشد یعنی همه احوال از ذکر خدای تعالی غافل
مباشید که الغفلة عن الله من اکبر الکبائر پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره گاهی چون در بیان
این آیه میشدند بعد بیان حاصل این آیه این دوهره که موافق مفهوم این آیه است میفرمودند
حاضران و مستمعان و طالبان را ذوقی تمام دست میداد و فرح بر فرح میکشاد و ساعة او صحبت
بیٹھت لیٹت لیجے بهی کور که او سمجھے و نیز میفرمود که در خبر است از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بدرستیکه خداوند تعالی را فرشتگانند که طواف میکنند در کوچه ها و راه ها میجویند

اهل ذکر اند پس چون بیابند قومی را که ذکر خدای تعالی میکنند ندا کنند یکدیگر را و گویند بشتابید و بیایید پس گرد می گیرند اهل ذکر را بپرهای خویش تا آسمان دنیا تا چون اهل ذکر متفرق میشوند میروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم همه چیز هاست و داناتر با حوال آن ذاکران هست بپرسد ایشانرا که از کجا آمدید ایشان جواب گویند آمدیم از نزدیک بندگان که در زمین اند پس بپرسد خدای تعالی ایشانرا و وی داناتر هست با حوال آن ذاکران چه میگویند بندگان من جواب گویند ملائکه که تسبیح میگویند و پاکی یاد میکنند ترا و تکبیر میگویند و بزرگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تهلیل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند و تمجید میکنند و بزرگی یاد میکنند ترا یعنی لاحول ولا قوة الا بالله میگویند پس گوید خدای تعالی هست که ایشان مرا دیده اند گویند نی پس بگوید خدای تعالی چگونه باشد اگر ببینند ایشان مرا فرشتگان گویند اگر ببینند ترا باشند سخت تر مر ترا عبادت کننده و تمجید گوینده و بیشتر تسبیح گوینده پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بهشت را میطلبند پس گوید خدای تعالی هست که دیده اند ایشان بهشت را فرشتگان گویند لا والله یا رب ندیده اند ایشان بهشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشد اگر ببینند بهشت را ملائکه گویند اگر ببینند بهشت را باشد حرصی سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بهشت ایشانرا بعده خدای تعالی گوید از چه چیز پناه میجویند ملائکه گویند از آتش دوزخ پناه میجویند گوید خدای تعالی آیا هست که دیده اند آنرا فرشتگان گویند والله یا رب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان شود که چگونه باشد اگر ببینند آتش دوزخ را باز ملائکه گویند اگر ببینند آتش را هر آیینه باشد مر ایشانرا فراری و خوفی سخت تر از روی گریختن از ان آتش و سخت تر از روی ترسیدن از ان آتش و گویند فرشتگان آمرزش میخواهند این بندگان از تو پس گوید خدای تعالی ای فرشتگان گواه میگیرم من شما را بدرستیکه بیامرزیدم من ایشانرا فرشته از فرشتگان گوید یا رب در میان این ذاکران فلان هست که نیست از جملهٔ ذاکران فاما برای حاجت خود آمده بود ناگاه میان

ایشان نشسته حق تعالی گوید هم قوم لا یشقی جلیسهم یعنی ایشان قومی اند که بی بهره نشود همنشین
ایشان او را نیز آمرزیدم و مغفور گردانیدم فائده خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جای او
و غیر را نفی کند در آمدن نه دهد تا ذکر جمیع اعضاء ذاکر را محیط شود و دل و جان و رگ و پی را مستغرق
گرداند و جمیع خاشاک اغیار که در دل ذاکر سر کشیده بود از رگ و پی ذاکر بر کند شعر خواهم که
بیخ صحبت اغیار بر کنم ٭ در باغ دل رها نکنم جز نهال دوست ٭ تا چون در دل قرار گیرد و آثار
و انوار ذکر در رگ و پی ذاکر در آید بحکم قل جاء الحق و زهق الباطل آثار اغیار از دل منهزم و
منزهق گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در معرفة المریدین و دلیل السالکین مسطور است
بیشتر ذکر وقت سحر گوید باواز بلند چنانکه اهل و جیران نیز حظی بگیرند اگر نگویند باری بشنوند و
برکت انچنین ذکر گفتن بسیار است و بعضی میگویند آهسته گوید اما کلمه الله باواز بلند گوید چنانکه
ذکر گوید که هر تار موی که بر تن است زبان گردد چنانکه پندارد که فی همه جوارح زبان شده است
و در خزانه جلالی مذکور است که شیخ الاسلام شیخ امین الدین گازرونی گفته است که ذکر لا اله
الا الله بلند بگویند و آواز بلند بر دارند و از جای بلند بگویند چنانکه آواز آن دیگران بشنوند
بسبب گفتن ذکر لا اله الا الله تنبیه یابند و یاد خدا سی کنند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم قال الله لموسی بن عمران ان فی امة محمد رجالا یقومون علی الاشراف ینادون بقول
لا اله الا الله اولئک جزاؤهم عندی جزاء الانبیاء و نیز شیخ امین الدین گازرونی گفته است شعر
چون بلبل بیقرار در موسم گل ٭ مینال دلا که بعد ازین نتوانی ٭ و در کنوز جلالی نیز آورده است
که بلفظ مبارک رانده که ذکر علانیه نیکو است و خفیه بهتر که هر دو بحدیث صحاح ثابت شده است
قال علیه الصلوة و السلام افضل الذکر ذکر الخفی لفظ خفی از اضداد بمعنی سر و جهر بسماع از اهل لغت
و خفی ذکر سری را گویند که زبان بند و بدل گوید نه آنکه آهسته گوید اما بجز کتبیکه در جهریه آمده است
با شدت هست مربع نشیند پای راست بگستراند پای چپ بران نهد مستقبل قبله در حجره تاریک
کرده تن بپاشد تا مشغول نیفتد چشمها بندد و نفی لا اله از چپا آغاز کند تا آنجا که دم یاری دهد

تا کشش به سینه آورد و اثبات الا الله بار بسینه کند تا قوت و شدت تا این شدت مر شدت قساوة
قلب را زائل کند پیدا آنکه بعضی مشائخ رح بعد تحقق و ثبوت شرع در ذکر جهر ذکر جهر اختیار دارند
مقصود ایشان ازین نفع دیگران و ارشاد یا دفع مزاحمت شور و غوغای خلق و حضور تمام است
و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع مظنه ریاست نزد
ایشان نه آنست که ذکر جهر را مکروه و حرام می پندارند کلا و حاشا یعنی که مخدوم سید جلال الدین
بخاری و مشائخ دیگر رح اختیار ذکر جهر داشته و بندگی مخدوم شیخ قوام الدین که مرید و تربیت سید
جلال الدین داشتند و مشائخ دیگر ذکر خفی داشتند و بندگی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این فقیر رح
اختیار ذکر جهر داشتند پس معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت است ولکل امرء مانوی ۵
فهذا ای باب ترا صواب شد قلم باید و للمستر باب چون حاضر گرداند آن طالب شیخ خود را بدل
خویش در هر باری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلمهٔ لا و بگوید در نفس خویش بدرستیکه روحانیت
شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر هست و مدد کننده است مرا اگرچه
بتن حاضر نیست تا چنان شود که بتن هم بیند و حاضر داشتن روحانیت شیخ از بهر آنست
که مرید جهت بسیار دارد و توجه بحضرت عزت نتواند کرد که او خو سی کرده بعالم شهادت است با حضرت
غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجه او
بدل شیخ بآسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پرورده عالم غیب هر لحظه
از غیب بدل شیخ فیضی از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید مددهای
غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اول بواسطه شیخ از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد
آنکه بتدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و مقصود رسم شرابا طهورا ابتدا را اگرچه
همین شراب باشد لیکن در جام ولایت شیخ بدو دهند پس در جام نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم تا ساقی حق شراب طهور و شهود دهد بی واسطه در دهد ۵ زان می بخورم که روح
پیمانهٔ اوست زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست دودی بر جست و آتشی درمن زد

زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست نپیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد
و چون آفتی و خوفی پدید آید یا چیزی هائل و عجیب در نظر افتد در حال نهاده بولایت شیخ گیرد
و از راه اندرون در حال بولایت شیخ مدد طلبد که همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر
شیطانی و اگر نفسانی هست بکند و بعضی از شرائط ذکر آنست که ذاکر بپاکی کامل باشد
از وضو و غسل و پاکی تن و جامه و جای تا بدانی که برای پاک همه پاک باید و از پاکی همه پاکی بدست آید
پس چون سالک ظاهر را پاک دارد امید هست که از وسوسهٔ شیطان دور باشد الوضوء سلاح
المؤمن همین معنی دارد و از طهارت ظاهر بطهارت باطن رسد اما در طهارت جامه چهار شرط گفته‌اند
اول پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمه سوم پاکی از حرمت یعنی ابریشمی نباشد چهارم پاکی
از رعونت پس بنشیند ذاکر مربع و مربع نشستن در همه اوقات منهی هست الا وقت ذکر گفته‌اند
که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون نماز صبح گذاردی در مقام خویش مربع نشستی
تا آفتاب برآمدی و روی سوی قبله باشد و هر دو دست بر ران نهنده بود و بگیرد کف دست
چپ خویش پشت دست راست را و بگیرد بباطن ابهام دست چپ ظاهر ابهام دست راست را
چنانکه گفته است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کذا ذکر الحلبی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
چون ذاکر در ذکر شود معنی کلمه را در خاطر گرداند تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان یکسان
شود پس باید که بزبان لا اله الا الله گوید و در خاطر بگذراند لا موجود الا الله لا مقصود الا الله
لا معبود الا الله لا محبوب الا الله لیس کریم الا الله لیس رحیم الا الله لیس غفور الا الله
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر مربع نشیند و دو دست بر زانوی خود نهد باید که
از انگشت پای راست بزرگ کیماس نهد و رگ کیماس بسته رگی را میگویند که با باطن دل مربوط است
چون قوت ذکر در آن رگ میرسد مدد حیات باطن میشود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
در آغاز تلقین ذکر ذاکر را جلسه می آموخت که در حالت ذکر ذاکر بران طریق نشسته بذکر
مشغول شود که آن جلسه نیز مدد حرارت باطن میشود و اثر آن زود بدل میرسد بعده

چندگاه علکه جلسه دیگر می آموخت که از ان کار با علی سیر سید و عالم طیر و سیر روی بنمود و نیز بعد
از تلقین ذکر بر حضور تهاسی مسطور ربط قلب با شیخ و مراقبه و پاس انفاس و نفی خواطر که بتدریج با
اهم ترین ریاضت است هر کرا قابل و لائق آن میدید می آموخت طریق جلسه های مسطور و مراقبه
و پاس انفاس هر یک تعلق بحضور مرشد دارد و از غایت باریکی قلم در نبشتن طاقت نمی آرد
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر باید که از حضور تمام ذکر گوید و احق را حاضر بیند
و اگر آن مرتبه ندارد که حاضر بیند باری حاضر داند تا از دائره مسلمانی بیرون نشود و البته
در ذکر از غفلت دور باشد که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر و از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که گفته است من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه
فی الدارین هو الله و فی روایة فعلیه لعنة الله و ایمعنی اهل خلوت مشاهده کرده باشند
دران صورت که چون ذکر از سر حضور گویند ببینند که بارانی منور بر سر ایشان میبارد و
همان که غافل شدند باران منور بباران مکدر مبدل میشود و نبینی که مشائخ رح گفته اند
که شیطان همیشه میخواهد که طالب را در ذکر وسوسه دهد و در تفرقه اندازد بلکه در میان ذکر چنان
گوید که در فلان ذکر و تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بیشمار است و مراد او
آن باشد که طالب را از ذکر باز دارد از انکه هیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و بسبب
نور ذکر که در باطن ذاکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهد شد و چنین محل گفته اند که
ذاکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم
ان طاعت را بجا آرم و بعد آنکه از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آرد تا شیطان لعین
خائب و خاسر گردد و بعد ازین در میان ذکر او را تشویش و وسوسه ندهد پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود نفی لا اله را از چپ آغاز کند بتعظیم تمام لا را از ناف برکشد و اله را به پستان
راست فرو برد و الا را هم از انجا بر آرد و جبر و الله را به پستان چپ که دل گوشتی دران جانب
موضع است فرو برد چنانکه حرارت بدل گوشتی صنوبری شکل رسد و دل ازان متاثر شود ۱۰

انشراح صدر پدید آید و اطمینان دل حاصل شود و سالک طالب را چون جمیع اوقات وے
مستغرق مذکور باشد بحیثیتی که خالی نگردد دل او و زبان او از ذکر و از معنی ذکر تا مدتی هم بگوید
بگذرد بعالم دل رسد و حجابها مرتفع گردد باز چون مدتی همبرین گونه بگذرد ذاکر در مذکور فانی شود
بقا هم بمذکور یابد و در مقام مشاهده برسد نه ذکر ماند نه ذاکر آئینه تجلی و جمال و جلال حق عز اسمه
شود ذاکر و مذکور یکی شود و هم اینست که پیر دستگیر قطب العالم بارها این بیت میفرمودند

تو لقیمت ورائے دو جہانی چه کنم قدر خود نمیدانی ؛ فائده بدانکه میان مشائخ رح ذکرها
دیگر هم ماثور است اما ذکر لا اله الا الله افضل ترین ذکرها داشته اند و در تحفة المریدین و
دلیل السالکین آورده است ذکر ماثور میان مشائخ طبقات سه ذکر است یکی لا اله الا الله محمد
رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سوم یا حی یا قیوم لیس کمثله
شیئ وهو السمیع البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید ده بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان الله
اختیار کند بست و یکبار بگوید بعد از بست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید در وصایا
شیخ الاسلام صدر الحق والدین رح آورده است در خلوت پیوسته ذاکر باشد بکلمه لا اله الا الله
ده بار گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در باید بیشتر گوید چون بخود باز آید محمد رسول الله گوید
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میخواستند که ذکر را شروع کنند سه کرت درود میفرستادند
بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم
بعده بکلمه لا اله الا الله بآواز بلند میگفتند سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعده بآواز بلند
شروع میکردند ده بار محمد رسول میگفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوق می بود
و دم بسته میشدی لا اله الا الله بآواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
میفرمودند بدین طریق عمل بهره میشود یعنی چون بشروع اول کرت سوم کرت محمد رسول الله
گفته میشود و عمل هنگام تلقین میشود که در هنگام تلقین پیر اقرار هم است سه کرت کلمه میگویند سوم
کرت محمد رسول الله میگویند بعده دو دم بار چون شروع کرده میشود ده هم کرت محمد رسول الله

گفته می شود بدانچه در بعضی کتب گفته است که دهم کرت محمد رسول الله بگوید محل بیان میشود
نیز مستفیض شوند که عمل سلطان العارفین شیخ قوام الحق والدین همچنین بوده است و در اساس الطریقه
که تصنیف ایشان است نیز بدین اشارت میکنند حیث ذکر فیه ذاکر در انوقت که بذکر مشغول
خواهد شد اول این آیت بخواند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب
العرش العظیم بعد از ان باز لا اله الا الله بگوید و بعد از ان بذکر چنانکه آموخته شده است
مشغول شود و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد از فراغ صلاة میگفتند و این دعا میخواندند
اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی قدر وسعة رحمتک و فضلک
یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین و نیز مستفیض شوند اگر جماعتی را جمع کنند و با ایشان ذکر گویند
بهتر بود و حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشائخ است و امری جائز و پسندیده است
در خزانهٔ جلالی مسطور است هر کسیکه ذکر میگوید اگر جماعتی را طلب کند که ذکر بگویند و با ایشان
ذکر گوید فاضلتر باشد سعدین طه بن ثبته الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پیر
دستگیر قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف بشیخ محمد مینا قدس سره و قطب العالم شیخ مینا
از بندگی مخدوم برهان السالکین شیخ سارنگ و او از مخدوم شیخ یوسف ایرچی و او از
بندگی مخدوم جهانیان و او از شیخ امین الدین گازرونی و او از برادر خود شیخ اوحد الدین
عبدالله بن مسعود و او از شیخ اصیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل
بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خفیف ابهری و او
از شیخ ضیاء الدین ابی النجیب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از
ابی حفص عمر بن محمد بن عمویه السهروردی و او از شیخ ممشاد دینوری و او از خواجه جنید
و او از سری سقطی و او از خواجه معروف کرخی و او از خواجه داود طائی و او از خواجه حبیب عجمی
و او از خواجه حسن بصری و او از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و او از خواجه کائنات
خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه و آله و سلم و بندگی مخدوم جهانیان را

تلقین ذکر و خرقۂ خلافت از مجلہا حاصل بودہ است و بندگی مخدوم شیخ سارنگ را بیناء حجر
تلقین ذکر از بندگی شیخ یوسف بودہ است از بندگی شیخ قوام الدین نیز بودہ است لکن از
بندگی شیخ یوسف بعد ترک و اشتغال شد بودہ است و از بندگی شیخ قوام الدین در ہنگام
شغل دنیا بودہ است پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمودند کہ بندگی شیخ سارنگ بعد
ارادت بندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب پابوسی آمدند مخدوم در حال بودند گفتند
ملک سارنگ جامۂ یکتا را طریق بارانی اسباز من ترا تلقین ذکر خواہم کرد بحکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگرچہ جامۂ یکتا داری انشاء اللہ وقتی از اوقات این تلقین
بکار خواہد آمد برکت نظر والا است بندگی مخدوم حق سبحانہ و تعالی سببی پیدا آورد کہ بندگی مخدوم
شیخ سارنگ تارک گشتند و شغل دنیا گذاشتند راہ طلب مولی گرفتند در خانۂ کعبہ رفتند تلقین
کہ بندگی مخدوم کردہ بودند در کار آوردند و بندگی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از بندگی
مخدوم جہانیان و از شلہای دیگر ہم بودہ است و از بندگی شیخ قطب الدین دمشقی مصنف
رسالۂ مکیہ نیز بودہ است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین کہ دیدا معیار التصوف نام
داشتہ بودند در آن نبشتہ دیدکہ از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافتہ بودند حسب ذکر المخدوم

فی معیار التصوف قال الفقیر العباسی الذکر سبب الوصول و صفیۃ القلوب فلا یجوز لک
الساکت منہ قال الحسن لا الہ الا اللہ تنظیف السر عن الآلہۃ و اذا خلا السر عن تعظیم غیرہ
فلا وجد لہ القول و قال الفقیر العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن الفری السمان
فی بیت المقدس الشدید بن الیقین رح ۵ ذکر اللہ تسبیح القلوب ؎ و تنکشف السر الکہ
والعیوب ؎ و ترک الذکر فضل منہ حالا ؎ فشمس الذات لیس لہا غروب ؎ و سالت ایضا من
الشیخ العالم بقیۃ السلف قطب الحق و الشرع و الدین الدمشقی مولف الرسالۃ المکیۃ حین لقنی
کلمۃ لا الہ الا اللہ و بین کیفیۃ النفی و الاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذا لم یبق فی قلب السالک
وجود الغیر فما یبقی بعدہ فاجاب الشیخ رح و ادام برکتہ علی العالمین مادام وجود السالک

باقی لابد من النفی لمن اعتبر الوجود حتی یزول التثنیه والجواب الثانی لابد للسالک من النفی لان نفی
الوجود فی محل الجمع واما فی التفرقة اثبات الوجود بل باثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
الی السکون جمع والسکون تفرقة فلابد ان ینفی الموجودات ویدخل فی فرادیس الجمع حتی یصیر
مستهلکا فی الجمع وهذا المقام عزیز لایصل الیه الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع
والتفرقة یتنافیان الا ان للمشائخ السالکین نظرهم الی الجمع اکثر ورزقهم فی العارفین اوفر اللهم
اجعلنا من محبیهم ولا تحرمنا من برکات انفاسهم بحرمة النبی وآله الامجاد **فائده** گفت حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مر صحابه را رض بمیرید فی الحال پیش از آنکه بمیرید در استقبال یعنی
هر کسی را مردنی است مقرر و وطنی گذاشتنی است وطنی را که بهر حال گذاشتنی است هم در حیات باختیار
خلوت یا بمسافرت چرا نگذارید و روی بسوی طاعت و ذکر خدای چرا نیارید **بیت** جان
بجانان ده وگرنه از تو بستاند اجل خود تو منصف باش ای دل این نکو یا آن نکو ای عزیز
هر نفسی چشنده مرگ تلخی مرگ خواهد چشید و رنج مشقت و کربت فرقت خواهد کشید و ازین جهان
بالیقین خواهد رفت و بجز او هر چه خواهد بود هست پس باید که حیات را در طاعت و عبادت بسر رساند
و عمر عزیز را در ذکر خدای منصرف گرداند **بیت** صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری
که توانی ببر از میدانش **فائده** باید که شیخ امین باشد بر دین خویش معروف به نیکخواهی
خلق و ادای امانت **نقل** است که امام ابوالحسن نوری رح در مناجات خود گفتی خداوندا
اگر دوزخ از مردم پر خواهی کردن قادری بران که مرا پر گردانی و همه خلائق را به بهشت رسانی
امام شبلی رح میگفت املأها من الشبلی واعف عن عبیدک ترجمه الشبلی تبغی بک کما ترح
عبادک بالعوافی خداوندا پر کن دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیرد شبلی
از عذاب تو چنانچه راحت گیرند همه بندگان تو بعافیت از دوزخ و این سخن اگرچه از جهانی
دیگر است لکن نیکخواهی بندگان خدای تعالی مقصود است هم ازینست که بزرگان
گفته اند نشان اخلاق اولیا سه چیز است نیکوکار را یاری دادن و بدکار را پند دادن و نیکو...

وهمه را نیک خواستن که مر خویشتن را نخواهد یا آنکه مراد از امانت عطا خلافت باشد که خلافت امانت
پیران است درویش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حق ادای امانت است ادا نماید
از اهل تقصیر نکند و دریغ ندارد و بر نا اهل صرف نگرداند و آن شیخ باید که واقف بود و عالم بود
به باریکیهای راه شریعت و طریقت و حقیقت که باریکیهای این راه شریعت و طریقت و حقیقت
باریکتر از موی است هر کسی را بران اطلاعی نبود که اهل مرشدی باید که برینها مطلع و دیده و دانسته باشد
تا دیگر را نیز تواند که بمنزل رساند از ینجا است که گویند مشایخ طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت
بیمار جاهل بود بیمار را طبیب خود هلاک کند از آنکه پرورش او نداند و دوا بر خلاف علت سازد
که هر علتی را دوائی دیگر است و هر خیر و فی را معجونی دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است که آن را طبیبان
حاذق شناسند نه طبیبان جاهل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت
موسوی باید و صفت موسوی نباید اما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار مولی باشد رب ارنی
انظر الیک گویان بود و صفتی که نباید اینست که چنانچه موسی علیه السلام را با خضر علیه السلام
ملاقات شده و بشرف صحبت محظوظ گشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن و
کودک کشتن و عمل دیوار کردن چون موافق نشد ساکت نماند با عتراض پیش آمد و انهمه بظاهر
او بر خلاف شرع نمود اما نبود لاجرم خضر علیه السلام گفت هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که
اعتراض بسبب مفارقت حقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودی از صحبت خضر
جدا نگشتی کذلک مرید را نشاید که در افعال پیر ظاهراً و باطناً اعتراض نکند تا از برکت صحبت بعد
نعمتی برگیرد و هر چه از افعال پیر در نظر مرید کشف نماید کشف می حواله با چشم خود کند و اگر خلاف شرع
نماید اعتقاد کند که این مر اخلاف می نماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کاملتر است در آنچه کند
از سر نظر کند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرمود در فوائد السالکین آورده است که خدمت خواجه
معین الملة والدین رح فرمود وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان
چشت در خدمت شیخ حاضر بودند حکایت اولیا میرفت درین میان مریدی بیامد به نیت بیعت سر فرود آورد

خواجه آورد فرمان شد به نشستن به نشست گفت من آمده ام تا بخدمت خواجه مرید شوم خواجه
در وقت خود بود فرمود یکی بکنی من ترا مرید بگیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکه کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله میگوئی اگر یکبار بگوئی و بدین اقرار کنی که لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم
چون آن راسخ بود بر فور گفت لا اله الا الله چشتی رسول الله خواجه او را دست داد و در اید بیعت
مشرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد بعد او را گفت که بشنو اینکه گفتیم که تو کلمه بدین نوع بگوئی من هستم
و کدام یکی از بندگان کمینه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستم کلمه همان است اما برای تحقیق
حال تو بگفتم و ترا آزمودم که در اعتقاد صدق داری که بمن آمدی مرید شدن میخواهی دیدم
که صدق درست داری پس مرید راسخ میباید که بخدمت پیر باشد و من اعتقاد ترا امتحان کردم و هم
شیخ آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطف و نرمی فرماید تا اگر کسی را مرید کند حال کم خوردن
و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت نگرفته باشد قابلیت تعلیم پاس انفاس و نفی و اثبات
ندارد چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض هلاکت مرید باشد بل خوف آن باشد
که از این کار بگریزد و باز هم اینکار هم نزند الا باعانت الله تعالی که از اعانت هر چه بگویند شود و از
توفیق هر چه بجویند بسر بود و بیاموزد و شیخ آن مرید را احکام شرع آنچه ضرور مر او راست چنانکه فرائض
و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر که بدان ثوابی و اجری و قربی و منزلتی باشد
و در اتیان آن مستعد شود و آنچه مرتبست یعنی منهیات و منکرات شرع و صحبت غیر و هر چه شهوت
و هوا بود که بدان ماخوذ شود و از اجتناب مطرود بود زیرا که شیخ آنست که ثابت گرداند دین و
شریعت را در ولواسے مریدان خواجه ابوبکر وراق رح در تیه بنی اسرائیل پانزده روز سرگردان مانده بود
چون راه یافت گفت چند تنی مرا پیش آمدند و مرا آبی خورانیدند قساوة آن سی سال بر دل من
بود و این اشاره است بدانکه شاید که در آن کوزه آب نوع شبهه ناوجه بوده باشد به بین ای عزیز
یک شربت آب را این حال است آنکه او را روز و شب خوردن و آشامیدن و پوشیدن حرام
بود چگونه شود فائده چون از ادای نماز که فریضه است فارغ شود طلب حلال فریضه است

وبعضی این طائفه گفته‌اند طلب حلال فریضه است بر همه خلق و ترک حلال فریضه است برین طائفه
بفتوی علماء آخرت نه بفتوای علمای ظاهری که ایشان طالب مولی و ایشان طالب نجات
از دوزخ و رسیدن بهشت اند فشتان بینهما ابوبکر صدیق رض که در نیکار صادق و راسخ بود
واهل انیکار بود هرچه داشت از مال و منال جمله بداد و گلیمی پوشید و حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا نیکو پسندید و عثمان بن مظعون رض چون بیامد گفت ای حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم میخواهم که جمیع مال خود را در بازم و خود را فقیر و محتاج سازم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم نه پسندید و برا منع ازین نیکو بدید پس آنچه خواص را فرض است
عوام را فرض نبود و آنچه عوام همت است خواص را نباشد خواص عالی همتان اند عوام خود
پرستان اند فائده مرید بشناسد که نفس چیست و بداند که او را چگونه ریاضت باید کردن
و ریاضت او جز بمخالفت او نشود و سالک را شاید که بر قدر طاقت و امکان وی را باز گرداند و
خواست وی بدو نرساند پس هر که عنان نفس بر دست وی دهد با وی شریک بود در فساد
وی گفته اند نفس داعی است بلذات و شهوات و مباحات و شیطان داعی است بمحرمات
بشرکت نفس فرق میان خواست نفس و خواست شیطان آنست که مر نفس را جد کردن
ولجاج نمودن در شهوات است یعنی هر چیزی که آرزو کند بدان جد و لجاج نماید بران رسد اما
شیطان اگر یک چیز را از محرمات پیش آرد و دران غرض او حاصل نشود چیز دیگر پیش آرد
بعده چیزی دیگر را پیش آرد تا او را در حرام بیفگند مقصود او افگندن در حرام است و کار
درویشان عمل بعزیمت است نه برخصت ازینجاست که گویند که مرید را کار برخصت کردن
زهر قاتل است مرید هرچه کند بعزیمت کند گر در رخصت نشود ولهذا مرید مبتدی را اتباع پیر در رخصت
ممنوع است از بهر آنکه هنوز بقیه نفس دارد و نفس را در رخصت راحتی و حظی است پس هرچه
حظ نفس باشد ازان محترز و مجتنب باشد و بگیرد نفس را چشانیدن تلخیها یا بسیاری اوراد
از وظائف خواندنی و گزاردنی روز و شب و یا بسیاری صوم یا پشیمانی بر مخالفت ماضی

وحال دور کردن نفس را از عادتهای زشت یعنی بچشاند نفس را تلخیها وچشانیدن تلخیها
ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس بگیرد واز مخالفات که نفس پیش از توبه کرده است
در حال بیکند پیوسته بر ندامت وپشیمانی بود که الندم توبة ونفس را از عادتهای بد بجای عادتهای
نیک منتقل گرداند چنانکه اگر کسی را هوای جامه درشت ای برخوردن وآشامیدن چیزهای لطیف بود
مهما امکن از آن عادت برون آرد که عادت بت پرستی است واز بت پرستی خدا پرستی نشود
ای عزیز تا آنکه انچه گفته شد همه را بر خویشتن حاصل نگرداند از جمله تائبان نباشد هیهات هیهات
موصوف بدین صفات امروز تائب کجاست تا کار شیخی بکجا رسید وگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
جوانیکه توبه کننده است دوست خدای تعالی است عز وجل واین دلیل بر شرف توبه است واین
دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد ودرست کردن مقام توبه
بر طالب اهم مهمات است وحد جوانی تا سی سال است وکمال آن تا چهل سال هم از نیست که بعضے
سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میسر آید بعد ازین میسر نیاید از بهر آنکه بعد چهل سال
ضعف وسستی مستولی میشود ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم ورحیم است باید
که درین راه با وجود ضعف وسستی اگرچه بعد چهل سال باشد در آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر
بر کرم ورحم او دارد ومیگوید فقیر مؤلف سعد بن ثبته الله علی الصراط المستقیم والدین القویم
چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با گذرا
مذکور بفرمود وبعد از غسل بعد از نماز خفتن طلبید خود پشت بقبله داد واین فقیر را متوجه قبله
بنشاند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز بداد ودر مجلس مبارک استعمال کرد چنانچه سند
تلقین از مشایخ کابرا عن کابر همی آید بعمل بود ونیز فرمود وقتی بندگی مخدوم شیخ فرید الحق والدین
قدس سره در وقت مکروه میانه روز نشسته بودند یکبار سجده کردن گرفتند ومصاحبان که بودند
زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده درین وقت ممنوع است بندگی مخدوم از غایت شوق
هر دو دست بدهان بردند والحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز مدارید وچیزی مگوئید

معشوق در نظر آمده است طاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن اینحکایت پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره این هندوی نیز فرمودند دوهره سائین جیت جرهی چه آئی هو ریت گریت نه دیکهین جائیے
فائده خلاصهٔ ذکر و مقصود ذکر استغراق است بمذکور و استغراق ذکر بمذکور حاصل میشود باین نوع
که التفات نکند دل ذاکر بسوی ذکر و نه بسوی دل بل مستغرق گردد بمذکور و چون التفات کند
در میانه ذکر بسوی ذکر پس آن التفات حجابی است مشغول کننده از مذکور بیجود و این حالتی است
که تعبیر کنند ازین حالت عارفان بفنا و استغراق ذاکر بمذکور حاصل میشود بدینکه فانی گردد از نفس
خود تا آنکه نه بیند چیزی را از ظواهر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند ازو و نه عوارض باطنی
که در ذاکر است بلکه غائب شود از همه ظاهر و باطن افعال و اقوال بعد ازان رونده باشد درین فنا پایه
دیگر تا بنهایت مقام بقا رسد و کمال استغراق و کمال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش
و فانی شود از فنا نیز و فنا از فنا نهایت فنا است که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که در مقام
مشاهده ذات و صفات تمکن یافته باشد و در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که دران فنا ظاهر بود
آنست که بی اختیار گردد تا هرچه خواهد بارادت و اختیار حق بکند و ازین جهت است که اهل اتصال را
در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مشقتی ظاهری نمیشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ
میماند چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و وهنی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول
رجوع افتد و آن ممکن نیست خواجه ذوالنون مصری رح گوید ما وصل الیه احد فرجع ببین ای
عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذاکر چهارده درجه میکند و میگوید اول درجه
ذاکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجود وی تافته شود از پرتو عشق تا آنکه ذکر الله الله
بر دل وی مستولی شود که بی اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و جلوت دل ذاکر مستغرق
ذکر باشد و درجهٔ دوم درین مقام آنکه عاشق او حق تعالی باشد چنانکه مسطور است هر بنده که ذکر
من بر وی غالب شود و عاشق و مست گردد من بر وی عاشق شوم و چون اینمقام بر وی
استقامت گیرد بعضی از اسرار و معانی و حضور تجلیات صفات حق تعالی مکشوف گردد و از الله

گفتن باز ماند زیرا که الله گفتن از پس پرده حجابها بود چون حجابها برداشتند نام نتوان گفتن و
متحیر شده ماند در کشف تجلیات و بیند از عجائبهای ملک و بهشت و اهل بهشت و الوان نعم
بهشت چون اینمقام استقامت گیرد بدرجهٔ سوم رسد و آن درجه آنجا شد که از ذکر باز ماند و در
جلال حق تعالی فانی شود و درینمقام وقتی باشد که از اندرون وی بے اختیار هو هو بر می آید
و وقتی آنجا شد که از پرتو آنکه درون اوست از زبان و دل و جمله اعضا و یا از ظاهر و باطن او هو هو بر می آید
و دران خلوت که او میباشد از جمله دیوارها هو هو یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و عامل
باشد بیند صورتهای ملائک و عجائبها و بدین چیزها التفات نکند و در عشق مستعجل تر باشد
چون ازین عشقهای نورانی بگذرد و خود را و هو را فراموش کند حق تعالی بقدر صفای وے
بقا رخود کشف کند در دیدن و شناختن حق تعالی هیچ شک و شبهه نماند و اینمقام اول
وصال هست بعد از ان ساعةً فساعةً لحظةً فلحظةً ترقی پذیر گردد و درینمقام گاه فنا باشد
گاه بقا بود و چون همه حق تعالی را بیند و بحق تعالی بیند و خود را فانی داند و جمله مخلوقات را فانی
داند اینمقام را مقام فنا گویند و چون در خود ننگرد و حق تعالی را بیند و در وی قوی و سرور وے
عظیم باشد اینمقام را مقام بقا گویند و درینمقام باشد تا آنوقت که بمقام اتصال رسد و از
انقطاع و محرومی ایمن گردد و از غفلت و فترت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از هر حکم
که در هجده هزار عالم رود و در باطن او انکاری و چون و چرا نباشد و هرچه بر وی رود راضی باشد
از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وی وجود خود را در رضا و محبت فانی کند
و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی قولاً و فعلاً همه عبودیت باشد
و در مرضیات حق تعالی همیشه در لذت بود و از مقام وی هیچکس شرح نتواند داد و در مصباح الهدایه
گفته هست فنا عبارت هست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت هست از بدایت سیر فی الله
چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از حدثان ارزانی گردد تا بدان

در عالم اتصاف باوصاف آلهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند و بعضی گفته اند مراد از فنا فنای مخالفات است
و از بقا بقای موافقات و این بعضی از لوازم توبهٔ نصوح است چنانکه بزرگی گفته لا ابالی امر الدنیا لیست ام
ما تعطا و بقا بقای رغبت است در آخرت و این بعضی لازمهٔ مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال
حظوظ دنیوی و اخروی است مطلقا و بقا بقای رغبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابوسعید خراز
گفته است علامة من ادعی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة الا من الله و این بعضی لازمهٔ
صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف حمیده
و این بعضی از مقتضیات تزکیه و تجلیهٔ نفس است و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور
با حق و این بعضی مبنی بر سکر حال است و شیخ شیوخ رح گفته الفناء المطلق هو ما یستولی من
امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنای مطلق است
و اقسام دیگر که گفته شد هر یک فنای است من وجه و فنای مطلق بر دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن
فنای ظاهر فنای افعال است و این نتیجهٔ تجلی افعال آلهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق
بحر افعال آلهی شود که نه خود و نه غیر خود را از مکونات بیند هیچ فعلی و اختیاری بجز حق سبحانه و تعالی
نه بیند و چنان مسلوب الاختیار گردد که بجود تش اختیار هیچ فعلی نبود و در هیچ کاری خوض نکند
و بعضی از سالکان درین مقام بمانده اند خورده اند و نه آشامیده اند تا آنکه حق سبحانه تعالی کسی برایشان
گماشته است تا بعهد ایشان از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و فنای باطن آنست که گاه در مکاشفهٔ
صفات غرق فنای صفات خود شود و گاه در مشاهدهٔ عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود گردد
که باطن او از جمله وساوس و هواجس خالی گردد و اما از ضرورة فنا لازم نیست که غیبت حسان بود
بلکه شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه شیخ شیوخ رح گوید وقتی از شیخ ابو محمد بن عبد البصری رح
سوال کردم هست که باشد مر آن فانی را بقای تخیلات در سر و وجود وسواس از شرک خفی و شیخ
میگوید که نزدیک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تخیلات باشد
در مقام فنا اما نگفت که این از شرک خفی باشد یا نه بعده هم درین میان حکایت مسلم بن یسار رح شروع کرد

وگفت که مسلم بن سیار رح در نماز بود که ستون مسجد جامع افتاد تا آنکه از سختی آن اهل بازار جنبیدند
در مسجد در آمدند مسلم بن سیار را هم در خلوت جه بیدند و ویرا از افتادن ستون هیچ خبری نبود و این
استغراق و فنا رباطن است بنابرین که وعارا و ضیق بود که هیچ خبر از عالم نبود پس آن آمدند صاحب
فنا فراخ میشود و متحقق میشود بفنا علم هرچیزی که حاصل میشود و بعضی اهل تمکین میگردد و اختیار او
اختیار الله میشود و در مقام بقا می آید والله اعلم **فائده** فنا نزدیک این طائفه آنست که بیننده
چیزها را ونداند هیچ چیز را جز خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود هر او را بغلبه حال و سکر
بدرستیکه او پروردگار است زیرا که نمی بیند و نمیداند چیزی بجز خدای تعالی پس اعتقاد کنند
که نیست چیزی بجز خدای پس بگوید در غلبه حال و سکر بعد فراموشی نفس خویش انا الحق چنانکه
منصور حلاج گفت و بگوید نیست در خانه هیچ یکی مگر خدای چنانکه دیگری گفت و نیست در جبه
جز خدای چنانکه دیگری گفت و اعتقاد کند کسی که بشنود این گفتن از آن عارف فانی حلول را
که خدای در وجود وی فرود آمده و این محض ضلال است بلکه گفتن ایشان از غلبه سکر و حال بود
که ایشان بمقامی رسیده بودند که خود را و هر یک را فراموش کرده بودند ظاهر است که اگر فراموشی
نفس نبود و غلبه سکر و حال نبود گفتن لیس فی الدار الا الله با وجود بودن غیر خدای کذب
شود و کذب از ایشان محال بود پس آنچه منصور رح میگفت در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود و
آنچه ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و آنچه دیگری گفت لیس فی الوجود الا الله لیس فی الدار
الا الله لیس فی جبتی الا الله همه در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود و در چنین حالت ایشان معذور باشند
نقل است که مجنون چون از خود فانی شد و خویشتن را فراموش کرد و غرق محبت لیلی شد
و شیفته شد و دست لیلی گشت دران حال کسی مجنون را پرسید ما اسمک جواب داد اسمی لیلی نام من
لیلی است آری ای عزیز این مقام بگفتن راست نیاید حقیقت این مقام اهل این کار بدانند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی قول منصور حلاج را بر تاویلی دیگر گفته اند که وارد است از
خدای فرود آمد ندائی از خدای شنید من یقدمی غیمار و جه گیست که جان خود را در راه ها

فدا میسازد منصور گفت انا الحق ای انا الثابت علی فدار الروح یعنی من سزاوار آن هستم که جان
خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور را تا دل
نشند تا در دعوی کذب نیاید هم ازان بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند و بر دار
نهادند تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود و بعضی قول ابی یزید سبحانی
ما اعظم شانی را نیز بر تاویلی دیگر گفته اند و آن آنست که بطریق حکایت از خدای بود چنانچه
قاری میخواند انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی **فائده** گویند لا اله الا الله محتاج است سوی
اوصافیکه فائده نه بد ذکر لا اله الا الله بغیر آن صفتها صفت اول آنست که بداند ذاکر بدرستیکه
کدام چیز میگوید و چه چیز را نفی میکند و چه چیز را اثبات میگرداند اما چیزیرا که نفی میکند بدرستیکه
آن منفی آله است که دعوی میکند خدائی را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که النفس صنم من
نظر الیها بعین الشفقة فقد عبدها والهوی ابغض اله عبد فی الارض و هوا بر دو نوع است از روی
شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذ الیه من غیر داعیة الشرع و اتباع این هوا موجب حرمان
بهشت است قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
عارفی همدرین باب گوید ع یک نفس از نفس نفرمان کیست ٭ گفتش بیا کن که بهشت آن کیست
و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذ من غیر داعیة الهوی و اتباع شهوات
مباحه و تمتع باشیاء مباحه موجب حرمان جنت نیست بلکه مانع هدایت خاص است اما چیزیرا
که قابل لا اله الا الله اثبات میکند پس بدرستیکه او اثبات میکند الله تعالی را پس بایستد
آن ذاکر نافی از غیر خدای و ثبت شود مرشدنا پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
اگر چنانکه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پیوسته در
وقت ذکر بدل گوید میخواهم چیزی جز خدا را چه مناسب حال مرد طالب در بدایت این باشد
که اینمعنی در وقت ذکر زبان دل گوید که در باطن مبتدی آله هوا که هر یکی بتی است بکمین نشسته اند
و او را بهوا پرستی که بحقیقت بت پرستی است مشغول کرده اند حضرت مصطفی صلی الله علیه

وآله وسلم فرموده است ما عبد صنم علی وجه الارض اخبث من الهوی یعنی پرستیده نشده بر روی زمین پلیدتر
از هوا هیچ بتی را پرستش انتهی است که گفته اند الشر متابعة الهوا والخیر مخالفته کما قال قائل
شعر اذا طالبتک النفس یوما بشهوة ۞ وکان الیها للخلاف طریق ۞ فدعها وخالف ما هویت
فانما هواک عدو والخلاف صدیق ۞ صفت دوم آنست که باشد آن ذکر لا اله الا الله
با تعظیم خداوند تعالی در دل آن ذاکر یعنی باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی زیرا که
الله تعالی مطلوب ذاکر و محبوب ذاکر است پس لاجرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد تا مطلوب
و محبوب با رسد صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذاکر و محبت ذاکر در دل او از جهت
رسیدن سوی خداوند تعالی بمشاهده دل یعنی مقصود از صدق ارادت ذاکر مر ذکر را و محبت
ذاکر مر ذکر را رسیدن سوی خدای تعالی بمشاهده قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
زیرا که اگر باشد ارادت او ضعیف باشد او آرزو برنده مر وصال را که نه رسیده باشد ارادت او
سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجرد تمنا بارادت ضعیف کاری برزود چنانکه
کسی که امتحان کننده باشد در آن حال که میخواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان و آزمایش
ذکر میگوید و بعجلت مشغول میشود در آن شک نیست که فائده میدهد ذکر چیزی را از آن چیزها که گفته اند
مشایخ صوفیه از مکاشفات و مشاهدات و وصال و غیر آن یا نمیدهد آن ذکر این چیزها پس
چنین ذکر که بود امتحان آمیز بودن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد صفت چهارم آنست که
گوید ذاکر این کلمه را با حسن ادب و حرمت زیرا که اگر نباشد مر ذاکر را ادب و حرمت باشد آن ذاکر
سخت دل درشت دل قلیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق مر صحبت مهتران و بزرگان را
پس نکشاده نکند خدای تعالی مر او را باب قرب و مشاهده و جلوس سوی خود یعنی ذاکر بی ادب را
ادبی و حرمتی نباشد مر آن ذاکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و مکاشفه روزی نشود و
بمقام انا جلیس من ذکرنی نرسد و هر که برده شود سوی اعلی علیین بحسن خلق خویش و نباشد با او
حسن ادب فرود آرد او را بی ادبی او سوی اسفل السافلین یعنی هر چند که کسی بمقام اعلی رسید

تا اگر حسن ادبی را از آداب ترک آرد از آن مقام اعلی بمقام اسفل فرو آرند که التصوف کله ادب
من منع عن الادب منع عن الخیر کله اصل درین راه ادب و حرمت است پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرمود که از عمل به بهشت رسند و از ادب بخالق بهشت رسند صفت پنجم
مرتبه اش لا اله الا الله را مراقبه است با خدای تعالی جمع کردن هم یعنی همه هموم را یک هم گردانند
در یکدل یکدست آنچه وجود ماست باقی نگردانند حتی غیر و اندیشه غیر را زائل کنند چنانکه
عارفی گوید ؎ یکدست بسند ترکن که یکدل داری بگزین سبب مردمان عاقل داری [illegible]
ای عزیز سر ما وهم است نیست چون دو کس را پادشاهی نگیرد و خرابی و ادا می و تلف پرخویش پدید
؎ فرمان بعقل و عشق یکجا نشود [illegible] شد اندر ولایتی؛ فائده مراقبه آنست
که همیشه داند که خدای تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعتی
غافل نشود تا اشک این راه نگیرد که سوء طرفة العین من الله تعالی کفر مراقبه اگرچه تحقیق بمعنی
گفته است اما با آنکه از مرشدی و عارفی کامل نشنود و طریق آن نبیند [illegible]
و ذوقی نگیرد که تقلیدی دیگر باشد و تحقیقی دیگر مقلدی دیگر بود و محققی دیگر پس بنده را [illegible]
که در نظر [illegible] باشد هنگام مراقبه نزول رحمت و عطیات الهی میشود [illegible] رحمت خدای است
عز و جل آن نفحات را نام نهند صوفیان لمحه و لمعه و وجد و وجود لمحه همچو برق سریع الزوال بود
لمعه از لمحه ظاهرتر بود و زوال وی بدان سرعت نبود و وجد چیزی است که از خدای فرود می آید
بر باطن سالک بغیر تکلف و کسب بی آنکه آن وجد را سر و رعشق [illegible] سالک را از هیئت خویش
در دیده [illegible] بسوی خدای تعالی و وجد فراخی و کشادگی دل است بسبب بیرون آمدن
بسوی صحرا ر وجدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
هرگاه که یافت حق را وجد نماند اهل تمکین گردد و فالوجد بعرضیة الزوال والوجدان ثابت بثبوت
الحال و قد قیل ؎ قد کان یطربنی وجدی فاقعدنی عن رؤیة الوجد من فی الوجد
موجود؛ والوجد یطرب من فی الوجود راحته؛ والوجد عند حضور الحق مفقود؛ و تو طلب کرد [illegible]

وجد بتند کرست و این تعلق بکسب و اختیار نیست خود را درین می آرد و وجد از تواجد پیدا می آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود درویش مخلص چون قبول حق میشود زبان وی ناودان حکمت میگردد یعنی آنچه از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل نطق حق میشود و این سبب میفرمود که رفتیم بر درویشان تا حق طلبم نشان ده آنجا همه حق دیدیم حق جانب ایشان اما ذکر زبان پس چنانستی که ذاکر بدین ذکر یاد میدهد دل را چیزی که فراموش کرده است از ذکر خدای تعالی یعنی از غایت قساوت و غفلت که دل از ذکر خدای تعالی باز مانده است بر خدای را فراموش کرده است بذکر زبان یاد میدهد یا نه دل را ذکر میگوید قال الله تعالی واذکر ربک اذا نسیت و اما ذکر نفس که از زبان میگردد در نفس می افتد پس آن ذکر نفس ذکریست که شنیده میشود نیز بحروف و صوت چنانکه میشود آنرا نفس مانند ذکر زبان یعنی نوعیکه ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر حضور فراموشی است و حضور فراموشی نگریستن دل است سوی محبوب زمان زمان فساعة فساعة یعنی هر وقت که دل خود را که بجوید ملازم حق یابد و این نهایت ریاضت و اما ذکر سر پس آن ذکر مر مراقبه است از بهر طلب کشف اسرار الهی و اما ذکر روح پس آن مشاهده انوار تجلیات صفات صمدیه است مرو کیست که انتقام بلطعام باغور داشت صفات صمدیه بر وی تجلی کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی و اما ذکر خفی پس آن معاینه کردن انوار جمال ذات حضرت است در نشستگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جهانیان توانا بر جزا و سزا قادر بر احیا و اماته فائده بدانکه حق سبحانه تعالی در قرآن نفس را بسه صفت ذکر کرده است اما در اصل نفس یکی است و باعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطمئنه است و این نفس مر مومن مخلص را باشد دوم صفت لوامه است حیث قال لا اقسم بیوم القیمة ولا اقسم بالنفس اللوامة و این نفس لوامه نزدیک بعضی مر کافر را باشد که بنفس خویش ملامت کند و بگوید یا لیتنی قدمت لحیاتی و بعضی گویند مر کافر و مومن را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لوامه باشد ملامت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق ورزیدیم
و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم اماره است حیث قال ان النفس لامارة
بالسوء و این صفت اصل خلقی و جبلی است هر کی را باشد مگر امانت خدای و دستگیری کند بصفت
مطمئنه رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از مرصاد العباد آورده است نفس انسانی را چاشنی
از عالم بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میماند خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ جاوید
باقی باشد کما قال خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
بوقت مفارقت ناچیز میشود فائده گفته اند لفظ قلب اطلاق کرده میشود بر دو معنی یکی آنکه
اطلاق کرده میشود بر گوشت صنوبری شکل که موضوع است در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
مخصوص است باطنی تجویف و دران تجویف خونی سیاه است و آن منبع و معدن روح است و
این قلب مر بهائم را بلکه مر میت را موجود است دوم آنست که اطلاق کرده میشود بر لطیفهٔ ربانی
روحانی و این را بقلب جسمانی تعلقی است مانند تعلق اعراض باجسام و اوصاف بموصوف
و این لطیفهٔ ربانی حقیقت انسان است و همین لطیفه مدرک عارف است و همین لطیفه مخاطب و معاتب
و اهل مکاشفه است و مراد اینجا در هر محلی که در قرآن یا سنت است همین لطیفه است و گاهی کنایت
کرده میشود ازین لطیفه بقلبی که در سینه است از بهر آنکه میان این و آن تعلقی و علاقهٔ خاص است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیخ کلیب بخاری رح بر خادم گفت
نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا کرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
کرم دیده میشود مگر در زبان گفت کلیب همچنین در درون من همه جا کرم است مگر در دل زبان را
برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بلا را هیچ چیزی نمیباشد گویند
که کلیب مجذوم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جنید رح رفتند گرد او ستادند
گوش داشتند که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب آمنی ب
و جعلتنی مجذوما و اکلنی بعد فاقة فان جبرئیل و من المبارزای پروردگار تمام من سگی و تن من از

بنوازم گرانه و خوردن من بعد فاقه هست کجاست جبرئیل درین میدان بلا تا معلوم شود که بر دعوی
محبت چه بار گیست اوست یا من فائده آورده اند که شخصی را دیدند که بیح مریض شده و
بیلاها مبتلا گشته پرسیدند رحمت را چگونه می یابی گفت رحمت را پرسید که او هر چگونه بیابد
گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال است که دل را گم کرده ام از مستحق رحمت و از حال
دل چه می پرسید پس معلوم شد که بلا از خداوند تعالی مر طالبان را و ذاکران را نشان محبت است
هر که او دوست میدارد و بد و بلا را عطا میگرداند آری زهر بخوان ملوک مردی را دهند نقل است
امام شبلی در مناجات خود گفتی خداوندا دوستان خود را تا چند کشی گفت تا دیه یابند
پرسید الهی دیه ایشان چیست گفت جمال و بقا من قتلته فانا دیته خوش گفت آنکه گفت
ع چه جرم و گناه عاشقانرا میکشی ؛ پس بر سر گورشان زیارت میکنی ؛ او هم
چشانیده شدند طالبان و ذاکران بلاها پس چشیدند ایشان اگر مساکن باشند و
نمی چشیدند هر آئینه واصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نهر جوری که مخلوقات فریاد
کنند از بلا و طلب کنند دور شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلاها را و نخواهند دور شدن
آن از عطاها عارفی گوید ع کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند ؛ عارف بلا که راحت
او هم بلای اوست ؛ گویند اول حرفی که در لوح محفوظ نوشته لفظ محنت بود پس نقطه را
با نقطه نون بدل گشت محنت شد ترکیب یکی است نقطه فرق است چون نیک نگاه کنی
یکی یابی شنیده باشی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء آری عاشق آفتاب را راحت
محال است مردی گفت یا رسول الله انی احب الله گفت استعد بالبلاء و این اشاره است
بطالب بر بات و هی بر بان بخواهد گذاشت همچنین راحت بقا باید بخلاف محبت که عذار
محبت بلا است ع حلوا بکسی ده که محبت نچشیده ؛ حلوا دیگر و حدیث عشق دیگر است
اینجا حدیث حلوا کجا بود بعضی را فرمان رسانید که پسر را ذبح کن و در ذبح کردن
دمی دم مزن و بعضی را بفرقت پسر سوخته و بحرقه جگر گوشه چشم بارا دوخته و نام

بر زبان راندن ندارد و از شنیدن اسم وی بکلی باز داشت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر یوسف علیه السلام را از نظرت برداشته ام پسران دیگر در برت داشته ام ذکر او بر زبان میار چشمهای روشن بهمین پسران بدار یعقوب گفت این پسران روشنائی چشم من نیستند روشنائی چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشنائی چشم من باشند بینائی رفته بواسطهٔ دیدار ایشان باز آید و دیده های بستهٔ من بنظارهٔ ایشان بگشاید مرا جمال یوسف میباید جمال دیگری مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب دل چرا بغیر ما بستی تا در کلبهٔ احزان نشستی و میدانی کسی که دیر نپاید دلبستگی را نشاید ع دل برو بند کو نخواهد مرد * آنکه میرد برو چه دل بندی * وای یعقوب جد تو ابراهیم علیه السلام دل بر پسر خود بسته بود ذبح وی مبتلا کردیم تو آن ماجرا را دانستی با وجود علم آن دل بر پسر بستی یعقوب گفت خدایا دوستی پسر بدو خوش می آید عتاب آن تنها بمن روی ننماید ع نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی * که هر کس با دلارامی سری دارد و سودائی * باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیق اند که ما ایشان پسران برکشته ایم و آفت بر مال ایشان گماشته ایم هیچ تضرعی نکردند فریادی بحضرت نیاوردند چنانکه تو می زاری و فریاد می آری گفت بار خدایا هیچ کسی را پسری چون پسر من نه برداشتی و هیچ یکی مصیبت مثل من نگماشتی فرمان شد که ای یعقوب پسران که ما دهیم و بالیکها بر دست نهیم اگر وادهیم چو دستانیم فریاد کردن چه سود دارد در کتابی مسطور است بنده سگی در بیابانی رسید و سگی مرده افتاده بود دید که دیدهای او طعمهٔ زاغ و غلیواز گشته زاغ و غلیواز می آیند و بچنگل و منقار سواد و بیاض چشم او می ربایند و دیده های او پاک میخایند گفت خداوندا دوست خود را در بیابان چرا انداختهٔ و دیده های این دوست را طعمهٔ زاغ و غلیواز چرا ساختی ندا شنید که ای فلان دوست دوست ماست و دیده دیدهٔ ماست زاغ زاغ ما و غلیواز غلیواز ماست ترا این چه کار است دست از میان بدار اگر زاغ ما دیده دوست ما می خاید و می رباید

ترا دشوار چرا می آید مالک الملک یتصرف فی ملکه کیف یشاء ؎ گر خاک کند هر که گوید که مکن ٭
ور آب کند جگر که گوید که مکن ٭ یا دمی نتوان گفت ازین باب سخن ٭ شاید که کند هر که گوید که مکن
فالحاصل فرمان رسید که ای یعقوب نخواهم که بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نه کسی را
بنام او خوانی درد مند تر شد که اگر چه پیش نمیدیدم باری نامش میگرفتم که من منع عن النظر
تسلی بالاثر فرزندان و نبیرگان را طلبیده فرمود مرا از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بستانید
تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را بسماع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم
فرمان شد که نخواهم که خود نام یوسف بستانی و نه از دیگری گویانی بر جگر سوخته او نمک رسیدی
ذکر یوسف میطلبید از انکه در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او مونس نباشد حال او قوی ضعیف گردد
؎ سعدی چو وصل دوست بدستت نمی رسد ٭ باری بذکر دوست زمانی بسر بری ٭
باز یعقوب فرمود مرا در میان بازار کنعان برده ایستاده کنید تا از آیندگان و روندگان یا یکی
کسی خواهد گفت که این پدر یوسف است بدین بهانه نام او خواهم شنید و وحشت دل را خواهم آرامید
فرزندان دست مبارک او بگرفتند آهسته در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند که این پدر
یوسف است یعقوب علیه السلام هم بدان خوش بود و خاطر شکسته را زمانی همبدان تسلی مینمود
فرمان شد که ای یعقوب بدین طریق هم نام یوسف مشنو و سوی بازار کنعان از بهر این مرو
یعقوب بیچاره ندید در کلبه رسید غم زده بود و غم خورده را خواب زود تر آید غنودگی افتاد چون چشم
بر هم نهاد جمال یوسف علیه السلام که حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم در شان او
در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از نظر غائب شد ؎ تشویش و حیرت
ندانم ز بیخودی ٭ کان دوست بود در نظرم یا خیال دوست ٭ فریاد کنان برخاست و
این نوا باز نواخت که ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی
او دانسته مگر به بیداری دیدم ندانسته که از خیال خوابش نبود که او را طلبیش و آنکه منع کرده بود
که نام یوسف بر زبان رانی مغلوب شد منع را فراموش کرد فریاد بر آورد و سینه اش [illegible]

پسران و تبیرگان چون اینحال بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند و دیدند و گفتند
ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا از گفتن نام او منع
کرده‌اند یعقوب چون این سخن بشنید بدست مبارک خاک را برگرفت تا در دهن خود اندازد و نزدیک
دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدرة المنتهی بود فرمان رسید برو ای جبرئیل
زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفراموشی فرسوده ما را یاد نیاورده
از کرم ما نشود که خاک در دهن او انداختن روا داریم جبرئیل علیه السلام بیامد فی الحال دست
مبارکش برگرفت و دست در دهان بردن نداد هیهات هیهات تندی عربده معشوق و ترسها
ناز محبوب سه بتا ترا جمله باشد ناز باری ** ولکن بی نیاز راه سرفرازی ** بر فگن پرده
و آنگه ناز میکن ** کرم بنما و آنگه ساز میکن ** نمیگویم که با من ناز کم کن ** ولکن ناز را با مهر
ضم کن ** بیچاره عاشق طالب از معشوق کجا رود سبب او چگونه او را قرار و آرام شود
عجب کاری و مشکل ماجرائی ** گدائی مبتلائی پادشاهی ** نه آزاری گدا را در فراقش **
نه وصل شاه در خور گدائی ** و بعضی را با وجود مقام کلیمی که وکلم الله موسی تکلیما گفته‌اند
از ضفدع علاج پندار او کنانیدند و از وی الزام دهانیدند و آورده‌اند که وقتی موسی علیه السلام
را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تا روز دیگر خمار آن مانده در خاطرش گذشت
هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید
گفت ای موسی الله تعالی میگوید که درین بیابان ما را کسی هست که دلهای صدیقان را
علاج میکند چون بحکم امتثال امر حق تعالی موسی علیه السلام آنجا رفت ضفدعی را دید که در
آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی دیرست که منتظر تو بودم تا زنگار پندار از
دل تو دور کنم زنهار بر خود خطیه یگانگی مکن هر هدیه که دوش از حضرت حق تعالی بتو رسید
اول آن هدیه بما عرض شد آنگاه بتو رسید نگر تا بار دیگر این خطیه نکنی چون موسی علیه السلام
شفقت وی دید کلاه از سر بینداخت دانست که نگاشته حق هست گفت ای نگاشته حق

بهمتی باری کن وقصهٔ این درد و اندوه ما عرض کن تا از ما بگذرند واز جهت انخطره مواخذه
نکنند عجب شاهی وسلطانی است که گاه مگسی ضعیف را قوت عنکبوت سازد وگاه محمد رسول الله
سید المرسلین وخاتم النبیین را در حمایت او در آرد و توفیق دهد وهمتی بخشد که عنکبوتی سپارزی
کند پشه سپاه سالاری کند سنگی تسبیح کند سگی عاشقی کند غاری امان داری کند آبی فرمان برداری
ورزد آتشی مونسی کند زهی عزت وقدرت زهی عظمت وهیبت که در وهم و فهم هیچکس نگنجد بل جمله
مخلوقات بعجز معترف‌اند ﴿ه﴾ سنگ باشیم که بود شرح جمالش همه هم نیستم من که در او صاف
جمالش برسم ﴿ه﴾ من کیم در چه حسابم که صفاتش شمرم ﴿ه﴾ نیستم من که کنم عد خصالش چه کسیم
﴿ه﴾ گر صد هزار فرق همه خلق کائنات ﴿ه﴾ فکرت کنند در صفت عزت خدا ﴿ه﴾ آخر بعجز معترف آیند
کای اله ﴿ه﴾ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ﴿ه﴾ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سیفرمود حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار
یعنی همچنانکه زر را آزمایش کنند بنار مومن را آزمایش کنند به بلا پس باید که مومن چندان بلا
کشند و تحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود تا از بلای خبر نماند ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة یعنی یعنی وارد ما درین خواری همه عزت است قدر این خواری همان
عزیزان دانند که ایشان از طفیل خواری بلا بعزت قرب خدا رسیده اند و راحت را از خویشتن
پیچیده اند **نقل است** که ذو النون مصری رح از بهر پرسیدن مریضی رفت آن مریض بحضور
ذو النون یکناله بر آورد ذو النون گفت او در دوستی صادق نباشد هر که بزدن دوست
صبری نکند آن مریض که یکی از محبان صادق بود گفت بل لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه
یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کسیکه لذت نگیرد بضرب مطلوب مقصود آن مریض بود که ناله من
از وجع ضرب نبود بلکه ناله من از لذت ضرب بیمو د آورده اند که خواجه شبلی رح را روزی بهر دیوانگی
بستر بودند جماعتی از صوفیان بر وی آمدند گفت کیستید شما که آمدید گفتند ما دوستان تو ایم شبلی
ایشان را بسنگ و کلوخ زدن گرفت استاده نماندند گریختند شبلی گفت ای مدعیان کذاب دعوی

میکنید و از زدن من بیگریزید و دور شوید از من که شایان دوستی نیستید بعد ازین دم دوستی مزنید هم ازین است که بعضی صادقان گفته اند لیس بصادق فی دعوه من لم یصبر علی ضرب مولاه دیگری گفته است لیس بصادق فی دعوه من لم یتلذذ بضرب مولاه دیگری گفته است لیس بصادق فی دعوه من لم یشکر علی ضرب مولاه پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خدای تعالی میفرماید فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات ظالم نفس کسی باشد که در بلاهای خدای تعالی شکوه و جزع و فزع کند و مقتصد کسی باشد که در بلاهای خدای صابر باشد و سابق بخیرات کسی باشد که در بلاهای خدای لذت گیرد و عیش پذیرد بزرگی گوید سـه هر بلا کین قوم را حق داده است ❊ زیر آن گنج کرم بنهاده است ❊ گر شراب لطف او خواهی مدام ❊ قطع کن وادی قهر او تمام ❊ زانکه تا این نبودت آن نبودت ❊ بی بلا درد درمان نبودت ❊ نقل است که اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشتند این بود که من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی راضی کسی بود که او را بر تقدیر او اعتراض نبود بهیچ وجهی از وجوه تا گویند که از رضا است که بنده نگوید این روز گرم است و نگوید که این روز سرد است و یکی از بزرگان گفته است اگر تن مرا جمله ذره ذره کنند دوست دارم من از آن که گویم این کاشکی همچنین بودی و یا کاشکی همچنین بودی که این اعتراض بود بر تقدیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجه بایزید را عارضه شکم بوده است در مقامیکه مسافر بودند در مسجد آن در آمده بر بام مسجد بر آمدند تا ساعتی قرار و آسایش گیرند ناگاه موذن مسجد پیش از صبح بالای بام بسبب بانگ نماز بر آمد دید که مردی مبتلا بعارضه شکم افتاده است موذن پیدا بود پای خواجه را گرفت چند پایه نردبان کشان آورده گذاشت و با بهیبت و زجر تمام گفت ازین مسجد بیرون آی خواجه را در آن حالت بهر نردبانی ترقی مشاهده و تجلی میشد هر بار میگفتند کاشکی آن موذن چند پایه دیگر میکشید تا ترقی تجلیات زیاده تر میشد و آنها بالامر عافلانرا که شب و روز بدینها و بحظوظ دنیا مشغول اند

سبب هلاک ایشان است شیخ جریری گفته است که بلا بر سه نوع است مر غافلان را جهت
انتقام و عقاب است حظها که ایشان دل بسته بودهای که دران نه رضای خدای تعالی و پیغامبر
صلی الله علیه و آله وسلم بود تمام و کمال گرفته اند هر آئینه جهت انتقام و عقوبت آن بر ایشان
بلا افتد و بر دوستان که گناه کار باشند بلا بر ایشان سبب پاک کردن گناهان بود حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم گفت حمی یوم کفارة ذنب سنة و درین محل پیر دستگیر قطب العالم فرمود
تب یک روز مکفر گناهان یکساله را باشد نه زیادت و نه نقصان سر آنست که این یکروز
چون یکسال را میگیرد لاجرم بمقابلهٔ آن گناهان یکسال میبود و اما بر انبیاء و صدیقان
که بلا نازل میشود از صدق و اختیار ایشان است که ایشان بعد رسیدن بلا قدم در
مقام صبر و رضا نهند مزید ترقی شان شود فائده شرط ششم دوام نفی خواطر است
و آن سخت ترین چیزها است بر ارباب مجاهده و ریاضت و مشایخ رح میان خاطر و وارد
فرقی کرده اند و گفته اند که خاطر وارد نیست که فرود می آید بر دل در صورت خطاب و مطالبه
و وارد عام است از خاطر که گاهی غیر خاطر هم باشد چنانکه وارد حزن و وارد خوشی و
وارد قبض و وارد بسط و اکثر صوفیان میگویند که خاطر بر چهار نوع است یکی خاطر از
حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چهارم خاطر از شیطان پس خاطر حقانی
علمی است که می اندازد آن را خداوند تعالی از غیب در دلهای اهل قرب و اهل حضور بغیر
واسطه گفت خداوند تعالی بگو ای محمد بدرستیکه پروردگار من حق را در دلهای اندازد
و در خواطر الهیه حق را ممکن میسازد و دانندهٔ غیبها است انچه از حق و باطل در دلهای مردمان است
میداند و هر یکی را بر حسب حال او جزا دادن میتواند و خاطر ملکی آنکه بر می انگیزاند بر طاعت و
راغب میگرداند بر خیرات و پرهیز میکند از معاصی و مکاره و ملامت میکند بر کردن مخالفات
سیئات و از کاهلی و تقاعد از موافقات و مرضیات و خاطر نفسانی آنکه تقاضا و طلب
میکند حظهای عاجل را و ظاهر میکند دعویهای باطل را و خاطر شیطانی آنکه میخواند مردم را

بسوی گناه و منهیات شرع و مکاره و فرق میان خاطر حق و ملک آنست بدرستیکه خاطر
حق سبحانه و تعالی چون میگذرد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیرا که چون ظاهر
میشود سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر پس هر جزوی از اجزای وجود
منقاد و مطیع میگردد و ما سوای آن خطره میشود و باقی خواطر همه مضمحل و ناپدید میگردد و سکینه جا
سلطان خیمه زده و غوغا نماند عام را شبه پرسیده شد بعضی بزرگان چیست برهان خاطر حق
که معلوم شود که این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق وارد وی است که فرود آید
بر دل سالک در اشتغال که زیر و طاعت میکند بر نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حقانی
نفس را مجال سرکشی و مقاومت بی راهی نماند و اما خاطر ملکی آنست که با وجود خاطر ملکی معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطانی هست زیرا که خاطر نفس بنور ذکر منقطع نمیشود بلکه مقتضی
بر مطلوب خویش می‌باشد تا آنکه میرسد سوی مراد خویش مگر آنکه دریابد او را توفیق ازلی
پس دور کند از درکهای مطالبه را یعنی مگر آنکه اعانت یار یار شدی کند و توفیق دهد تا خطر
نفس را زائل کند و نفس را مطالبه و آرزوی او نرساند هم از نیست گفته اند که بعضی محبوبان
و مقربان که دلهای ایشان کواکب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکند بالای هر دو
دلهای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگیرد خاطر نفسانی و میگردد بنور قرب
منور میشود و آن هنگام منقطع میشود و از خاطر حقانی نیز زیرا که خاطر رسول است در رساله بسوی
کسی باشد که بعید باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما خاطر شیطانی پس بدرستیکه آن خاطر
شیطانی منقطع میشود بنور ذکر و لکن ممکن است که باز گردد و فراموش گرداند وی را ذکر و در بیراهی
افکند و وسوسه دهد چنانکه در خبر آمده است شیطان مستولی است یعنی بر سینه بنی آدم نشسته است
پس چون ذکر میگوید بنی آدم خدای را یاد میکند اعراض میکند و دور میشود و چون غافل میشود
بنی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان لقمه میکند و در دهن خود میکند دل وی را پس
در حکایت نمی آرد دل وی را و تجدید مشغول میدارد و در آرزوهای فاسده باطل می اندازد

وگفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی ست که فرود میرسد بر ضمائر و دلها و گفته شد هر خاطر که
باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود و آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
مخالف شود و آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود خلافی از
بنده مر آن خاطر را پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی بزرگی امام مردمان در نماز
شد تا چون طبیعی رفت مصلیان را گفت استووا یعنی برابر شوید صفها برابر و راست کنید در وقت
این سخن آن بزرگوار را بیهوشی پدید آمد تا دو سه روز بیهوش بود و بعد از انکه هوشیار شد از
حال وی پرسیدند جواب گفت وقتیکه من شما را گفتم استووا در دل من خاطری از خدای تعالی
چنانستی که گوینده مرا میگوید یا عبدی هل استویت لی طرفة عین حتی تقول للخلق استووا یعنی ای
بنده من هست که برابر و راست شدی مرا یک زدن تا میگوئی مر خلق را که برابر شوید و راست
بایستید و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
مرا در وسوسه انداخت در خاطر گذرانید که تو مردی عالم هستی متبع سنت حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم میباشی اگر اکنون کلام مشائخ و احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را
با استاد طلب کنی بهتر باشد از انکه در مجاهده و خلوت باشی و از ان محروم نمانی همدرین بودم
که هاتفی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطة حرام علیه سمعها بوسائط یعنی کسیکه
بخلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی وی را بی واسطه اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
کلام مشائخ بشنواند پس حرام است بر وی شنیدن اخبار بواسطه مقصود آنست که هاتف آواز
داد که مجاهده را مگذار و پای را از خلوت بیرون میار پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
سلمی را که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاسناد و من زخارف الدنیا پس
دانستم که این خطره شیطانی است نه رحمانی پس دور کردم آن خطره را و متنبه شدم تا که شیطان
لعین در وسوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو هست که شناخته شود حیله ها و وسوسه های شیطان
پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و آنرا حجة المرید علی المرید نام کنی در ترا ذخیره باشد در دنیا و آخرت

کرد الیان بدان تمسک ساختند و از مکر و حیله من خلاص یافتند پس قصد کردم من تا تصنیف
کتابی بکنم در تعجیل پیر من مرا دستگیر شد تنبیهی کرد که آن نیز از مکر و حیله شیطان است میخواهد
که از تو ذکر و جمعیت قلب و نسبت دور گرداند هوشدار شدم فائده در عوارف میگوید که
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رح میگوید خاطری که از نفس است دیده شود آن خاطر از فرو
دل و خاطری که از حق است دیده شود آن خاطر از بالای دل و خاطری که از ملک است دیده شود
از راست دل و سوی دل و خاطری که از شیطان است صادر شود از چپ دل نیز پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی پسر زنی بیوه بخدمت شیخ محی الدین سید عبد القادر گیلانی
رضی الله عنهم آمد مجاهده و خلوت مشغول شد شیخ رضی الله عنه چنانکه طریق مجاهده است
کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن فرمود روزی مادر وی آمد پسر را سخت لاغر و نزار دید
حال خوردن وی سخت کم شنید بر شیخ رضی الله عنه آمد دید که شیخ رضی الله عنه با لباسهای لطیف
پوشیده با فرح و جمعیت تمام تر و تازه نشسته طعام و مرغ میخورد عورت ناقص العقل گفت ای شیخ
پسر مرا میگوئی بیداری و چنان طعام میخورانی و خود بدین نوع میباشی و چنین طعام میخوری
شیخ رضی الله عنه آن مرغ را که گرفتند گفتند مقداری بخور تا چون دست بدهان بود چه بیند که
همه مار است و در فرو تلخ شود است شیخ رضی الله عنه فرمود اگر پسر تو چنین شود که مرغ را
مار سازد و مار را مرغ سازد میرسد که مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و توبه کرد
و بازگشت فائده بدانکه بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذن خواسته اند از آنکه
با ستغفار خطوط رفقا با النفس مشغول شده اند بلکه چیزی که اکل وی حرام است و ممنوع بود
از حق تعالی اذن خواسته اند تا آنکه فرمان شده بی که شما را حلال گردانیدیم بخورید
و اینکار هر کسی نباشد کار شهبازان و مقربان باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود که روزی در بیابانی نشسته بودند عودی حلوا راست کرده پیش ایشان آورد و ما بخورند
یکی از ایشان گفت که این را بردار خوردن ما را حلال نیست که از مال ربوا آورده می آید و شما را

سر فرو کرده بعد زمانی گفت بیار تا بخوریم همان حلوا را پیش آورد و خوردن شروع کرد آنگه گفته بود
که خوردن این ما را حلال نیست و پیر [illegible] طلبید او هیچ نگفت فی الحال بیاورد و بخوردن مشغول شدند
بعد فراغ از وی پرسیدند چه بود که اول گفتید که ما را خوردن حلال نیست بعد آنکه آن بزرگوار
شما را طلبید بخیر و طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوا را
پیش من آورد تحقیق دانستم که از مال حرام است گفتیم که نخواهیم خورد آن بزرگوار سر فرو کرده
از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخور و هر که با دانی
بخوران چون چنین دیدم فی الحال بیاوردم و بخوردن مشغول گشتیم اما حق و صواب در تحصیل
آنست در هر خطری که مخالفت نفس بیند بجد در آن بکوشند زیرا که نفس هوای پوشیده در لباس خیر
دارد و غالب شان نفس کفر و تعجیل کردن سوی دنائت و خساست است و اندکی فرو دمی آید
خاطر نشاط النفس چه مبتدی طالب تکان نپذیرد که آن خطره قلبی است والا امر ملتبس گردد که رئیس در پیشان
بجلسه تا فان شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره میفرمایدی در وقت شرط وصول
الی الله تجرید و تفرید است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی هیچکس بی این دو صفت
بخدای تعالی راه نیافته است کسیکه بخدای تعالی آورد و او را دریافت بیشتر هست او
تاجداران عالم چون گدایان تهی دست و پیشوایان عالم اند در مملکت فقر زمانی [illegible]
تا قیصر و خاقانت نمایند گدایان * فائده شرط هفتم ربط قلب با شیخ است از سر ارادت تمام
زیرا که شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه با رفیق ربط قلب مستحکم نشود بمنزل مقصود رسیدن
آسان نگردد و ربط قلب با شیخ آن است که دوام دل خود را با شیخ دارد و در روحانیت او را
حاضر داند و از راه باطن از وی استمداد جست کند و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر
در ظل ولایت او گریزد و در اول هر ذکر شیخ را یاد کردن واجب داند انتهی که آن شیخ دین
دعوی که من میگویم یعنی نجویم هیچ چیزی جز خدا [illegible] قطب العالم قدس سره
میفرمود شرائط خلوت و شرائط وصول الی الله تعالی بسیار اند ربط قلب با شیخ یکی از شرائط

اصلا میسر نیست و این میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نکند چنانکه رئیس درویشان و مقتدای ارباب یقین
شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره فرموده که شرائط سلوک هشت اند و این را شرط
هشتم داشته و گفته اند که شرط هشتم دوام دل با شیخ داشتن است از سر ارادت تمام و صورت جمال
شیخ را حاضر دانستن در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد همت کردن و در وقت ظهور شیاطین
و صفات ناپاک نفس اماره در ظل ولایت او گریختن و اول هر ذکری یاد شیخ بر خود واجب دانستن
بدان معنی که ای شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی نخواهم هیچ چیزی جز خدای را تو گواه من باش
مقصود آنست که مبادا در همه احوال یاد شیخ کند تا با عالم غیب آشنائی حاصلش آید اولا
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از آن از ارواح انبیا و اولیا و ملائکه تا اقتباس
فواید بروحی آسمان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم بتربیت شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس و القاء شیاطین نگاهش دارد و در میان مکالمه قلبی و سری و روحی و ملکی تمییز کند
تا این مکالمات را با الهام ممزوج نگرداند و چون بمقام رسید هم بتربیت شیخ محتاج بود تا او را
شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام و وحی تواند کرد و بعد از آن چون ذات او بصفات کرم
متصف و باخلاق عظیم حق متخلق شد و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آمده که او را اجازت
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم بتربیت شیخ محتاج شود و بهمت شیخ مفتقر و دم
استغنا زدن از شیخ موجب طرد و خذلان و مسخره شیطان گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور
مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست و تا رابطه ارادت
بولایت محکم نشود از شیخ فایده گرفتن متعذر و ممتنع میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود
و توحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از شیخ شود مطلوب کلی او جز از
شیخ معین بدو نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیب و شهادت
بمقامات عالیه همت شیخ طلبد و از قوی پیوسته منور گرداند چه دل شیخ مردی کشاده
چون در شیخ تبعی بینند سخن کوتاه کند و آواز نشنود شیخ بلند نکند و در خدمت

بدل و جان بی ملالت بدان مشغول شود و چون همه خود را تسلیم گرداند تا هر تصرفیکه شیخ خواهد
در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا از شیخ پنهان ندارد و این دو صفت اگر در مرید باشد تصرف
ولایت شیخ در وی بکمال رسد اول باید که در گستاخی همچو فرزند باشد با پدر دوم در آداب
همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق مشایخ طریقت است که من وصل بالادب وصل
فائده بدان ای عزیز انکه پیر یکی باید و دو نشاید در صورتی است که پیر قریب باشد و زنده بود
اما اگر پیر بعید بود و دور رسیدن نتواند روا بود که پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در هلاکت
و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را با پیر ارادت
در اعتقاد خللی نیفتد و کذلک بعد ممات پیر نیز روا بود که از بهر ارشاد و تربیت بدیگری توجه کند
تا کمال راه دریابد و بی بهره نماند اما چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد انکه یکی باید
و دوم نشاید و با وجود او بدیگری توجه نکند و وی را نگذارد و این نیز در صورتی است که پیر مشغول
بیاد کبریا باشد و اگر همچنین نباشد روا بود که با وجود پیر ارادت پیر صحبت و پیر تربیت دیگری را بگیرد
فقد ذکر فی فتاوی الصوفیة یجوز للمرید ان یکون له المشایخ فی الصحبة والارادة
والارشاد ولا یجب علیه ان یتخذ احدا شیخا البتة ولا یجاوز وقد ثبت فی مسئلة
مع اجماعها فاستقر الامر کذلک فصار مسئلة المرید کمسئلة التلمیذ والاقتداء اختار الافضل
منهم وهو کالاب الحقیقی وغیره کالرضاعی وفی فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
بجاهلی از اهل بدعت یا بکسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرده باشد و
ارادت آورده باشد و از دست او خرقه باطل پوشیده باشد بدست شیخ برحق برود و تجدید ارادت
آورد و از دست خرقه پوشد تا گمراه نشود و در هلاکت و ضلالت نیفتد و ارشاد پیر دین و پیشوای
و قطب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره مسطور است علمای
شریعت که هادی الخلق الی الحق اند میفرمایند اگر مقتدیان اقتدا بامامی کردند بعد از آن
الامام مبتدعی است و بعد از ادای صلاة و اقتدا به و محقق شد که او مذهب بد دارد واجب است

بر مقتدیان که نماز را اعاده کنند و بفتوی علما ر مابعد مقتدیانیکه بظن کمال متابعت و اقتدای
شیخی بطریقت کرده بودند چون بعلامات و معامله‌گان عدم متابعت او بعلمای طریقت
و مشغولی بغیر سنن ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان
بیرون آیند و بشیخ حقانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی بهمان
نقصان بماند و بدان شیخ اکتفا کند و طالب کمال نشود و این طریق مرضیه اولیای خدای تعالی
را اختیار نکند خاسر ابدی گردد و اعراض از طریقهٔ اولیا تصور کند **نقل** است که ابو عثمان
حیری رحمة الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره به نیشاپور رسید بقصد زیارت
ابو حفص حداد رح آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت
جذبات احوال او را جذب و مقید شبکهٔ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی رح
اجازت توقف خواست ابو حفص او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما نشینی ابو عثمان
بقبول اشارت برجعت قهقری بازگشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد عزیمت مصمم کرد
که بر در خانهٔ او جا کند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتیکه ابو حفص او را اجازت دهد و بخود نشستن
خواند چون ابو حفص مخایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب
و تقریب نمود و از جملهٔ خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با او عقد نکاح بست و او را بخلافت
خود نصب گردانید و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست **فائده** ترک اعتراض
بر پیران است که هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل کوته بین تصرف
نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه و مرغ اگر بیضه قدری از تصرف
مرغ و تسلیم او بیرون آید و مدد آن منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل
گردد و نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جملهٔ مرغان جهان
اگر جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز نتوانند آورد و از اینجا است که اگر مریدی در دو ولایت شیخی شود

هیچکس از مشائخ او را بجائی نتوانند رسانید و مردود ولایت جمله مشائخ گردد دیگر مرید یکه از
خدمت شیخ بعذری باز ماند و متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از و استفاده کردن یا بواسطه
وفات شیخ یا سفری دور تر که نتواند مرید آنجا رسیدن چون ایمرید بسبب این عذرها بخدمت
شیخی دیگر پیوندد معذور است و تصرف همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی رساند
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره مقرر بود که در خزانه جلالی کیفیت مکتوبی است که بجانب
بندگی شیخ قوام الدین قدس سره مینویسد مولانا عالم صالح خواجه قوام الدین محمد بن ظهیر الدین
سوال کرد چون مریدی را اجل تمام الارادة والارشاد شیخ نقل کند و او درین راه خام ماند
زیرا چه مرید صلاح کار خود که وصول او بچه نوع باشد و چگونه مشغول شود نمیداند اگر از بهر تکمیل
نفس خویش بر قانون مشائخ طبقات در تحت تصرف شیخی و اهل و مرشد کامل در آید و محکوم
او کاملیست تحت یدی الغسال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب داند که مشائخ
گفته اند من خالف المشائخ لم یفلح ابدا و من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا این مرید موافقت مشائخ
طبقات کرده باشد یا نه چنانچه بعضی مشائخ بدین صفت واقعه مبتلا شده اند و خود را تحت
تصرف شیخی دیگر در آورده تا همه آن نقصان تمام مستحسن طریقه مشائخ طبقات چیست
بکرم عمیم خود این بیچاره را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسئله
تحقیق آن در کتب سلوک میگوید که شیخی پیوندد تا از و او را تکمیل حاصل آید و کار او
ضائع و باطل نشود و در تحفة البرره مینویسد که هر چند مشائخ بیشتر باشند در میان او
و میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم طریقه روشن تر باشد چنانچه شمع
چراغ در موضعیکه بیشتر باشند روشنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ
نجم الدین رح معلوم شده است که خدمت شیخ نجم الدین را سه شیخ بود یکی اسمعیل قصری
دوم شیخ عمار یاسر سوم شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رضوان الله علیهم اجمعین
از این سبب او را شیخ ولی تراش میگفتند زیرا چه در وقت او از سلسله شیخ بود

چون از طبقات مشائخ صوفیه این نوع مستحسن و مرضی است واجب باشد بر و که خود را ضایع و
بیکار نگذارد و در تحکم شیخی در آید تا حق تعالی بکمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و مصلا
ننشیند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بردارد سجاده و مصلای خویش
در گوشه بگیرد و بنوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل نگذارد تا قاعده ادب نگاه بود و بی ادبی نشود
و هر چیز که بگوید شیخ و بفرماید بجا آرد و هر آنچه تواند و ترک اختیار گیرد و با اختیار شیخ رود و نخورد و
نیاشامد و نپوشد و نبخشد و نخسپد و نگیرد و ندهد الا با جازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و
عبادات و از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبه الی جانب
شیخ و تعیین او شروع نکند و نشاید مرید را پیش شیخ سر فرو کرده نشیند و پیش خود نظر کند تا
خاطر از حضور شیخ پراگنده نشود و تعظیم و وقار شیخ بر نخیزد و اصغاء سمع بر کلام شیخ بکلی دست دهد
تا گفته اند که مرید را نشاید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه
حق داند و یقین شناسد که او بخدای تعالی گویاست نه بهوا و بمرتبه فی نطق رسیده و دل او را
بمثابه بحری مواج بیند ممتلی بانواع اسرار علوم و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح عنایت
ازلی در تموج می آید و از آن در و جواهر بعضی را بسواحل زبان می اندازد پس باید که دائم مترصد
و حاضر بود تا از فوائد و عوائد کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر ورق زبان استعداد و صلاح
حال خود می بجوید و بمناسبت استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد میشود فائده باید دانست
که دیدن پیغامبر را در خواب حق است شیطان متمثل کردن نتواند بلکه همه پیغمبران و فرشتگان
و آفتاب و مهتاب و ستارگان روشن و کفشه ابری که در آن باران باشد و دیدن ایشان در خواب
حق است شیطان متمثل کردن بدین چیزها نیز نتواند اما در کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند حقیقی و بعضی که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم را

در دنیا بوده است اگر بهمان نوع دیده شود صحیح باشد فقد ذکر فی نوادر الاصول الترمذی عن النبی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لا یستطیع ان یتمثل بی قال
عبد اللہ قولہ من رانی فی المنام ای رانی علی نعتی الذی انا علیہ فلو راہ علی غیر نعتہ لم یکن
راہ لانہ قال رانی وہو انما یقع علی نعتہ وفی مفتاح الفتوح شرح المصابیح ایضا قیل المعنی
واللہ اعلم اذا رای النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی صورتہ الذی کان علیہ فقد رای الحق ای
رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حقیقتہ ولیس المراد انہ اذا رای شخصا یوہم انہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فان الشیطان لا یتمثل بی ای فی صورۃ بی وبعضی گویند بہر صفتی
ونعتی کہ دیدہ شوند صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب واختلف فی رؤیتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فی خلاف صورتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیل لا یکون رؤیتہ لہ والصحیح انہ حقیقتہ سواء راہ
علی صفتہ المعروفۃ اولم یکن نص علیہ فی الکاشف وذکر فی فتاوی الصوفیۃ قال الجامع
غفر اللہ لہ ولوالدی وقد رایت النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم فی المنام مرارا منہا ما رایتہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقد اصابتنی جنابتہ فی تلک الحالۃ متبسما علی فلما انتبہت من المنام
فقصصت القصۃ علی اخی شرف الملۃ والدین نصیر اللہ وقلت لہ ان تذکر عند الشیخ رضی اللہ عنہ
وما تصدرت مجلستہ العالیۃ حیاء علی الحالۃ التی رایتہ فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رضہ ولم
یتبین الحال لما وصیت بہ قال بالفارسیۃ رضہ خود چرا نیامد جنب را روا باشد کہ حضرت را
بجواب بیند فتحیر ثانی در کہ وفراستہ وکرامتہ رضہ وقال اخی قال الشیخ رضہ وبہر صورت
کہ باشد پیغامبر را بیند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
میفرمود در ماہ مبارک رمضان بعضی مریدان ومعتقدان چون بندگی مخدوم جہانیان را
دعوت میکردند بندگی مخدوم در ہفتہ ہشت محل اجابت دعوت میکردند در وقت افطار
ہر ہمہ جا حاضر میشدند ہر کہ میرفتند او میدانست کہ بر من حاضر شدہ اند اہل خانقاہ
میگفتند کہ بندگی مخدوم ہم در خانقاہ حاضر اند فائدہ اگر مرید را ربط قلب با شیخ باکمال بود
الہام روح آنگاہ شود وبی ربط قلب اگرچہ ہزار بار شیخ بگوید ہیچ الہامی در دل وی نرود

هر کرا ربط با پیر بسیار است همت مدد پیر بر وی بیشمار زیرا که چون ربط مرید با پیر بسیار شد شوق تعالی
که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را مائل بسوی وی میدارد و مشهور است هر که
با کسی بود او با وی بود و هر که بخیال کسی باشد وی بخیال وی باشد القلوب تتشاهد
همین معنی دارد ع گر تو مائی بدل دوری نمیدارد زیان ٭ ور دولت با ما نباشد همنشینی
سود نیست ٭ و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود پادشاهی بود که غلامان متعلقان
صبیح الوجه و احسن الصورة بسیار داشت با شفقت و رحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود و بسیار
بود یاران و غلامان همه عیب او میکردند و باهانت و بستگی و ربط که با چنین غلام بود مشغول
میبودند پادشاه را اگرچه این نوع معلوم بود بر روی نمی آورد و این همه گستاخی دل را بر
اهانت نمی نهاد روزی پادشاه در سفر بیرون آمده بود هوای گرما بود زیر درختی استاده بود
نظر بطرفی کرات کرد تا که مطلوب بر چیزی داشت آن غلام بغیر فرمان پادشاه و بغیر گفتن
کسی اسپ را دوانید در آن طرفیکه پادشاه نظر میکرد رفت چیزیکه مقصود پادشاه بود پیش
پادشاه آورد وقت دوانیدن اسپ متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه بخندیدند
و میگفتند که پادشاه ما بر چنین احمقی که کارها او و دار دشوار دارد تا چون آن غلام پیش پادشاه
آنچیز آورد پادشاه فرمود من ترا نفرموده بودم چگونه اسپ دوانیدی و چگونه معلوم کردی
که این چیز من میخواهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف آنچیز مینگرند دانستم که نظر کردن شاه عالم
بیغرض نخواهد بود لاجرم اسپ را دوانیدم و آنچیز پیش پادشاه آوردم پادشاه که دل بر آن
چیز بود و بآوردن او بغایت خوش شد گفت ای یاران و غلامان انصاف کنید شما همه
بخیال خویش مشغول بودید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و غرض ندارید و این غلام بخیال
مقصود خویش است پس کسیکه در خیال کسی باشد وی چرا در خیال وی نباشد پس رحمت
خدای تعالی بر کسیکه پس روی قبوح خویش به نیکوئی و رضاجوئی کند و عمر عزیز را بهر این
صرف کند چنانچه فقیر حقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره در می [illegible]

وسع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسر میبرد و امیدی تمام است که بطفیل محبتی و اعتقادی
که با پیر دارم فردای قیامت در حضرت جل و علا شرمنده نمانم ؎ چه غم دیوار امت را
که باشد چون تو پشتیبان ؛ این فقیر خاکسار گنهگار درمانده نفس اماره اگرچه شایان مقام
پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولا خویش گردانیده و جامه خلافت در پوشانید
هزار هزار بطفیل پیر امید دارم لا تقنطوا من رحمة الله همیشه بر زبان دارم ؎ مقبول
آستان تو هادی و مقتدی ؛ پیر دستگیر قطب العالم را ارادت خلافت به بندگی سلطان الاولیا شیخ
شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خویش قولا و فعلا حرکات و سکنات میبودند غیر
پیر خویش بدیگری اصلا توجه نداشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر بدیگری در اتباع و تقلید
توجه کند بهره نبود با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود
پیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مریدی آمدی و کلاه محبت میطلبیدی با پیر سپرد
که پیر تو زنده است یا نه اگر بگفتی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که انقدر محبت با پیر خویش
بسنده است هرچند که محبت و ربط دل با پیر بسیار بود ترقی زیاده تر شود میفرمودند که
روزی خواجه کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت بندگی مخدوم سید جلال الدین
داشتند بملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آوردند خواجه آغاز کردند که
به بزرگی بندگی مخدوم اعتقاد بسیار دارم لکن با وجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نتوانم
که محبت دو چیز در یکدل مسلم نرود در محبت صادق نبود آن قدر محبت که با بندگی مخدوم کنم
همان قدر به سید جلال الدین چرا نکنم خدمت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
یاران و دوستان اعتقاد و سند مریدی از خواجه بیاموزید که بعد حیات پیر اگرچه توجه بدیگری
جائز گفته اند هم توجهی ندارد نه هی اعتقاد نگاهدارد وزهی ارادت بر حال بعده شیخ نور برخاستند
خواجه را در کنار گرفتند دستار از سر فرود آورده بخواجه عطا فرمودند خواجه قبول کردند بر سر بستند
که این قبول کردن میتوانم اما کلاه محبت با وجود غیرت محبت پیر که پیر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونه توانم هم در تعجیل پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند که روزی بندگی مخدوم
شیخ بهاؤالدین زکریا قدس سره پالکی سوار میرفتند کهاری از جمله کهاران مانده شد چنانچه
نمیتوانست یاران و مریدان میان خویش بحسن اعتقاد نوبت پالکی مخدوم را میبستند تا آنکه
قلندری که مرید مخدوم نبوده پیدا شد پالکی مخدوم بر سر کرده در مقام آن کهاران شد تا منزل
رسانید بندگی مخدوم را خشنودی حاصل شده بود یاران و مریدان بندگی مخدوم آن قلندر را
پایی نداده اند هم بر سر آن تنها وند چون در منزل فرود آمدند بندگی مخدوم را روشن شد که تا
دیر باز قلندر پالکی روان کرده است بندگی مخدوم خوش شدند نزدیک طلبیدند لعاب از دهن
مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پیدا آمد یکی از صاحبان مقام و صاحب
حال گشت سے ذکر کردند خوبان شیوه حسن ۞ حسن را هم سخن طرزی دگر شد ۞ آن قلندر
از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت پیر من مرا نعمت ایثار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت برد
یاران و مریدان بندگی مخدوم زبان عربده بر آوردند و قلندر را ملامت میکردند که ای قلندر
بگذار حالیا مرا بندگی مخدوم ایثار نعمت کردند پیر تو اینجا کجاست قلندر آغاز کرد ای عزیزان
تا آنکه پیر من مرا قبول نمیکردی هرگز بندگی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
قبول جهانی باشد بندگی مخدوم مر آن قلندر را از راه انصاف بغایت منشرح شدند نعمت
بر نعمت ایثار کردند فرمودند ای یاران شیوهٔ اعتقاد و پیشهٔ ارادت ازین قلندر بیاموزید
که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد درست و ربط دل با پیر و متبوع کاری بر نیاید آری اعتقاد چیزیست
که الله بجایی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره هر بار این بیت میفرمودند سے گر بصد سال
نیاید بدر عزت بار ۞ تا بصد عزت ازین نکشند خوار براه ۞ بعده هم درین محل فرمودند وقتی حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را با لشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علمی را می آوردند
میانه میداشتند مسلمانان اگرچه بسیار بودند غلبه نمیشد از آن علم ایشان را دور کردن و هزیمت
دادن نمیتوانستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلمانان را هزیمت می افتاد تا آنکه حضرت امیر المومنین علی

رضی الله عنه گفت که درین علم چیزی سری هست که از ان علم ما ایشان را یک قدم پیشوا کردن نتوانیم
اگر باشد هزین کثرت همان علم بر دست آریم حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه با لشکر سپاهی
حمله کرد علم را اول بر دست کردند ایشان را شکست افتاد بعضی را بکشتند بعضی را اسیر کردند بعد فراغ
جنگ علم را بر کشودند درون علم آیه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام با چند جامه تعظیم تمام پیچیده یافتند مر دبیرا
از جمله اسیران پرسیدند گفت ما همه در پناه این بودیم بر شما غلبه میشود دیگر پرسیدند که چه باشد مر شما
تمام قرآن هست ما را غلبه نشود شما را به پناه یک آیه چگونه غلبه بود گفت اعتبار مر اعتقاد راست
بر شما اگرچه تمام قرآن بود اعتقاد کم بود مر ما یک آیه اگرچه بود و لیکن اعتقاد بسیار بود بدانکه
ای عزیز بندگی مخدوم شیخ سارنگ را که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بندگی مخدوم مولانا
حسام الدین صوفی. قدس سره خلیفه بوده اند صاحب سجاده بود چنانچه پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره را چنانکه این فقیر سعد بن بدهن و برادر صاحب سجاده شیخ قطب الدین دیگر خلیفه بوده
ای عزیز بعضی بزرگان دین و صاحب یقین با کمر بستن کامل خلافت عطا میکردند با اتباع
آوردند و دست خود را بیالودند و بعضی با آنکه اجازت و خلافت صحیح داشتند دست بیعت نکردند
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که بندگی مخدوم قاضی فخر الدین مرید
بندگی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد نقل
بندگی مخدوم شیخ نظام الدین روزی مخدوم قاضی فخر الدین بملاقات بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود اودهی رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان که در خانقاه
بندگی شیخ نصیر الملة والدین مشغول بود شفاعتی کردند که اگر باشد ایشان را اعطاء جامه خلافت
شود و در باب ایشان ایثار کرمی رود بندگی شیخ نصیر الدین استماع آوردند و فرمودند که هیچ
کدام الحق [illegible] نسبت چگونه دهیم خلافت امانت پیران است در غیر محل او داشتن و از محل دریغ نگه داشتن
قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها لکن اگر شما اختیار کنید بهتر باشد

مخدوم قاضی فخر الدین گفتند که من نیز لائق آن نیم چه اگر من لائق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین
مرا عطا میفرمودند بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین فرمودند آن روز شما لائق نبودید اکنون لائق آن
شده اید باز مخدوم قاضی فخر الدین عرض کردند عجب میگوئید پیر مرا باید از وقتها من علم نبوده است
هرچند که بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین کوشیدند قبول نفرمودند تعلل پیش آمدند و نیز میفرمودند
که روزی خواجه بر بندگی مخدوم شیخ عبد العزیز ساکن نگرهو که خلیفه بندگی مخدوم شیخ
نظام الدین بوده اند آمده التماس کرد تا در ارادت درآید و مرید شود مخدوم شیخ عبد العزیز اقناع
آوردند کلاه ندادند آن خواجه آغاز کرد که چندین درویشان که دکان داری دارند دکانی
فراز کرده نشسته اند کلاهها میدهند بندگی مخدوم باوجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین و
باوجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکنند شیخ عبد العزیز تبسم کرده گفتند آری خواجه همچنین است
این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افتد الشهرة آفة و
الخمولة راحة بندگی شیخ نظام الدین نیز معاف خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید سبحان الله
سبحان الله بزرگان و صادقان بر اینگونه احتراز مینمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند
دست بیعت نمیکشودند عجب مردمانند که بدغا خود را خلیفه پیری سازند هم عزیزان را هم بدغا و کذب
بازند آری ای عزیز ملک خدای از کاذبان و مفتریان در هر عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکه
بر بندگی شیخ سارنگ دو نفر نسبت خلافت بدروغ کردند و عمر را هم بکذب بسر بردند و از بعضی
بزرگان سلف نیز بسیاران همین نوع خاستند و با بزرگان دغا باختند گناههای ایشان نوشتن
و گفتن فائده ندارد والله اعلم بمعاملتهم و بعضی بودند و هستند که ثبوت خلافت در حالت خواب کردند
که پیر من مرا در حالت خواب خلافت داده است و معلوم است که بخواب حکمی از احکام شرع ثابت نشود
ثبوت خلافت که تعلق بحیات و زندگی دارد چگونه شود ای عزیز اگر بنظر انصاف بینند همین کلاه
و مریدان حجاب راه میشوند و از راه صواب براه بطالت میبرند خواجه سنائی گوید ؎ چه روی
با کلاه بر منبر چه شوی یار کام دزد گلزار نه خود کلاه و سرت حجاب تواند نه چه فرازی تو بر کله دستار

مکتوب آنکه نبی که در فتنت ؛ سنگ و کفش کهنه در شلوار ؛ مشایخ طریقت فرموده اند هر که عیال
کسی شود از وی کار دنیا برآید نه کار آخرت بلند همت باید تا همه بندهای نفسانی و شرعی بگسلد
و متوجه بجناب حضرت الهی گردد ؛ صوفی که لقمه چینی مشغول حدیث عشقش نگر ز دل نصیب نبود
در مانده شکم را ؛ رباعی آنکس که ز دنیا ترید واهی برد ؛ بر خلق و جهان دل نهد واهی برد
بر دست فقیر نیست نقدی جز وقت ؛ آن نیز گر از دست دهد واهی برد ؛ و چنین ما نیکه
رسوم دین باقی نمانده است و اولیا رباحی و دعیان جهت بری رود و نقاب آورده خود را
مثل بوم ساخته در هر گوشه و محلی با اینچنین کثرت خلافت که امروز شده است اعتقاد
چگونه توان کرد و با وجود تفرقه باطنی و ناجمعیت خود را مثل جنید و شبلی هیچ میدانند و
پیش خلق همه همچنان نمایند محض ضلال و خطا است اعاذنا الله تعالی من صحبتهم و بهم
؛ دوزخ آشامان بداند ایشان و انبیا کاملان ؛ این خسان را کی توان هم سنگ ایشان
داشتن ؛ فایده آنکه مخدوم سلطان العارفین شیخ سارنگ رح را ارادت به بندگی مخدوم شیخ
قوام الدین بوده و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید راجو قتال بوده بندگی شیخ سارنگ رح
در اتباع هر دو بزرگان قولاً و فعلاً میبودند ده اتباع ایشان تجاوز نمی نمودند و پیر پیر قطب العالم
میفرمودند روزی به بندگی مخدوم شیخ سارنگ لباچه طریق بارانی که پوشش علما و بیا است
پوشیده بودند عرض کردم که تحقیق است که بندگی مخدوم شیخ قوام الدین لباچه را طریق
بارانی پوشیده اند فرمودند مراد از اوستی رفته است خاطر اهم دران زمان طلبیده لباچه
را دو تکیه طریق پیشوا ز ساختند ؛ آنکه مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود بوده و خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم
سید راجو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده است و بندگی مخدوم جهانیان را
خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از خلفای دیگر بسیار بوده است
لکن چون ولایت هند ولایت چشت است اغلب و اکثر کلاه چشت میدادند و از بندگی

شیخ نصیر الدین محمود تا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر کسی مشهور و معروف است
چنانچه در شجرهٔ چشتیه و شجرهٔ سهروردیه مسطور است هر یک بزرگان یکی بدیگری متابعت داشتند و
از رضای ایشان تجاوز نداشتند هر کرا متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوئی دولت دارین
همون ربود **فائده** صالح نیست برای تربیت و مشیخت مجذوب پس مجذوب اگرچه باشد
که چشیده است مقصود را یکی از واصلان گشته است ولکن نچشیده است لذت راه را که
خداست تعالی یعنی آن مجذوب راه سلوک و مشقت نیافته است و نه رسوم و مجهود را بتدریج
شناسا گشته است بل یکبارگی بمقصود رسیده است و در اصل و مقرب گشته پس مجذوب
نادرست باشد مرشد نبود تا مرشد نباشد صالح مر تربیت را نباشد چنانکه مجذوب لائق شیخی
و تربیت نباشد سالک مجرد نیز اهل شیخی و مقتدائی نبود اما مجذوب سالک از سالک مجذوب
اعلی تر و شریف تر باشد و وی خاص و نائب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود چون داد پیوند
مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم او محکوم حضرت مجتبی است ذکر هر یکی بالا گذشته و شرح
پیوسته و این دو قسم که لائق مقتدائی و شیخی اند ازبهر آنست که اهلیت شیخی و مقتدائی را که
بر پنج رکن نهاده اند در ایشان یافتند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کردند که خداوند عز و جل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما چون موسی علیه السلام
را بمریدی و تعلم بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد
اول اختصاص عبدیت از من عبادنا دوم استعداد و قبول حقائق از آتیناه حضرت بی واسطه
از آتیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمة خاص را و مقام عبدیت از رحمة من عندنا چهارم
شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بی واسطه از علمناه پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبه جامع است مر جمله معانی کمالات را و شامل است مر همه درجات و مقامات را و نسبت
مر عالی اهل مشیخت را یعنی باید که باشد موصوف بصفات کمال و باشد اعراض کننده از حب دنیا
و حب جاه و مال و آنچه مانند آنست از صفات ذمیمه پس معلوم شد که شیخ کسی باشد که عالم

بکتاب و سنت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و موصوف بصفات کمال باشد معرض از
حب دنیا و حب جاه و مال و مانند آن باشد وی عالم باشد باشد و در حق اوست این آیة
والذین اوتوا العلم درجات و در حق او است این حدیث یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء
ثم الشهداء اما آن عالمی که موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال و جاه نبود عالم با
و اهل شفاعت نشود و ویرا عالم دنیا گویند و عالم دنیا لائق شیخی بلکه شایان مریدی نباشد بلکه
اهل عذاب و وبال باشد نعوذ بالله منها گفته اند که دعوی سروری و بزرگی و بلندی و خواستن
شان کار فرعون و قارون و رسم شداد و نمرود لعین است با تواضع و انکسار باشند
دل کسی را هیچ چیز نخراشند ــه دنیا مطلب که جمله وحشت باشد ٭ دنیا طلبی زآن نیست باشد
بر روی زمین زیر زمین دارند ٭ تا زیر زمین روی زمین باشد ٭ گفته اند که خود را هیچ
دانستن خود را ناچیز کردن همت پیر دستگیر قطب الاولیا را این بیت مشهور ــه ساقی
بیار باده که نزدیک عاشقان ٭ میخواره به ز زاهد عجب هزار بار ٭ رئیس درویشان و حسب
عارفان قدس سره سفرها ایشان کرده بقصر هدایت سبحانی در حجله عنایت ربانی عروسان خلوتخا
نه اند شاهان بارگاه اله اند که اولیا الله در لباس الله لاجرم بر حال کمال شان نقاب عزت
افگنده و در حرم سرای حضرت خود نشانده تا از غبار نظر اغیار پوشیده مانند که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری عزیزا هر کس حال این جوانمردان نداند که ایشان چه مرغانند
ایشان عاشقان جمالند مشتاقان سبحان اند مستان یزدانند آتش زنندهٔ هم بجان اند
قلندر وشان حضرت اله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان بادشاه اند این دیوانگان را
عجب حالیست نه که این عاقلان را عجب کالیست که شراب عشق از خمخانهٔ الست بتلقین مشایخ
در کام شان ریخته اند چشم شان را از دیدن غیر دوخته اند عزیزا در احوال و اعمال شان
نگر تا سر حال شان بینی که طاعت شان همه گناه و معصیت شان بیگناه نه نه طاعت شان
همه معصیت معصیت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار بیان

حاضرند حاضران غائب اند بادشاهان کهنه پوش اند کهنه پوشان نو فروش اند واما در طریقه
واجب است که باشد آن شیخ عالم بانواع علاج جهاد در راه خدای تعالی و بانواع مجاهدات مریدان
که لائق است هر یکی از ایشان تا هر کرا لائق بچیزی بیند ویرا همبران تربیت کند و در مجاهده
دارد اگر یکی لائق آن بود که اورا در ریاضت سفلی بدارند ریاضت علوی نفرمایند ریاضت
سفلی کم خوردن وکم گفتن وکم خفتن وکم باخلق بودن ودر ذکر بودن است و ریاضت
علوی نفی خواطر وپاس انفاس است عبادة الفقیر نفی الخواطر وهو اشد شیء علی ارباب المجاهدات
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرماید بعضی مخالفت طریقت در ارشاد کشاده اند بر طریق
تعمیم هر متعلمی که متوجه شان میشود بر ترک علم تحریص میکنند آن مسکین در بدایت حال مقام
ابرار گرفته و نه مقام سابقان مقرب یافته ترک علم در حق اینچنین شخصی تحریص نمودن در خیرات
بستن است و در بطالت کشادن است و باز بلای دیگر است که قبل الاستقامة فی التوبة
مرید ابتدا النفی وجود غیره وفنا فی الله وتجرید التوحید تلقین میکنند در بدایت حال بدین مسکین
که هنوز از مقام ابرار خبر ندارد ارشاد فنا کور در ضلالت وگمراهی می افگند واز کار یکبار میبازد
مگر آنکه پیر مالک و متصرف اهل ولایت بقوت ولایت خود تواند که در ساعت واحد همه درد آن
مرید موجود گرداند روا باشد که ریاضت سفلی وعلوی هم بفرماید بل تواند که در ساعت واحد بجذبه
رساند تشویش بر خیزد ذوقی دیگر خیزد که اعدا در کاهش بمیرند دوستان بپذیرند **فائده**
آنچه بعضی بزرگان هنگام غلبهٔ حال وسکر وغلبات وجد گفته اند فلا قبول لها ولا رد لها یوخذ
ولا یؤخذ چنانکه ابن عربی رح گفت انا اصغر من ربی بسنتین و خواجه بایزید رح گفت سبحانی ما
اعظم شانی و منصور حلاج رح گفت انا الحق و دیگری گفت لیس فی جبتی سوی الله پس حکم
درین آنست که نه قبول کنید و نه رد کنید قبول نکنید ازانجهت که غیر انبیا معصوم نیست شاید
کز افتاده باشد پس اینجا قبول نباید کرد زیرا که قبول باطل دین را زیان دارد و رد نیز نکنند
ازانجهت که این از اهل معرفت صادر شده است شاید بود که منظور او معنی باشد که دیگران ازان

نمیخوانند پس رد کردن اینجا رد حق باشد و رد حق کردن نیز بیات ها و پس اسلم آن باشد
که لا قبول لها ولا رد لها یوقف ولا یلزم اخذ الاضطراب بالطرفین هم بدینسان حال کنیم ایشان را
وشناسند. فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سنامی را
با بندگی شیخ نظام الدین تجاوزی و عداوتی که از بهر سماع بود مشهور است اما در آشتی
و موافقت شدن میان ایشان اینست که دران مقام یک صوفی مجرد بود در حجره شب روز
مشغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت حاکمی قریب وی بود وقت افطار طعامی میرسانید
مولانا را با آن صوفی محبت و اعتقاد بود بدان صوفی گفت که با خواجه خضر ملاقات شود آن
صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواجه می آید و در پای و نگاهبانی
کفشهای صوفیان و حاضران میکند بعده مولانا را اعتقاد بر مخدوم شیخ نظام الدین
شد و موافقت پیش آمد عداوتیکه داشت ترک آورد و نیز میفرمود وقتی مردی بر مخدوم شیخ
نظام الدین بیامد چندروز بماند مخدوم پرسیدند چیزی حاجت داری بگو آنمرد گفت حاجت
این دارم که با خضر ملاقات شود بندگی نام مقام که شتند بعید بود گفتند که دران مقام نویسنده
هست پیش در او مسجد نیست خواجه روز جمعه آنجا می آید بر و آنجا ملاقات خواهد شد حلیه و شکل خواجه
پیش وی بیان شد و آنمرد روان شد بعد چندگاه آنجا رسید دران مسجد خواجه بران حلیه
ملاقی شده بود بگرفت و گفت ای خواجه برخیزید خواجه گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
من فرستاده مخدوم شیخ نظام الدین ام خواجه گفت حاجت داری بگو گفت حاجت نیست خواهم
بگوئید شما روز جمعه چه سبب درین مسجد می آئید خواجه گفت نویسنده که پیش در او این مسجد است
از جهت ملاقات او می آیم مرا با او ملاقات نمیشود آنمرد خواجه را گذاشت سوی آن نویسنده شتافت
چه بیند که آن نویسنده طرف ملک خود سواری میکند در بغل عرضه اشتها و کاغذهای بندگان
خدای بسیار دارد آن نویسنده پرسید چیزی حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
که خواجه خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات تو می آید چه باشد که ملاقات نمیکنی نویسنده گفت

آری میدانم که خواجه می آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب میگوئی گفت هیچ
نیست بشنو من چاکر ملکی شده ام از وی هیچ وجهی و ادراری قبول نکرده ام گفته ام وجه ادرار من
همین است که چون کارهای بندگان پیش تو بگذرانم باید که روا گردانی اکنون به بین در شغل من
چندین عرائض بندگان خدای هستند اینک حاجتمندی برآرم آن بهتر یا ملاقات با خواجه
کنم آن بهتر فائده شرط هشتم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی یعنی هرچه از
خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش و بستگی راضی باشد
و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و در چون و چرا نیفتد لا یسئل عما یفعل و لا یقال لما فعل
خواند و بعضی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا است و سپردن کارها و توکل کردن بر خدا
و اعتراض نکند مرید بر خدای تعالی جل مجده پس اگر روزی کند بسطی شکر گوید و یرا و یقین داند
که باسط او ست و اگر مبتلا کند بقبضی شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض او ست منقول است
که موسی علیه السلام گفت من البغض خلقک عندک قال من اتهمنی گفت خدایا ترا متهم که
تواند کرد فرمان آمد آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در آنچه خیر او ست پیدا آرم و یرا
خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال درجه صبر در مصیبت ها بچه نوع باید که کار باختیار
او نیست و او مضطر است خواهد یا نخواهد و اگر مراد آن است که در نفس او کراهیت مصیبت نباشد
این نیز در اختیار در نیاید جواب بدانکه بیرون آمدن او از درجه صابران بجزع باشد و دریدن
گریبان و زدن بر رخساره و مبالغه در شکایت چه گفته اند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که
صاحب مصیبت کیست و دیگر اثرها مانند اظهار اندوه و تغییر عادت در پوشیدن و خوردن [illegible]
و انکارها و آنکارها که در تحت اختیار او داخل است نکند و باید که از آن همه دور باشد و رضا بقضای
حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر ماند و اعتقاد کند که آن ودیعت بوده است باز ستدند
چنانکه از رمیصا ام سلیم آمده است که او گفت پسری از آن من وفات کرد و شوهر من ابو طلحه
غائب بود برخاستم و یرا پوشیدم و در گوشه خانه نهادم چون ابو طلحه بیامد و من طعام او را مهیا کردم

واو خوردن گرفت وگفت پسر چگونه است گفتم بحمد الله نیکوترین حالیست واز آن روز باز که او رنجور شده است هیچ وقتی به از آن نبود که دوش پس خود را بیاراستم خوبترین آراستنی تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم عجب نداری از همسایگان ما گفت ایشانرا چه شده است گفتم عاریتی بدیشان داده بودند چون باز طلبیدند جزع کردند گفت بد کردند گفتم این پسر تست عاریت بود از حق تعالی و حق تعالی آنرا قبض فرمود پس او خدای را ستود و انا لله و انا الیه راجعون گفت پس بامداد بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفت و خبر کرد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت اللهم بارک لهما فی لیلتهما راوی گفت پس از آن هفت کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند و جابر رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود رایتنی دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امرأة ابی طلحة ای خود را دیدم که در بهشت رفتم در آنجا آن رمیصاء زن بوطلحه را دیدم و دردمند شدن دل و رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیارد این مقتضای بشریت است تا مرگ جدا نشود نقل است که چون پسر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد آب از چشمها روان شد گفتند ما را ازین باز داشتی گفت ان هذه رحمة من الله و انما یرحم الله من عباده الرحماء این رحمتیست از خدای و خدای از بندگان خود بر رحمان رحمت کند بل آن از مقام رضا هم بیرون نیارد چه کسیکه بر فصد و حجامت اقدام نماید بدان راضی باشد و بسبب آن هر آئینه دردمند بوده باشد که از چشم او آب رود چون درد قوت گیرد نقل است که عارفی شبلی را پرسید که کدام صبر سخت‌تر است گفت صبر در کار خدای گفت نی گفت صبر برای خدای گفت نی گفت پس کدام سخت‌تر گفت صبر از خدای شبلی نعره زد نزدیک بود که هلاک شود و گفته‌اند که صبر برای خدای عنا است و صبر بخدای بقا و صبر با خدای وفا و صبر از خدای جفا و در شعر آمده است شعر الصبر عنک فمذموم عواقبه والصبر فی سائر الاشیاء محمود و صبر از تو عاقبت آن مذموم است و صبر در چیزهای دیگر ستوده است فائده کاملان از طبیعت بترسند تا گویند

قطیعت مکن و دیگر هرچه خواهی بکن عارفی گوید من از تو هیچ مرادی دیگر نیستم هم
همین قدر بکنی که از خودم جدا نکنی پس طالب را چون حزنی و خوفی پدید آید اعتراض بر خداوند تعالی
نکند و در همین راضی باشد یفعل ما یشاء و لا یبالی مالک الملک متصرف فی ملکه کیف یشاء
کسی را حزنی دهد کسی را خوفی بخشد کسی را رجائی و هذا الایمان بین الخوف و الرجاء فمن خلا منهما فهو
فی خسران چون بنده از محبت عام بر میرود و با اهل محبت خاص میرسد خداوند حال خداوند
قلب و خداوند نفس لوامه میگردد درینوقت قبض و بسط بنوبت حاصل میشود زیرا که آن بنده
نزدیک او اهل محبت خاص بر رفته است از مرتبه ایمان سوی مرتبه ایقان و از محبت عام سوی محبت
خاص فیقبضه الحق تارة و یبسطه تارة فالحاصل وجود بسط باعتبار غلبه قلب و ظهور صفت قلب است
و نفس مادام که اماره است قبض و بسط نبود و نفس مادام که لوامه است گاه مغلوب باشد و گاه
غالب میگردد وجود قبض مرسالک را درینوقت باعتبار غلبه وقت و ظهور صفت قلب میشود
در اصطلاحات صوفیه میگوید البسط فی مقام القلب بمثابة الرجاء فی مقام النفس هو وارد
یقتضیه اشارة الی قبول و لطف و رحمة و انس و یقابله القبض کالخوف فی مقابلة الرجاء فی
مقام النفس و البسط فی مقام الخفی هو ان یبسط الله العبد مع الخلق ظاهرا و یقبضه الله باطنا رحمة
للخلق فهو یسع الاشیاء و یؤثر فی کل شیء و لا یؤثر فیه شیء بعضی گفته اند قبض هم قبض نباشد
مگر از حرکت نفس و ظهور او بصفت خویش بسالکی که نفس را ادب نداده و معتدل نگردانیده سالک
اهل دل هیچ وقتی قبض را نیابد بروح و انس بادی مدام باشد هم از نیست که گفته اند که قبض از حسکی
عقوبت میباشد از بهر افراط در بسط یعنی چون سالک اهل دل را واردات الهی وارد میشود دل
از ان بروح و فرح پر میگردد و نفس درینوقت استراق سمع میکند و نصیبی از ان میگیرد تا چون اثر واردات
سوی نفس میرسد بطبع جبلی خویش بی فرمانی میکند و در بسط افراط مینماید تا آنکه مشابه میشود به بسط
نشاط را که نشاط از نفس است حق سبحانه تعالی بمقابله این بر طریق عقوبت قبض میدهد اکنون آنکه
چون سالک از عالم قلب بر میرود و از حجاب قلب که بر اهل قلب راه همین وجود قلب حجاب است بیرون آید

وازوجود نورانی که قلب است متخلص میشود وبعالم فنا وبقا میرسد بقبض وبسط که هردو حالند پریشان
مقید نمی شود ودحال ور وتصرفی ندارد فلا قبض ولا بسط قال الفارسی بعد المحب ولا القبض
ثم البسط ثم لا قبض ولا بسط لان القبض والبسط یقعان فی الوجود فاما مع الفناء والبقاء فلا
فائده انس وهیبت دو نوع اند یکی آنست که ظاهر میشوند هردو پیش از فنا از مطالعه صفات جلال
وجمال وانیمقام تلوین است دوم آنست که ظاهر میشوند بعد فنا در مقام تمکین و بقا بعد از گذشتن
فنا بواسطه مطالعه کردن ذات واین را انس ذات وهیبت ذات گویند واین حالی شریف است
که میباشد سالک را بعد طهارت باطن ورفتن باطن بصدق وزهد وکمال تقوی وقطع اسباب
وعلائق ومحو خواطر وهواجس خواجه سهل رح میگوید من احب الله فهو العیش ومن احب الله خلا
عیش له پیر دستگیر قطب العالم میفرمود معنی فهو العیش آنست که خوش شود عیش او زیرا که
محب لذت میگیرد بهر چیزی که فرود می آید بر محب از محبوب از مکروه ومحبوب مطبوع ونامرغوب ومعنی
لا عیش آنست که محب طالب وصال ووصول میباشد وخوف انقطاع همیشه دارد لاجرم
بدینصفت بی عیش میماند ۵ زندگانی نتوان گفت حیاتی که مراست ٭ زنده آنست که بادوست
وصالی دارد ٭ فائده بدانکه محبت بر دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
محبت صفات ومحبت خاص محبت ذاتست محبت ذات از مواهب است ومحبت صفات از
مکاسب هر چه از مواهب است کسب وعمل بنده را بدو تعلق نیست وهر چه از مکاسب است
تعلق بکسب دارد وطریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سوی الله تعالی
ونیز گفته اند که یکی از احوال سنیه محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود وحدوث شوق
بعد از محبت نیز از مواهب الٰهی است وبخشش خدای کسب را دخلی نیست وشوق از محبت
همچو زهد از توبه است چون توبه قرار میگیرد زهد قرار میگیرد وچون محبت قرار میگیرد شوق ظاهر
میشود پیر دستگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیا است از همه درجات
وبعد ادراک محبت خداوند تعالی هیچ حالی نیست الا ثمره است از ثمرهای محبت چنانکه شوق

وانس و هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آن مقدمه ایست از مقدمات محبت چنانکه توبه و زهد
وورع قال ابو عثمان رح الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الی لقائه قال النصرابادی رح
للخلق کلهم مقام الشوق لا مقام الاشتیاق ومن دخل فی الاشتیاق هام فیه حتی
لا یری له اثر ولا قرار و آن اشاره بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق است که شوق سکون
بلقا میگیرد و اشتیاق بلقا سکون نمیگیرد بلکه بیقراری می پذیرد نقل است که یکی از سلف
گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم
و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشانرا یاد میکنم و در من نگرند
و من در ایشان بنظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریقه ایشان روی ترا دوست دارم و اگر از آن عدول
نمائی دشمن گیرم گفت ای پروردگار علامت ایشان چیست گفت در روز سایها چنان رعایت
کنند که شبان شفقت گوسپندان خود را و غروب خورشید را همچنان خواهند که مرغان آشیان
خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی بر آمیزد و بسترها گسترده و تختها نصب کرده آید
و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد ایشان برای من بایستند و روی بر زمین نهند و با من
زاری کنند و تملق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند و بعضی در حسرت و ناله و بعضی در قیام و قعود
و بعضی در رکوع و سجود می بینم آنچه برای من تحمل مینمایند و میشنوم آنچه از دوستی من مینالند و کمینه
اول ایشان را دهم سه چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند چنانکه
من ایشانرا خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمینها و آنچه در آن است در ترازوی ایشان نهم
آنرا برای ایشان اندک شمرم سوم آنکه توجه خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
کسیکه توجه را اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهم که بوی دهم ابو یعقوب سوسی رح میگوید بنده
هر چند که قرب دارد و علم قرب دارد قرب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود قرب نبود فائده
بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علما ظاهر میگویند که چون ظاهر و باطن ما را رسیده اند و ظاهر و باطن
ما در نظر او هست به معنی او با ماست و صوفیان گویند که بودن چیزی با چیزی معیت است

واین بودن او با خلق و همه ذرات عالم نه همچو بودن جسم است با جسم و نه همچو بودن عرض است
با عرض و نه همچو بودن جوهر است با جسم و عرض که حق تعالی و تقدس از نه جسم و نه جوهر و نه عرض است
بلکه خالق این هر سه جنس است و معیت جسم و جوهر و عرض با یکدیگر بمقارنت باشد و مماست و اتصال
و بودن او جل و علا از مقارنت و مماست و اتصال منزه است تعالی و تقدس پس معیت او از این
سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت آن بعقل ادراک کرده نشود اما چون در کلام خود فرموده است
اعتقاد باید کرد که او با ماست و در مذهب صوفیان او با همه ذرهای عالم بذات با کمال تنزیه و تقدیس است
بی کیف و این مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب
و نه بیرون قالب و نه متصل با قالب و نه منفصل از قالب است با این همه هیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
بذات موجود نیست فائده ای عزیز بهمه حال بنده را توبه بباید و توبه کردن بر همه مؤمنان
فریضه است بقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و قال ایضا توبوا الی الله
توبة نصوحا و توبه نصوح از اعمال دل است و هی تنزیه القلب عن الذنوب و علامت توبه نصوح
آنست که معصیت را دشوار و کریه پندارد و بسوی گناهان باز نگردد چنانکه شیر به پستان
باز نگردد و لذت معصیت اصلا در خاطر نگذارد و هم از نیست که گفته اند توبه بر سه نوع است
اصح و صحیح و فاسد اصح توبه نصوح و صحیح آنکه گناه کند فی الحال توبه کند بصدق اگرچه باز در گناه
افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال السری السقطی رح
التوبة ان لا تنسی ذنبک و قال الجنید رح التوبة ان تنسی ذنبک پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمودند میان قولین بظاهر ضد مینماید لکن ضد نیست زیرا که سری رح در حق مبتدی
فرموده است که مبتدی را نشاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش کند تا دخل عجب در طاعت نشود
و شیخ جنید رح در حق منتهی کامل فرموده است تا چون یکی را حق سبحانه تعالی بکرم خویش بمقام
انتها رساند ویرا نشاید که گناه را فراموش کند لان ذکر الجفاء فی حالة الوفاء جفاء و قال الثوری
رح التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله تعالی ای عزیز توبه توقتی توبه باشد که بصدق دل

و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا را در راه راست بداری و همه را از خلاف رضای خدای تعالی
باز داری چشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی و پای را در ناجای رفتنی و گوش را
از ناشنیدنی و همیشه بهمرین مستقیم باشی آنگاه بهره ازین راه و مقصودی که داری بیابی و
اگر تو در توبه گاه و گاه در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی که داری بدست
نیاید و ایمان کامل روی ننماید تا توبه تو یکجهت و یک قبله نشود ع اگر تو یکرنگ شوی جای
مبارک باد هست ☆ دیگر آنکه ای عزیز وقت توبه مادام که در توبه نه بسته اند و مادام روح بحلقوم
نرسیده است باقی هست عجلوا الصلوة قبل الفوت و عجلوا التوبة قبل الموت پیر دستگیر قطب العالم
قدس الله سره بارها این بیت میفرمود ع بشتاب اگر تو عاقلی دریاب گر صاحب دلی
باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را ☆ در خزانه آورده است علامت استقامت توبه آنست
که ترک صحبت یارانی که در حال فسق و فجور بوده اند گیرد و در مکان که فسق ازو در وجود آمده باشد
که در آن مکان تردد و نیز مرید مبتدی را شاید که از لایعنی گفتن و شنیدن و دیدن و از فضول
و لایعنی هر چیزی خود را نگاه دارد قال علیه الصلوة و السلام ان من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود بعضی گویند هر چه ورای فرض و واجب و سنت
و مستحب و رعایت و راحت اصحاب است همان لایعنی است بعضی گویند هر کاری و گفتاری
که بی نیت خالص در وجود آید همان لایعنی است و بعضی گویند هر چه از خدای تعالی باز دارد
خیر اگر آن اوست شر لایعنی است و نیز مرید مبتدی را شاید که با ابنای دنیا معرفت و آشنائی نکند
فان معرفتهم سم قاتل **فائده** گفته اند که شرائط توبه سه چیز است ترک گناه در حال
پشیمانی آن چیزیکه کرده است از مخالفات و نامرضیات و قصد ناباز گشتن در مستقبل پس این
سه رکن باید تا توبه درست آید اما آنکه گفته اند الندم توبة فمعناه الندم من معظم ارکان التوبة
چنانکه میگویند الحج عرفة ای معظم ارکان الحج عرفة و اهل تحقیق میگویند که مجرد ندم کافی است
که ندم بی آن دو رکن نتواند بود زیرا که ندم با اصرار یا عزم بر کردن در استقبال محال است

وگفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن و این میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گفته اند که توبه خوف است و انابت رغبت پس خوف از عذاب و عقوبت دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت بهشت است خواجه ابو دقاق رح گفته است که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میانه انابت و آخر اوبه است پس توبه را بدایت داشته و انابت را وسط داشته و اوبه را نهایت پس هر که توبه کند از خوف عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطمع ثواب پس او صاحب انابت است و هر که توبه کند براعات فرمان خدای تعالی نه برغبت در ثواب و نه بر هیبت از عقاب او صاحب اوبه است فائده ورع چهار قسم است ورع عدول و ورع صالحان و ورع متقیان و ورع صدیقان که باعتبار حال و مقام هر کسی ترک آن ورع باشد ورع عدول آنست که باز بودن از انچه در فتوی حرام است و در ارتکاب آن فسق واجب آید و عدالت ساقط گردد و اسم عصیان ثابت شود و اهل آتش گردد و ورع صالحان آنست که باز بودن از انچه احتمال تحریم بدان راه یابد لکن مفتی بر ظاهر بنا کند و بخوردن آن رخصتی دهد و گذاشتن آن ورع صالحان است چنانچه یکی صیدی زخم کند و از پیش نظر غائب شود و پس آنرا مرده یابد آنرا نباید خورد زیرا که احتمالی دارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بزخم و اختیار آن است که آن حرام نیست لکن گذاشتن آن از ورع صالحان است اما در چیزیکه احتمال تحریم بدان راه نباید گذاشتن آن از ورع موسوسان باشد چنانچه کسی از شکار باز ماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که مالک آن باشد جسته بود و ورع متقیان آنست که در فتوی حرام نباشد و در حلیت آن شبهه نبود لکن بیم آن باشد که بحرام مؤدی گردد و آن ترک چیزیست که در ان باک نباشد از ترس آنچه در ان باکی است چنانچه پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا یبلغ درجة المتقین حتی یدع ما لا فیه باس مخافة ما به باس و از انجمله است انچه از علی بن سعد رح آمده است که در خانه بودم و با صاحب خانه نشسته بودم خواستم که نامه که نوشته بودم خاک از دیوار بر آن ریزم انگشت کنم پس با خود اندیشیدم که دیوار از ملک من نیست

ونفس من گفت خاک دیوار یرا چه قدر باشد و آن خاک برداشتم پس چون در خواب شدم
شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا بدانند آن کسانکه میگویند که خاک دیوار یرا
چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود و چه تقوی را منزلتی هست که بقوت ورع
متقیان فوت شود و پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که به بندگی شیخ قوام الحق والشرع والدین
کاتبی بود که ویرا مولانا احمد میگفتند باجرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
شب میشد یعنی از بندگی شیخ طلبیده بروشنائی چراغ مینوشت تا چون طعام می آید
بروشنائی آن چراغ طعام نمیخورد چراغ را سرد می کرد بعده بخوردن طعام مشغول میشد
بعد فراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و ورع صدیقان آنست
که اصلا در آن باک نباشد لکن تناول آن برای خدا نبود و نه بنیت آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
یا بسببی که در آن کراهتی راه یابد چنانچه امام بشر رح از جوئهای که ملوکان کاویده بودندی آب
نخوردی و میگفت که این جوئها بکار مزدوران کاویده شده است و ایشان مزد ایشان را از مال
حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دانستی اختیار کار بدست تست اگر خواهی سخت گیر
واگر خواهی آسان گیر رخصت طلب که فردا ثمرۀ احتیاط خواهد بود و تبعه آسان گیری بر تو خواهد ماند
عقل و طلب دین آن باشد که رخصت طلب نباشی و در احتیاط کوششی بیاری خواجه سنائی گوید
~ فقه نبود کو در رخصت گشتن از زر و اتی نه فقه چه بود عقل و جان و دین بسامان داشتن ۞
فی الجمله ای برادر سخنی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که تا توانی از ورع هم از آنچه در فتوی حرام است
عدول نکنی چه اگر تو از آن هم عدول کنی خود را بدست نفس خویش مخذول کنی نعوذ بالله منها
اما اگر همتی کنی و کار بعقل و علم برگزینی و در ورع صالحان و متقیان و صدیقان در آئی زهی سعادت
و زهی دولت که دولت دو جهانی هم تو را باشد که فائده عمر عزیز و عقل تدبیر و علم ساز گیری همانست که
در رضای حق جل و علا در آئی و الا فردای قیامت از وی بی برهان شرمسار آئی ~
تراتیغی بکف داده نا غزو همی کنی بر تن تو از دی چون سپر سازی نمانی زنده در هیجا ۞

هر دلیکه بغیر حق مشغول است خراب است خانهٔ خراب هر او ترا نشاید دل خراب خداوند را کی شاید
؎ هر چه در دنیا خیال آن بود ٭ تا ابد راه وصال آن بود ٭ آسے برادر مشغولی بغیر
دریغ است هزار دریغ و افسوس است هزار افسوس شاید کی به بینی از که باز مانی و دل که
منظرگاه اوست کجا میرانی و کرا می نشانی ؎ دریغ باشد یوسف بهر چه بفروشی ٭ رابعه بصری
رح مناجات کردی و گفتی الهی مرا از دنیا هر قسمت کردی بدشمنان خود ده و هر چه در آخرت نصیب
رابعه کردی بدوستان خود ده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس اندر آخرت نام تو یادگار بس
فائده زهدی که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور
کردن چیزی که دارد و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدور بنده نیست آنیست
که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد و لیکن بنده چون زهد مقدور بجا آرد زهد غیر مقدور نیز حاصل
گردد بفضل الله تعالی و کرمه صعب ترین کارها درین باب بیرون کردن خواست دنیا است
از دل بسا تارک غنی در ظاهر که محب باشد مر دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از
دل بیرون رود و کسیکه دست خویش از املاک همه کون خالی کند مر او را مقام زهد درست نیست
تا دل از طلب دنیا خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب است و زهد ضد رغبت است و الضدان
لا یجتمعان آما ان زاهدان انبیا اند علیهم الصلوة والسلام که ملک دنیا همه سلیمان علیه السلام
را بود و بی شبهه سلیمان علیه السلام زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب
با وجود ملک و مال بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل است خواجه سری میگوید رح
الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا خواجه شبلی رح را از زهد پرسیدند گفت زهد غفلت است
لان الدنیا لا شیء و الزهد فی لا شیء غفلة خواجه سهل بن عبد الله گفت که عقل را هزار نام است
و هر نامی را از آن هزار نام است و اول هر نامی ترک دنیا است ؎ ترک دنیا گیر تا سلطان
شوی ٭ ور نه همچون چرخ سرگردان شوی ٭ جمله در بازو فرو کش پای راست ٭ گر کفن را
هیچ نگذاری روا است ٭ در خبر است العلماء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا فاذا دخلوا فی الدنیا

فاحذروهم علی دینکم علما امینان رسول اند ما دام که در دنیا در نیایند و خود را بصحبت وجمع
آن دنیا لا نیندبس چون در دنیا در آیند و در صحبت وجمع دنیا لا ایند پس پرهیزید از ایشان و در دین خود
یعنی دین از ایشان نگیرید و در صحبت ایشان منشینید نقل است که خواجه سفیان ثوری
سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بود که ولید مسلم میگوید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو
از که بگیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در فتراک ثوری
زنید تا شما را او برضای خدای تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل
آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بهر جی از هیبت فرستند و
منادیان ها وی بران بیج روند و آواز ها دهند یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغضه
الله تعالی ای اهل قیامت این آن کسیست که چیزیکه خدای آنرا رانده بود او نیز آنرا دوستی
گرفته بود شعر چون دل از دنیا تو دور افگنده نیست ❊ جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
چه گوئی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت مخور که ترا زیان دارد در حال ترک می آرد و
نمیخورد و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدنیا راس کل
خطیئة هیچ کس گوش نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار داشت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
استوار نداشت اینجا بر خود ماتم باید کرد کجا ما و مسلمانی کجا در این باب گوید شعر ترا
یزدان همیگوید که در دنیا مخور باده ❊ ترا ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا ❊ ز بهر دین
نگذاری حرام از گفته یزدان ❊ ولیکن از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا ❊ امام شبلی گفتی
اگر مرا گویند دنیا قبول کن و انهم گویند که اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را
قبول کنم نه دنیا شعر پاکباز انیکه درویش آمدند ❊ هر نفس در محو خود بیش آمدند ❊ نقل است
که عیسی علیه السلام عورتی زالی بدحالی سیاه کر به لقائی را بدید از وی پرسید تو کیستی
وی گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر کردی گفت بیحد و اندازه عیسی علیه السلام

گفت از آن شوهران کسی هست که ترا طلاق گفته است گفت نه من همه را گشتم ایشان را به حیله
و من بر قرار است زانکه گر یک لقمه زان باشد ترا صد بلائی بعد آن باشد ترا ⁂ کار عالم
جز طلسم و هیچ نیست ⁂ جز خرابی در خرابی هیچ نیست ⁂ بزرگان گفته‌اند که جمله بدیها را در خانه
جمع کردند و کلید آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکیها در خانه جمع کردند و کلید آن دشمنی دنیا
کردند آخر شنیده باشی که الدنیا کنیف آدم علیه السلام دنیا پائخانه آدم است گفته اند
که چون آدم علیه السلام گندم خورد حاجت انسانی پیش آمد و بهشت جای آن نبود
فرمان رسید آدم را بهشت جای آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
پس از اینجا هر آئینه دنیا پائخانه آدم علیه السلام بود **فائده** آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
پنج حال دارد اول حال و آن عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد آنرا کراهیت دارد
و بدان متاذی شود و از گرفتن آن بگریزد و دشمن دارد که آن باشد و از سیر و مشغولی آن
احتراز کند آن زهد است و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه در آن رغبت ندارد و رغبتی
که بحصول آن شود و کراهیت ندارد و آن کراهتی که بدان متاذی گردد صاحب آن حال را
راضی خوانیم سوم حال آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از عدم آن باشد بدانچه در آن رغبتی
دارد و لکن رغبت آن بدان حد نرسد که در طلب آن خیزد لیکن اگر بآسانی بوی رسد ستاند
و بدان شاد شود و اگر در طلب آن رنجی محتاج گردد بدان مشغول نشود صاحب آن حال را
قانع خوانیم چه نفس آن بموجود قانع است چهارم حال آنکه ناطلبیدن از عجز باشد و الا او در رغبت
بود و اگر طلبیدن آن راهی یابد یا آنچه در آن رنج نباشد یا در طلب مشغول بود صاحب آن حال را
حریص خوانیم پنجم حال آنکه مالی ندارد و بدان مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد و برهنه که جامه
ندارد صاحب آن حال را مضطر خوانند رغبت او در طلب چندانکه خواهد باشد اما ضعیف و اما قوی
و این حال از رغبت خالی نماند پس این پنج حال است عالی تر آن زهد است و اگر اضطرار با آن ضم
شود در صورت شبهه و قضی درجات زهد باشد و ورای این پنج حال حالی است که آن عالی تر

از زهد بهتست و آن حال آنست که وجود مال و فقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بیاید
نه بدان شاد شود و نه از ان برنجد و اگر نیاید هم چنان بود پس حال او چون حال عائشه رضی الله
عنها باشد چون صد هزار درم از عطا بوی رسید بستد و در روز تفرقه کرد پس خادمه او گفت
اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی به بودی گفت مرا یاد ندادی پس کسیکه حال او این باشد
اگر چه همه دنیا در دست وی بود و خزانه بود او را زیان ندارد که او مالها را در خزانه خدای داند
نه در دست خود پس فرق نکند میان آنچه در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید که صاحب
اینحال را مستغنی گویند زیرا که او مستغنی است هم از وجود مال و هم از فقدان ولکن صاحب این
حال را غنی نخوانیم بلکه مستغنی خوانیم تا نام غنی باقی ماند بکسی که استغناء مطلق از همه چیزها او راست
واما این بنده اگر چه از مال مستغنی است هم بوجود و هم بعدم از چیزهای دیگر جز آن مستغنی نیست
پس زاهد را درجه ست که آن کمال ابرار است و صاحب این حال از مقربان است لاجرم
زهد در حق او نقصان است چه حسنات ابرار سیئات مقربان است و آن برای آنست که کراهیت
دارنده دنیا مشغول است بدنیا چنانکه رغبت کننده در ان مشغول است بدان و مشغولی بجز
خدای تعالی حجاب است از خدای که میان تو و میان خدای بعدی نیست تا دوری حجاب
شود و مثال او مثال رقیب حاضر است در مجلسی که عاشق و معشوق در ان جمع شوند پس اگر
دل عاشق ملتفت گردد برقیب بدشمنی و کراهیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
منصرف شده باشد از لذت گرفتن بمشاهده معشوق و اگر عشق او را مستغرق گرداند هر آئینه از
غیر معشوق غافل شود و بدان التفات نکند پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
در حضور معشوق شرک باشد در عشق و نقصان بود در ان پس همچنین نگریستن در غیر او برای
دشمنی او شرک و نقصان باشد چون اینهمه دانستی بشنو ای عزیز که مرگ در رسد و بدنیا
مشغول باید کما تعیشون تموتون پیش آید و چون با دنیا ختم بود نعوذ بالله منها کما تموتون
تبعثون مکافات گردد و در حسرت و ندامت ابدی افگند بعده گوئی ه بر و غفلت روزگارم

چون کنم ؛؛ بر نیاید هیچ کارم چون کنم ؛ چه سود کند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود فقر آن باشد که بملک این عالم غنی نگردد اندرین عالم و بملک آن عالم غنی نشود و اندران عالم کونین در پله ترازوی فقرش در بازار عدمش به پرپشه نسنجد و بجبه نیرزد شیخ کتانی رح گوید اذا صح الافتقار الی الله عز و جل صح الغنا بالله لانهما حالان لا یتم احدهما الا بالآخر و نیز گفته اند لیس الفقر عندهم الفاقة والعدم بل الفقر المحمود الثقة بالله تعالی والرضی بما قسم نقل است ابن جلا رح را از فقر پرسیدند ساکت ماند تا آنکه نماز ادا کرد پس برفت و باز گشت پس گفت درهمی داشتم سکوت از بیان فقر از آن داشتم تا برفتم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از خدای شرم داشتم که تکلم در فقر باشد و نزد من درمی بود و بعد از آن ابن جلا نشست بیان فقر را هیچ بود نه نهفت خواجه نوری گوید رح فقر آنست که نزدیک معدوم شدن سکوت یابد و نزدیک موجود شدن بذل شاید خواجه دراج گوید رح روزی خریطه استاد خود را جستم سرمه دان دیدم که دران پرکاله نقره بود پس متحیر شدم و در تفحص او برفتم پس هرگاه که ملاقات شد گفتم در خریطه پرکاله نقره یافته ام گفت استاد من تحقیق من هم دیده داشته ام رد کن آنرا پس گفتم من چیست کار این پرکاله هیچ معهود خویش بگو که سبب داشتن چه بود و در داشتن این را چه مصلحت مینمود گفت استاد روزی ذکر خداوند تعالی مرا از دنیا از زر و نقره غیر آن پرکاله نداده است پس خواستم من که وصیت کنم که در کفن من به بندند تا بخدای رد کنم و مبتلای حسابی نشوم خواجه سهل بن عبدالله رح را از فقیر صادق پرسیدند گفت الذی لا یسال ولا یرد ولا یحبس شیخ عبدالله انصاری رح گوید فقر بر سه وجه است اضطراری و اختیاری و حقیقی اضطراری نیز بر سه وجه است کفارتی و عقوبتی و قطیعتی نشان کفارتی صبر است و نشان عقوبتی اضطرار و نشان قطیعتی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سه وجه است درجتی و قربتی و کرامتی نشان درجتی قناعت است و نشان قربتی رضا است و نشان کرامتی ایثار است و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است ترک حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق برداشتن

دهر چه دون حق است آنرا پشت دادن آماید انکه در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
بلکه نهایت فقر بدایت تصوف است صوفی نامی است مر کاملان ولایت را و اهل صفا اندرین
درجه بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سوم مستصوف صوفی آن بود که از خود فانی بود
و از حق باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقایق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهده
این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معامله ایشان راست میکند و مستصوف آن بود که برای
جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود مردی ابراهیم ادهم رح
را ده هزار درم آورد و آنرا قبول نکرد آورنده قبول آن از وی درخواست ابراهیم گفت میخواهی که
نام من از دیوان درویشان پاک کنی بده هزار درم هرگز قبول نکنم شیخ شرف الدین رح
میفرماید درویشی راحت تمام است باری از افتقار دنیا ایمن است اما غایت سختی در کار درویش
آنست هر شبیکه او را فاقه رسد پس آن شب او را معراج است زیرا که اهل تصوف میگویند معراج
الفقیر فی لیلة الفاقة پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست ع گرچه چندانی سلیمان
کار داشت ؛ کز زمین تا عرش گرد و دار داشت ؛ مسکنت را چون قدر بشناخت او ؛ قوت
از زنبیل باقی ساخت او ؛ ای برادر فقر سری از اسرار است که ملک و ملکوت هرچه بود در نظر
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج نهادند بگوشه چشم ننگریست گفت
الفقر فخری آدم علیه السلام را سجود ملائکه کردند و هشت بهشت اقطاع دادند نظرش در فقر
افتاد هشت بهشت را بیکدانه گندم فروخت و خرقه فقر در پوشید ع جان آدم چون بسر فقر
سوخت ؛ هشت جنت را بیک گندم فروخت ؛ اگر امروز آنچه نمرود و فرعون را دادند تراندهند
در زیر این سری دان تا بینی که سلطان انبیا و سرور اولیا صلی الله علیه وآله وسلم از شب معراج
باز آمد در خانه قوت دیگر روز نبود از جهودی یک پیمانه جو وام خواست تا آن جهودی گفت ترا
باغی و زراعتی نیست از کجا دهی زره مبارک را گرو نهاد تا یک پیمانه جو داد چنانچه گفت ع
مصطفی چون آمد از معراج در ؛ وام میخواست از جهودی جو بگر ؛ از برای قوت جو میخواستش ؛

وانچه بود می سگ گر بخواستش ٭ هردو عالم دید آن شب ارزنی ٭ تا نبودش ره درین
چو یکسانی ٭ لاجرم چون این و آن یکسانش بود ٭ هردو عالم زیر یک فرمانش بود ٭ و نیز
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بیند که یکبارگی
از اموال و املاک بیرون آید آنرا اجازت نشد ٭ شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابله
آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوضی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند که شیوه
نگرانی باقی خواهد بود و مقدار مالابدی بگذارد و در انفاق لابد اجازت نه ٭ چنانکه یکی وقتی از مریدان
شیخ مدح خواست که جمیع مال الانفاق کند حضرت شیخ او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت با کن
و آنرا ازینجا قوت خود بسازد و زیاده بده ٭ چه من بر تو ایمن نیستم از مطالبهٔ نفس تو بعد از انفاق
جمیع مال ٭ فائده ٭ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینهٔ مصقولی است و مجاری
فیض حضرت عزت است که تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده و هر لحظه
بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تام دل خود را مقابل اینچنین دلی
دارد دل شیخ به دل مرید پرتو اندازد و آنهمه کمالات بغیر کسب و تعمل مرید در دل مرید منعکس
گردد و رشتهٔ غیریت و زنگ طبیعت ناقص گردد و آنچه بزبان و اصحاب بر قدر نشده بود و مرید سالها
که هرگز بمجاهده و ریاضت عمری دست ندادی ٭ و چون مرید چنین شیخی یابد چنگ از تمام
او که از مجرد صحبت شیخ فائده نبود و خدمت بندگی اختیار کند و بسپارد نفس خود را بسوی
شیخ و او را تصرفی در حرکتی و اعتراضی نماند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کالمیت تحت ید
الغسال گردد و بحقیقت تام مرید از وجود خود سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد و بکرم
روی هر بندی که در پیش دارد بهم نشکند مرید حقیقت نگردد چنانکه عارفی گوید ٭
سیر آمده ز خویشتن میباید ٭ برخاسته ز جان و تن میباید ٭ در هر قدمی هزار بند افزون است
زین کرم روی بند شکن میباید ٭ فائده ٭ بدانکه اهل تصوف لفظ مرید را بدو معنی اطلاق کنند

یکی بمعنی مقتدی و دوم بمعنی محب امّا مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش از نور هدایت
بینا گرداند و نقصان خود دنگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول
مراد و وجود و قرب حق تعالی و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی
و مطلوبی و مانوسی و محبوبی دارد یا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر وی عاریت بود
و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود ابو عثمان حیری رح گفته است المرید الذی مات قلبه
عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید به قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا
من قلبه لشدة شوقه الی ربه امّا آمر بمعنی محب سالک مجذوب است و چنانکه مرید را بدو معنی
اطلاق کنند مراد را نیز بدو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا دوم بمعنی محبوب مراد بمعنی
مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب است یا
کرا ول جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود انگاه بامداد
جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج آن برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و مشاهده
و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک است که اول بامداد جذبات بساط مقامات را طی کرده و
بعالم کشف و عیان رسیده بعد از ان منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت
حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلم است اما سالک ابتر
که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشاهده نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز به دقائق سیر
و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
منصب شیخوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان
مفوض نگشته و هر تصرف که ایشان کنند فسادش بیش از صلاح بود و امّا مراد بمعنی محبوب مجذوب غیر
سالک است بمعنی اول عام باشد و بمعنی دوم خاص بود و دیگر مرید بر سه نوع است حقیقی
و رسمی و صوری حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهراً و باطناً قولاً و فعلاً و رسمی آنکه متشبه است

صورةً و معنیً بقدر امکان و طاقت خود و صوری آنکه تشبه بشیخ است صورة فقط امید باشد
که از برکت تشبه آن قوم نیکبخت گردد و با ایشان حشر شود فان هم لا قوم لا یشقی جلیسهم
فائده در ملفوظ سید محمد گیسو دراز رح مذکور است که مولانا عمر پسر شیخ سعید بخدمت
شیخ نصیر الدین محمود قدس سره حاضر بود پرسید که انتشار خرقه مشائخ که چنین روایت میکنند
که جبرئیل علیه السلام آورده بود به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعلی کرم الله وجهه داد صحیح است
بندگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتب سلوک مینویسند که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم در شب معراج در بهشت حجرهٔ دید از زر و دری از زر و قفلی از زر برو نهاده اند و خواست
که درونش رود با جبرئیل علیه السلام گفت بگشا درونش ببینم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
اجازت شود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از خدای اجازت خواست فرمان آمد بگشا
کشاد در آن صندوقی بزرگ از زر و بران قفلی از زر دید جبرئیل علیه السلام را پرسید گفت
بگشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بگشا بگشاد
از درون آن صندوق دیگر برون آمد و بران هم قفلی از زر چون طلب کشا کرد فرمان شد
اورا هم کشاد درون آن هم صندوقی خرد از زر دیگر برون آمد بران هم قفلی از زر بعد طلب
آنهم کشاد درون آنهم صندوقی برون آمد بعد از ان اورا هم کشا درون آن خرقه مشائخ
دید آنرا و کرد کای اخی جبرئیل میخواهم که این خرقه مرا باشد فرمان شد که چندین پیغمبران بودند
هیچ یکی را نداده ام امروز ترا میدهم برای تو نهاده بودم بپوش پوشیدم بر عادت قدیم خویش
گفت خداوندا بمن مخصوص باشد یا بکسی از امتان من بدهم فرمان رسید سخنی تلقین شد
که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دهد اورا بده چون بدنیا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
و بر ایشان گفت این خرقه مرا داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید اورا بدهم
حضرت ابوبکر رض برخاست رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
صدق ورزم گفت اجلس مکانک بر جای خود باش عمر رض برخاست گفت ترا دهم چه کنی گفت

عدل ورزم گفت اجلس مکانک تو هم بجای خود باش عثمان رض برخاست از وی پرسید گفت
حیا ورزم و مبالغه در عبادت خدای کنم گفت اجلس مکانک تو هم نشین علی رض برخاست
گفت ترا دیدم چه کنی گفت عیب پوشی بندگان خدای کنم گفت انت له و هو لک تو بپوش تو
برای آنی و آن برای تست خرقه مشایخ همین است شجره با جمعهم از علی رض به پیغامبر
علیه الصلوة والسلام میرسد سرور اولیاء اوست اما من این حدیث و این قصه را در کتب احادیث
صحاح وحسان ندیده ام فائده بدانکه مشهور است چهارده خانواده که هر همه تعلق بعلی رض دارند
و در شرح عوارف گفت که دوازده امام میگویند پس در اصل خانواده دوازده اند یکی ادهمیان
که ایشان تولا بابی اسحاق ابراهیم ادهم دارند دوم طیفوریان که ایشان تولا بابی یزید طیفور بن
عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان که ایشان تولا بابی عبدالله بن الحارث المحاسبی دارند
چهارم قصاریان که ایشان تولا بابی صالح حمدون قصار دارند پنجم جنیدیان که ایشان تولا
بابی قاسم جنید بغدادی دارند ششم نوریان که ایشان تولا بابی حسین محمد نوری دارند
هفتم سهیلیان که ایشان تولا بابی محمد سهیل بن عبدالله التستری دارند هشتم حکیمیان
که ایشان تولا بابی عبدالله بن علی الحکیم الترمذی دارند نهم خرازیان که ایشان تولا بابی
سعید احمد بن عیسی الخراز دارند دهم حلاجیان که ایشان تولا بابی منصور حلاج دارند
یازدهم سیاریان که ایشان تولا بابی عباس قاسم مهدی السیاری دارند دوازدهم
خفیفیان که ایشان تولا بابی عبدالله محمد بن خفیف دارند اما خانواده چشتیان متفرع است
از ادهمیان و خانواده سهروردیان متفرع از جنیدیان است رحمهم الله تعالی علیهم اجمعین
فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اجازت کلاه دادن و خرقه پوشانیدن از
خانواده چشت و سهرورد هر دو بوده است ستاکی اجازت نامه بندگی شیخ صدرالدین
راجو قتال بخاری رح بجانب بندگی نائب الحرمین الشریفین شیخ سارنگ این فقیر
فرستاده بودند در آن مذکور بود و بلبس خرقة المشائخ الچشتیة والسهروردیة رضی الله عنهم

اما بندگی شیخ اکثر و اغلب کلاه چشتیه میدادند چون کسی مزاحم میشد و کلاه سهروردیه میطلبید بعده
میدادند در وقت کلاه دادن سهروردیه تکبیر را در میگیرند میفرمودند که فرق میان کلاه چشتیه و
سهروردیه همین است چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر با موی میبودی خادم فرق موی کنانیده
پیش می نشاند بعده بندگی شیخ میفرمودند این برادر را به برادری قبول کردی او میگفت که
قبول کردم بعده میفرمودند که هر دو برادران توبه کنیم و این استغفار میخواندند استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه سه کرت و آن مرید نیز میخواندی بعده بر سر آن مرید اگرچه
محلوق بودی مقراض را میراندند اول بمقراض موی پیشانی او قصر میکردند بعده در راستا
و چپا سر موی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر امله و احفظه عن المعاصی
و بعد راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک و سلم ثبتنا علی النبوة
و احفظنا عن المعصیة احفظنا بحق محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و بوقت پوشانیدن
کلاه میخواندند الهی توجه بتاج الکرامة و السعادة و احفظه عن المعاصی و ثبته علی دین الاسلام
و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا میخواندند اللهم ارزقه
حلاوة الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین و میفرمودند مقراض راندن سنت علی کرم الله وجهه است
و در اصل از حضرت شیث پیغمبر علیه السلام مرویست و سنت ایشان است پیر پیران این فقیر شیخ
قوام الحق و الشرع و الدین در ارشاد المریدین آورده است که در معرفة المریدین و السالکین
مسطور است بروایت خواجه حسن بصری رح از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقت مقراض
راندن سه تا موی ستدن کیفیت است اصل راندن مقراض از حضرت شیث علیه السلام مروی
و سنت ایشان است و ایشان از جبرئیل علیه السلام تعلیم کرده است و اتفاق جمله اهل سلوک
و طبقات است که چون مبتدی خواهد که در ارادت شیخی در آید می باید که در حرکات و سکنات و
قلوب ثلثه و نفوس او نظر می کند اول نظر کند که آن شخص مبتلای نفس اماره است یا نه یا موقوف
بلوامه است یا مشرف و مزین نفس مطمئنه است و در اوصاف قلوب ثلثه نظر کند که قلب سلیم دارد

یا قلب منیب یا قلب شهید و کار صحت ارادت بمقراض راندن است زیرا که مقراض یکی از سرّست از اسرار الهی جلت قدرته هیچکس بدین سر اطلاع نیافته اگرچه بعضی گفته اند که مقراض قطع علایق است میان بنده و مولی و چون مقراض چنین کاری کرد اندازه هر کسی نباشد تا در دست گیرد چنانچه خواجه جنید رح گوید لا یحصل اخذ المقراض للذی یدخر درهما فی الکیس و عن علی رضی الله عنه شر الناس وفضل الناس منهم بالدنیا و یاخذ المقراض سئل عن علی رضی الله عنه من صاحب هم الدنیا قال الذی یطلب من الدنیا اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم واحد لان اکثر من قوت یوم واحد غنیة الفقیر ولذا اوجب الشافعی رح صدقة الفطر لمن کان له اکثر من قوت یوم واحد و طریق مقراض راندن اینکه مستقبل بنشیند و مقراض بر دست گیرد تکبیر گوید سه بار و در دعا و وقت راندن مقراض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گوید اول یکموی از ناصیه او ستاند بعد آن بگوید ملکا و بادشاها بنده گریخته از حضرت تو بوده است امان میطلبد تا در حد بندگی درآید و چون بندگان بندگی نماید و میخواهد که هرچه از دنیا و غیر تو باشد آنهمه عبرت او گردد و بعد از آن یکموی دیگر از جانب راست ناصیه او ستانند و یکموی دیگر از چپ ناصیه او ستانند که امیر المومنین علی رضی الله عنه همچنین کرده است و گفته اند بعضی صوفیه کسیکه ادب نگیرد و بدیدن عیبهای افعال خویش و رعونات نفس خویش بدو نصیحت اقتدا کردن بدو نشاید یعنی هر که بعد از کردن اعمال و افعال خود را از آفات و عیوب پاک نکرده باشد و از جمله آلایش نفس را صفا نکرده باشد اقتدا کردن بروی روا نبود و رعونات نفس همه خود پرستی است و تا کسی از خود پرستی بیزار نشود دلیر نتواند بود **ه** یا مقیم کعبه شو یا ساکن بتخانه باش یکصفت زین هر دو باید یا چنان شو یا چنین پیر دستگیر قطب العالم میفرمود درویش همچو بقال میباید چه بقال را عادت است تمام روز چون بسود مشغول میباشد در شب محاسبه میکند و در تفحص آن میشود که امروز چیزی سود شد یا نه اگر میشود خوش میشود الا محزون و نادم میگردد بلکه در آن میکوشد

که از قوت راتبه معتاد کم میکرد کند اگر درویش را شاید که در محاسبه نفس شود که امروز از
وظائف چیزی زیاده شده یا نشده اگر شده باشد شکرانه خدای بجا آرد بشرط آنکه مغرور نشود و آنکه کم شده
باشد دران بکوشد که قضا ما فات در شب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی
یوماه فهو مغبون بیرون آید درین محل عرض کردم هر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم
این حدیث بنده را تکلیف ما لا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دادند
که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون نتواند و بحد طاقت رسیده باشد زیادتی
حضور و ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق مزید گرداند و نیز میفرمود
که شیخ ابی محمد ... فرموده است کل مرید لا یصح له فی الیوم و اللیلة کذا اسئلة فانه ما سلک
الطریق یعنی هر مریدی که درست نگردد او را روز و شب چنین چنین مسئله پس به تحقیق او سلوک
نکرده است راه را یعنی مرید را شاید که هر روز احکام طریقت هر سعد و مرضی و علتی که دارد یا شغلی
و نمودی که مقصود به پیر عرض کند و نمودارش بیان فرماید که دران مزید ترقی کار وی شود
و اگر مرید چنین نکند هر آئینه وی از اهل سلوک نبود و سلوک طریق را منکر او نشود و کار بسته بود
ابا آمی برادر انکار الطبیبی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه را شاید و اگر نه از طبیب
بیمار معالجه ایست نیاید طبیب یداوی الناس و هو مریض عارفی گوید ؎ عالمی خفته است
و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار ؎ از اینجاست که عزیزی گوید هر که طواف دل کرد
مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیافت و هم از اینجاست
که عارفی گوید طالب خدای خدای را در جهت و در دنیا و در آخرت نطلبد و در بهشت و
عرش و کرسی نجوید راه طالب اندرون اوست و فی انفسکم افلا تبصرون اشارت بدانست
؎ معشوق همین جاست بیائید بیائید ؎ و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود
که بعد وفات ابا بکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که از حال و عمل او دریابد زن ابا بکر رض را
در نکاح آورد تا اهل آن گردد که با وی حکایت کند چون در نکاح آورد پرسید که ابا بکر رض

چه عمل داشت بگو تا دریابم زنش گفت یا عمر ابابکر را ظاهرا هیچ عمل ورای فرائض و سنن
ندیدم مگر آنکه نشسته سر فرو کرده در مراقبه ماندی یا در دو تن زنده که بسه مشغول شدی چون
سر بالا کردی آه بر می آوردی بوی سوخته چنانکه گوشتی را قدید کنند بر می آمد در وقت سحر نیز
بر سینه است وضو کرده می نشست آه و ناله ها هم بر این صورت بر می آورد عمر رض گفت صدق
رسول الله و لکن بشیء وقر فی قلبه عملی بالاترین اعمال داشته لاجرم مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم وی را فاضل و دیگران را مفضول می پنداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
آن زن را مطلقه گردانید و گفت مقصود از عقد تو پرسیدن شغل وی بود ظاهر شد
عملیکه وی داشت هیچکس از ما نداشت فائده واجب است بر مرید که خالی نبود ظاهر او از
اوراد و باطن او از ارادت یعنی مقصودات تا فرود آید بر آن مرید واردات پس آن هنگام شبها
آنکه مرید با اوراد است باوراد و نه بارادات اینجا محل هوشیاریست پیر مرشد باید که مرید را درین
مقام ارشاد کند تا واردات الهی را شناسا گرداند و وارد چیزیرا گویند که فرود آید بر دل از سرور
و حزن و قبض و بسط و شاید که ارادت آن بود که باطن مرید همیشه در طلب توفیق و اعانت مقامات
باشد پس چون کار مرید از معاملات ظاهر بمعاملات دل رسد کار مرید عمارت باطن شود و از اوراد
و وظائف بر فریضه و سنن رواتب اختصار نماید و از ارادات هم باز ماند و از همه مشغولیها دست بدارد
جز بذکر دل ملازمت نماید هر چیزیکه مشغول کننده او بود از آن باز ماند سوا ارکان خیر گوشه
بعضی گویند درین حالت اگر اوراد و وظائفی را رعایت تواند کرد اتم بود و این نادرست چون کار
از مشغولی ظاهر بمشغولی باطن رسید بیاساید جوارح از مجاهدات ظاهر زیرا که هر که مطالبه بحفظ
اسرار و عمارت باطن و عد انفاس کند او را فراغ نبود و مجاهدات ظاهر بانواع مخالفات پس لاجرم
جوارح وی از مجاهدات ظاهر بیاساید و مشغول گردد بعمارت باطن و مباشرت احوال و نگاهداشتن
اسرار که خاصان از سر با چیزی می بینند که عوام از آن محروم اند و شمردن انفاس آنست که برون
و درون را نگاهدارد تا چیزی نگوید که در آن بی ادبی و بی حرمتی و بی حضوری بود بلکه هر چه بگوید

یا بکند همه آداب و با حضور باشد تا بحدی رسد که همیشه یاد حق حاضر بود یک زدن از دست
غائب نشود که الغفلة من الله من اکبر الکبائر از ینجاست که گویند المخلصون علی خطر عظیم ه
آری نزدیکان را بیش بود حیرانی چنانچه باید کردن و قدمی بی رضای مولی و بی حضور رسول الله نشود
که الایام تمضی والانفاس تعد والرب ینظر فاعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر اگر اندیشه کرده از هر دو
عالم گذشته بود این کار عظیم است قیمة المرء علی قدر همته ه تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس بقدر همت اوست ه و عبادت فقیر دور کردن خواطر است یعنی خواطر که چهار اند نفی
همه کند هرچه از حق و ملک است نخواهد رفت و هرچه از شیطان و نفس است بعدم خواهد پیوست
و این از بهر آنست نه چیزی که بر سر بگذرد الهام حق باشد بلکه روا است که وسواس شیطانی و هواجس
نفسانی بود پس باید که در نفی خواطر چنانکه باید کوشد تا خواطر مختلف مضر دین اسلام نشود و تحقیق
عام خلق هر چیز را که بی قصد در خاطر گذرد همه را خاطر خوانند و نزد این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پدید آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگرچه خاطر نامند اما بالحقیقه آنچه از شیطان پدید آید
وسواس خوانند و آنچه از نفس پدید آید هواجس نامند و گویند میان خاطر و وسواس و هواجس کسی
فرق تواند کرد که لقمه او حلال باشد اما حرام خوار را همه وسواس بود و خاطر نباشد و آنکه لقمه او شبهه بود
خاطر با وسواس و هواجس آمیخته بود و گفتند بعضی مشایخ چون ببینی تو مرید را قائم بشهوات و طالب
حظوظ نفس و مرادات را پس بدان بدرستیکه آن مرید کذاب است و در دعوی مریدی ناصادق است
زیرا که مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود و علامت صدق مرید آنست
که تارک شهوات بود و طالب مرادات نبود چون آن علامت در روی نبود هر آئینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق نباشد گفته اند هر مریدیکه نفس خود را در سرکشی و بیفرمانی چون فرعون نداند
او در توحید مصدق نشود و در تنبیهی که از فرعون بازبانی رسید که او قوم خود را بخود دعوت میکرد
اما این نفس کافر در شبانروزی کرات مرات ما را بخود دعوت میکند پس مرید را هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن پندارد هر که نفس را بیقین دشمن پنداشت صحبت حق را بخدا بی نگاشت

و علامت آن بود که هنگام یافت مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد وی هر که بر مراد نفس رود
حق را خلاف کرده باشد و هر که بنامرادی نفس بود حق را اجابت کرده باشد نه بینی که فرمان میشود
یا داود دع نفسک و تعال خواجه جنید رح را پرسیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مراد وی مانده بود چه گوئی گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم سه خواجه پندارد که دارم حاصل شد
حاصل خود اجتبکر پندار نیست و تبیین نگاهداشت نفس نشود تا مرادات و شهوات او نزد تا هر چه
وی را خوش آید عکس آن کند ساعتی در برابر مراد وی برساند اگرچه طاعت بود که نفس مرید را از راه
طاعت در معصیت کشد و اصل اخلاق نفس هیچ چیز است تجمل و کبر و عجب و ریا و حسد و نیز خشم
و حرص طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه اگر ازین خلاص باید در راه اخلاص در آید
و خلاص یافتن ازینها جز بمخالفت نبود اگر نفس را خوردن خوش آید فاقه گزیند و خوردنی بکسی دیگر
بدهد و اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کذلک در همه چیزها
خلاف گزیند که سلامتی از نفس جز بمخالفت نبود و گویند اهل معرفت از بلای نفس بیش از آن ترسند
که از بلای شیطان زیرا که نه آنست که از معرفت نفس جدا میگردد و لکن اهل معرفت بدان روند که
هوا و مرادات وی زیر قدم آرند تا حجاب وی از پیش دل بر دارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست نه شیطان را بر ایشان راه ماند نه دنیا را نه خلق را که بیخ شر همون است چون بیخ آن کنده
دور کنند لاجرم شاخها خشک و ناچیز شوند ازینجاست که گویند سالکان و عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آنرا صلح نیست سالها بگذرد که آرزوی نفس بنفس ندهند و یکقدم هوای او نزنند
و بدانچه خوار می باشد در ان بغایت و نهایت بکوشند تا یک صفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بت و زنار هنوز باقی است که طالب را هرچه حجاب است بت و زنار است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
فرمود که شبی بوقت تهجد خواجه بایزید را استدار کلمه سبحان الله گفتن نفس در کاهلی آورد خواجه
بخود باز آمد که این از چه بود در تفحص نفس شد در ماکل و مشرب خود تفحص کرد و نیز میفرمود وقتی فقیر
بجنبی قریب بیابان بمقامی قرار گرفت در عبادت ربانی مشغول شد سالها تمام که گذشتی که طعام نخوردی

خلق چون بزیارت رفتی ملاقات نکردی یکسال یک روز معین کرده بود که در خلوت مقام بیاید ملاقات
کرده بروند همه جمع شده دران روز میرفتند هجوم و ازدحام دران روز معین بحد بیحد میرسید و شنید
سالتمام بی طعام هم بدین امید میماند قوت وی همین گشته بود ناگاه دران مقام درویشی باصفی از
اهل عرفان عایقان رسید آن کیفیت شنید گفت دانم که قوت وی همین گشته است آفات نفس را
نشناخته است چون آن روز معین رسید آن درویش طرف آن صوفی بمعنی برفت باز آمده بخلق گفت
که بزیارت مخدوم رفته بودم فرمودند در روز میعاد مرا کاری هست و مقامی با خداوند تعالی باید که
دران روز نیایند خلق دراز و زبر فتند آنصوفی بمعاد خویش بیامد تمامت روز و شب نماند کسی بزیارت
چون قوت خود نیافت جان بحق سپرده وفات یافت خلق روز دوم چون برفتند مرده یافتند آن درویش
قصه حال بگفت و فرمود که صوفی بمعنی بود از حال تصوف خبری نداشت بمحض شناسی خلق گرفتار بود
آفات نفس را واقف نبود قوت سالتمام وی همین بوده است بدین خوشی سالتمام خویش بودی
بالطعام حاجت نشدی چون بیچاره قوت خود نیافت لاجرم جان بحق سپرده شتافت و نفاق
نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان ندارد گندم نمای جو فروش بود همیشه خواهد که صلاح را اظهار
دارد و فساد را پوشیده دارد اگر درشبی هزار فساد و خلاف کند نخواهد که کسی بداند اگر شبی زمانی بیدار
بود یا چند رکعتی بگزارد میخواهد که معلوم عالمیان و جهانیان گردد الحاصل از اصلی رکعتین تخفظ الوحی
اشارت بدین دارد و حال موصوف گشته است نفس منافق بالا از احمقان و کم عقلان نیست از و
جز حمق و کم عقلی دیگر نبود امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان یکون خصمه
عاقلا فخصمی لا عقل له یعنی النفس بدانکه ای عزیز کم عقلی و رای این چه خواهد بود خود را در دعوی
ربوبیت می آرد و در دعوی بی الفت امر خدای خویش میشمارد نعوذ بالله من شره و من جمله شرک است درویشی احوال اوراد
اینجا شرک خفی است و آن خوف از غیر حق و امید داشتن بغیر حق و نفع و ضر بدیدن از غیر حق که
اینهمه شرک است تا خوف غیر و امید غیر از دل زائل نگردد و نافع و ضار و معطی و مانع جز خدای دیگر را
نداند از زمرهٔ مشرکان بیرون نیاید و از دام شرک خلاص نیابد تم از نیست که نفس درویشان

و بحسب عارفان هیچ گوید ~ تو لی چون مومن مشرک موحد نیستی والله موحد انگهی گردی
که رو از غیر گردانی * پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی خواجه بایزید را هیچ در شکم درد
خاست عزیزی از جهت عیادت مرض وی شتافت بایزید گفت شب شیر خورده بودم این درد شکم
از آن است شبی از شبها خواجه در مقام انبساط شده دم محبت میزد ناگاه آواز دادای مشرک دم محبت
میزنی و در دعوی این میشوی نسبت لیلة اللبن که درد شکم را از شیر بگفتی از من نگفتی پس ای برادر
زنهار نفس را استوار مدار که وی دعوی اسلام دارد با این دعوی شرک را نمیگذارد و حتی تا مسلمانی
چون بمشرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت ~ ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی
وز خوی بدت هیچ پشیمان نشدی * درویش شدی و زاهد و دانشمند * اینجمله شدی ولی مسلمان نشدی
و نفس را آنها است که طلب میکند آنکه باشد مر خداوند تعالی را شد در دعوی خود و تند در مطالبه خود
و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بندگان خویش به ثنا کردن بروی و ستایش
کردن مر ویرا پس طلب میکند نفس از خلق همانرا یعنی وی نیز طلب میکند که بروی ثنا گویند و ستایش کنند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که خلاف نکنند امر ویرا و نهی ویرا پس طلب میکند نفس
از خلق همانرا یعنی وی نیز طلب میکند که امر و نهی ویرا خلاف نکنند و از اوامر و نواهی وی تجاوز نشوند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که صفت کنند ویرا بسخا و کرم و دوست میدارد نفس همانرا
یعنی دوست میدارد نفس از خلق که صفت کنند ویرا بسخا و کرم و طلب کرده است خداوند تعالی
از بندگان که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از وی باشد پس طلب میکند نفس همانرا یعنی
وی نیز طلب میکند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از و باشد و اینهمه صفات خداوند تعالی است
نه صفات بنده و این صفات از بنده بجود وی و نخوت نفس میشود نه بینی که فرعون لعین خود را
چیزی دانست و این صفات در خود هر یکی تصور کرد دعوی انا ربکم الاعلی برآورد گمان مبر که
این صفات در وی بود و در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تعبیه است ولکن او آشکار اند
انا ربکم الاعلی برآورد و دیگری نهان دارد هم از آن است که آنرا شرک جلی گویند و این را

شرک خفی گفته‌اند پس مرد باید که خود را از دعوای فرعونی ندارد و ترک این دعوی جز بقمع و قهر نفس
راست نیاید هم از نیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت اصل همه طاعتها مخالفت نفس است
و اصل همه معصیتها موافقت نفس است زینهار که با او همیشه مخالفت باشد نه موافق خوش گفت آنکه
گفت شعر نفس گبری سرکش است و کشتن گبران غزا است تا کشنده نفس چون شیر و بجز غزا از نیست
گر حیات خوب خواهی نفس را گردن بزن ۞ زانکه از وی هیچ دشمن تر درین دیار نیست ۞
سالکان و عارفان اینهمه را در سلوک خود مشاهده کرده‌اند و بر حسب مشاهده خود چیزی گفته‌اند
آنچه بود هر طالب را منع و زجر بود هر مدعیان صحبتی را والله الموافق لما یحب و یرضی در خزینه جلالی
گفته است حضرت سید السادات رح فرمود روح بادشاه است و وزیر او عقل و لشکر او ملک و خشیه
حق است و جانب دیگر نفس بادشاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هوا است همه وقت
محاربه دارند مادام که روح غالب است از ان شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذا بالله
تنها نفس غالب شود فسق و فجور از و در وجود آید و دل در هر طرفیکه غلبه بیند با او یار شود و لهذا
هم به همین معنی که منقلب است قلب گویند و چون غالب شود بعبادت و ریاضت صفت طیرانی از و
حاصل آید نفس با آنکه کثیف است چون تابع روح است نیز و یرا طیرانی حاصل آید حضرت سید السادات
فرمود که اگر روح غالب است فردا نفس نیز که در صحبت روح است در راحت باشد و اگر نعوذ بالله
تنها نفس غالب شود با آنکه روح نمیخواهد تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
عذاب کنند زیرا که روح اصل است و قیام بنی آدم بدوست مثلا اگر لنگی و کوری در باغ بدزدی
در آیند و کور لنگ را گوید که بر کتف من سوار شو میوه از درخت فرود آر لنگ همچنان کند این عذر است
بهر دو بود زیرا که آن دزدی بواسطه هر دو بود هر یکی تنها نمیتوانستند فایده پوشیدن
مرقع مرد و گروه را روا است یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی از بزرگان گفته‌اند که مرقعه جامه
اولیا است و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن داند که امید از لذات و حیات منقطع گرداند
و دل را از راحات زندگانی پاک کند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف گرداند

در رساله شیخ علاء الدین سمنانی رح آورده است اگر نعوذ بالله شها خذلان در رسد و مرید
بقهقری رجوع کند و باز بر بطالت خود رود بر شیخ واجب است که آن خرقه باز ستاند و اگر
شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند
الی ان یتوب رکن دین درویشان و محتسب عارفان قدس سره گوید بلکه هر کرا قوت باشد ازین
طریقه نامرضیه استغفر کرده اند و مثل ایشانرا نگذارد پس ای عزیز بعضی مشایخ دین در عوام
نشوند و از دعوی بپرهیزند لکن کاحد من الناس باشند لباس را بی تکلف اختیار کنند و هر چه از
بفرمایند تا هر چه بیابند بپوشند اگر عبائی بیابند همان اگر قبائی یابند همان و این روش
بهتر است صد مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست بلکه بخدمت سلطان بینند و صوفی نما
بعضی باشند که زیاده از یک جامه مکروه پندارند و بعضی زیادتی از یک جامه از بهر احتیاط
روا دارند تا اگر جامه پلید شود یا شبهه در طهارت پدید آید جامه دیگر بپوشند اما بعضی مشایخ
مرید را جامه و خرقه نرم پوشانند نیت دارند که مرید متنعم شود و خود را اسیر او از آن گرانند
فائده بدانکه بعضی مشایخ کرام لباس را به صفات مخصوص اختیار کرده هر یکی را مشیر به مقامی
و بعضی بر شرطی دارند لباسی که به صفات مخصوص است پنج نوع است مثنی و مرقع و ملمع و
خشن و خلق مثنی آنست که مر او را ظهاره و بطانه بود و در میان آن چیزی نباشد و این اول
لباس مرید است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیز مشغول است
ادای امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد پس گویا در ظاهر لباس مثنی باشد
کان الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد و قرار گرفت اکنون بپوشد
مرقع را مرقع لباسی را گویند که مر او را ظهاره و بطانه بود و میانه ایشان چیزی از نمد یا غیر آن
پاکند یا باشد و این اشاره بران است که مر وی را سه صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه و محض الکلمه
نفس کلمه ثبات است در ادای امر و اجتناب نواهی و عین الکلمه انس و آرام است بذکر خداوند تعالی
و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله سعد ظاهرا

و باطناً و چون مرید در همه مقام رسیده بود. و اما بود که ملمع بپوشد و ملمع لباسی را گویند که در وی رنگها
مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف صنایع و بدایع
خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
بانواع بلاها و سختی ها بعد آن روا بود که خشن بپوشد و خشن خرقه را گویند که در او افکنده باشند بسیار بود
و این لباس اشاره بر قبول کردن جراحتها و مصیبتها یعنی هر سوزنی که می خلانند در خشن هر بار
جراحتی را در دل خویش به آرام می گرداند دل خود را بر آن جراحت بعد آن روا بود که مطلق بپوشد
و مطلق خرقه را گویند که با بسیاری نکنند باد و پکالها در وی از خرقه های مختلف از سپید و کهنه
بسیار باشد و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و فرو خیرانیدن شهرت و ترک
التفات ملامتهای مردمان آنچه که گفتیم در پوشیدن تا آنکه مرید را از اوارجا سه بخدمت و اند
بپوشانیده اند مرد را فنا پر که خود را فنا پسند لباس گردانید آنگاه بپوشد بعضی باشند که در اول
قدم بپوشانند تا آن پوشش و لباس مر مرید را قید می دهد و پناهی از معاصی و هوا باشد یا شرم خلق
یا شرم خالق و این را خرقه تبرک گویند خدمت سید السادات فرمود درویش هر لباسی که بپوشد
باید که نیت معینی بپوشد اگر سپید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را
نیز از حقد و حسد و کبر و بخل و از کدورات مصفا گرداند و لباس کبود و لباس اهل مصیبت است کسیکه
آنرا بپوشد باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دار و مشایخ گفته اند هر که با جامه کبود
نخفتد در طریقت جنابت بود و بروی غسل لازم شود اما خرقه کبود کسی پوشد که همه جنس شیطانی
را از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند
و جامه سبز اخضر کسی پوشد که جمیع طرق مشایخ سلوک کند و با همه اولیا بافعال و اقوال متابعت
نماید و گلیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده ننالد و این گلیم از پشم شتر است و شتر در تنگ بار
بر وی نهند که هیچ از آن ننالد و لباس برنگ موی شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی مهار گرفته
هر جا که بخواهد ببرد اگر آنکس را شتر نگیرد و هر جا که خواهند برند و هر چه برو کنند سوای معاصی شیخ ازان

بازنگشید اما جامه‌ها جوزه کروهی که پوشیده اند سر آن جامه معلوم نشد هر جامه که شیخ بوسعید
ساختی سر آن معلوم شدی مگر سر جامه با جوزه کرده روزی صوفی جامه با جوزه که پوشیده
بود در راه میرفت در زنی نگریست آن زن گفت که با چندان اشکال که بر تو نهاده اند هنوز قدم
از حد بیرون می نهی در درویشی در نظر شیخ شیوخ شهاب الحق والدین السهروردی رح شخصی ازار
سیخی پوشیده و کلام بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقه را چه میگویند گفت ازار پیچی فرمود اگر پیچ سخن
بر دهن میبندی به بودی **فائده** حدیث سید السادات فرمود سنت آنست که دستار
ایستاده بندد مگر آنچنان کسی باشد که بایستادن او جمیع مجلس ایستاده شوند شاید که نشسته ببندد
هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت ازدحام مریدان
و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بستند تا کسی را در خاستن زحمت نشود **فائده**
صوفیان بجامه‌های پیران و مشایخ تبرک کنند آن جامه در اعیاد و جمعات بپوشند زیرا که
احسن ثیاب ایشان همان است **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که از قدما
نیز بعض صوفیان رح لباس بر وضع علما فراخ آستین و دستارهای بزرگ اختیار کرده اند
و نیز میفرمود که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورت فقها باشند و بمعنی فقرا تا
خلق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند و جامه‌های تنگ آستین و دستارهای خرد
که امروز مختص باهل دنیا واقع گشته است اکثر و اغلب پوشند هم از نیست که بعضی صوفیان
از جامه بارانی که امروز خاصه علما و دنیاست احتراز دارند و نیز میفرمود که چون مشایخ
و علماء پیشین از ین اهتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبود هم ازان بود که روزی امام اعظم
رضی الله عنه را در بیگار در دیوان بردند بعضی گویند که هم ازان شد اهتمام بر لباسی ممتاز
جداگانه گردید و نیز میفرمود که اگر یکی جامه رنگین معصفر یا سرخ برای زینت بپوشد مکروه باشد
فاما اگر برای ستر عورت و یا برای دفع سرما و گرما پوشند مکروه نباشد و نیز میفرمود که
درویش مقید یک لباسی نباشد یعنی درویش را هر لباسی که از غیب برسد بپوشد که قبا

درون مرد راست نه لباس تن را و لباس روح ایشان عبودیت است تا عبودیت کمال
بجا نیارد روح را لباس نشود و بکمال روح نرسد و گفته اند عبودیت اتم است از عبادات
دل عبادت است بعده عبودیت فالعبادة لعوام المؤمنین والعبودیة للخواص شیخ الاسلام
شیخ صدر الحق والدین گفته است عبادت مر هر کسی را میسر است و هو ان تعمل بامر الله و لا عبودیت
دشوار است تا او نشوند بر عبودیت مگر اولیاء بزرگ و هو ان یرضی بالفعل ربک وقیل العبودیة
اربعة الوفا بالعهود والرضا بالموجود والحفظ للحدود والصبر علی المفقود و لباس روح خفی
انسان محبوبیت است و محبوبیت مربوط بمتابعة است تا متابعة مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم بکمال نشود در مقام محبوبیت نرسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله روایت
کرده اند که یکی از تابعین انگور نمیخورد پرسیدند که چرا نمیخوری انگور را حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم خورده است انگور را حق تعالی بر بندگان در خوردن انگور منتی نهاده و بشارتی
داده بقوله تعالی فانبتنا فیها حبا وعنبا گفت میدانم که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم خورده است
لکن نمیدانم که شفعا یا وترا خورده اند مادام که طریق خوردن تحقیق نشود چگونه خورم بباید که موافق
سنت اعتقاد بر خلاف سیرت رود از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روزی
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پیش از هجرت فرمودند که وقتی از مکه هجرت خواهم کرد
و قدم خود را از مکه سوی مدینه خواهم برد تا در ساعتیکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام از مکه
بیرون آمدن قصد نمودند ابابکر صدیق رضی الله عنه را پیش در استاده دیدند فرمودند ای ابابکر
ترا خبر کی شده است آمدن چگونه شائع نموده ابابکر گفت که یا رسول الله روزی از روزها
فرموده بودهٔ می که وقتی هجرت خواهد افتاد ازان ساعت در انتظارت شبها خواب نیفتاده هر شبی
ساعتی بعد ساعتی پیش در شما می آمدم و تفحص حال تو میکردم تا آن که بدین سعادت رسیدم
شعر هر که او همرنگ یار خویش نیست ؎ عشق او جز رنگ و بوی بیش نیست ؎ بعضی گفته اند
صوفی آن باشد که ملکی ندارد اگر دارد ماندن نیابد یعنی نخواهد که دنیا بروی قرار گیرد چنانکه

مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نخواست که شبی بگذرد و از دنیا چیزی در ملک او باشد
بعضی گفته اند صوفی آنست که دل خویش را صاف گردانیده باشد مر خدای عزوجل را
جز خدای دیگری را نخواهد بهر مقامیکه برسد بگذرد تا بخدای تعالی رسد کما قال الله تعالی
فی حق المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وان الی ربک المنتهی بعضی گفتند صوفی آنست که
شوق یکسو نهد و دل بقین نهد بخل یکسو نهد و ایثار پیش نهد و بعضی گفتند صوفی آنست
که وی را ذکری با اجماع باشد و وجدی با استماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفتند صوفی نسبت
که همیشه با خدای تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفتند صوفی آنست که ویرا خداوند تعالی از حظوظ
انسانی بمیراند و بمشاهده خویش باقی گرداند شیخ جنید رح گوید الصوفی کالارض یعنی صوفی
همچو زمین باشد چنانکه زمین در تحمل کردن جفا خلق که هر جفا بر زمین نهند هر قبیحی وازوی بیرون نیاید
مگر هر ملیحی و لطیفی کذلک صوفی بیرون نیاید ازو مگر هر کلامی که دران ملاحت و لطافت بود یا صوفی
همچو زمین باشد در تواضع و فروتنی که زمین را هر نیک و بد که رسد ازوی جز تواضع و فروتنی نکشود
کذلک صوفی را اگرچه بد نیک و بد رسد جز تواضع و اخلاق نبود پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوفی من صفا من الکدر و امتلا من الفکر و انقطع الی الله من البشر و استوی عنده الذهب و المدر
و پرسیده شد ابن عطا رح را از تصوف گفت تصوف پاکی طبع است که پوشیده باشد در باطن
انسان و حسن خلق که در گیرد در ظاهر ایشان و پرسیدند رویم رح جنید را رح از تصوف در حقیقت
آن گفت جنید بهر هنر بپرهیز ای محمد بگیر ظاهر را و مپرس از حقیقت تصوف محمد نام رویم
لقب اوست گفت راوی الحاح کرد رویم بر جنید پس گفت جنید رویم را که صوفیان قائم اند
با خدا بحیثیتی که ندانند هیچ یکی قیام ایشان بخدای مگر خدای و گفت سهل تستری رح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی بحیثیتی که نداند هیچ یکی قیام ایشان را بخدای مگر خدای ۵ از کمال
حال ایشان بیخبر باشد فلک تا و از سکوت و نطق ایشان بی اثر باشد ملک ✶ **فائده**
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره حلقی که داشتند معروف و مشهور است روزی جامی

مست خشت شد و دشنام گویان پیش بندگی شیخ پیدا شد وی بوحشت و دشنام مشغول بود بندگی قطب العالم ماهی کشیدند بدست وی دادند کناره گرفتند حجام مذکور بدوید بر پای افتاد روان شد کیفیات دیگر در حلم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجامد

فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی ترابی نام قلندری ناپاک در حجره خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد ادای نماز ظهر در عین مشغولی بودند که آن قلندر بر ایشان کارد زدن گرفت یازده زخم زد ایشان از استغراق تجاوز نفرمودند خون مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعضی مریدان آنرا دیده اندرون آمدند خواستند که آنرا ایذائی رسانند شیخ نگذاشت که او را کسی مزاحم شود بست تنکه او را انعام فرمود که شاید در وقت کارد زدن ایذائی بوی رسیده باشد بعد ازین چون سه سال در حیات بودند بجا هم ماه رمضان شب جمعه خواستند که طائر روح را از قفص پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان شما صاحب حال واهل کمال اند از انجمله یکی را اشارت شود که بجای شما بنشیند فرمودند بر درویشان که بر ایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بیار مولانا نوشته تذکره مرقوم داشت اعلی و اوسط و ادنی بعد مطالعه میفرمودند مولانا ایشانرا بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگری بردارند

فائده و نیز میفرمود در آنچه در روضه بندگی شیخ قوام الدین رح میبودم اضطرار غایبی بجهد داشتم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمودی آمدندی طعام اندک بودی پیش ایشان آوردم بهانه اصلاح چراغ میخاستم چراغ را سرد میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم من نیز دست می انداختم اما نمیخوردم تا ایشان سیر شوند در دست انداختن مصلحت آن بود که ایشان بدانند که من نیز میخورم واز من خوردن نبود همچنان گرسنه میماندم و نیز میفرمود روزی چند نفر مهمانان در روضه مخدوم فرود آمدند والده در صدر حیات بودند رفتم عرضه کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان میباید والده فرمودند خواهد بود که

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشت طعام نیامد در تفحص آن شدم دیدم که آرد می از یک
خمیر میکنند پرسیدم که چون آرد اینقدر بود چندین درنگ چه بود والده فرمودند آری اے
فرزند آرد همین قدر موجود بود دیگر نبود خواهر زادگان شما همه بیدار بودند بر ایشان تعللی کردم
تا آنکه در خواب شدند بعده خمیر کرده ام اگر بحضور ایشان خمیر میکردم و همی بخشم ایشان مقدار
قوت خویش میبخشند مهمانان زایدان اندک طعام کفاف نمیشد در تنگی مختفی بسبب انجمعی بود چون
طعام موجود شد آوردم مهمانان را خورانیدم اما بسبب آن بچگان خاطر بغایت محزون گشت
بندگی قطب العالم هر بار میفرمودند درین وقت که برمن فراغ ظاهر شده است گمان دارم
که صدقهٔ آن شب است و این روشنائی فقر از دولت خدمت والده است و نیز آورده اند
که امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما مریض بودند از غایت مرض ضعیف شدند امیر المومنین
علی و فاطمه و فضه کنیزک ایشان نذر کردند اگر خدای تعالی ایشان را عافیت بخشد سه گان روز
روزه دارند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض را بصحت بدل گردانید هر سه در ایفای نذر
شتافتند و بر وجه ادا رسند در روزه داشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه که در خانه برای افطار
چیزی نداشت دل بر استقراض گماشت از یهودی مقداری جو قرض آورد فاطمه رضی الله عنها
آنرا آس کرده سه قرص پختند برای افطار پیش آوردند ناگاه مسکین رسید گفت یا اهل
بیت النبوة والرحمة مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجنة علی موائدها
علی رض قرص خود را بمسکین داد فاطمه و فضه رضی الله عنهما نیز موافقت کردند پیش مسکین نهادند
بر حکم نذر دیگر روز روزه دار برخاستند شبانگاه باز طعام ساختند آنوقت یتیمی بر در خانه گفت
یا اهل بیت النبوة والرحمة یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجنة علی موائدها برسه
قرص را بر علی نهادند و طعام افطار یتیم را دادند بر حکم نذر سوم روز نیز بسخ بر روزه آوردند
وقت افطار طعامی ساختند دل بر افطار کردند علی رضی الله عنه طعام بدهن برده بود که اسیری
بر در خانه رسید و زبان بملامت دراز کشید که یا اهل بیت محمد تصفدونا فاسرونا

ولا تطعمونا الطعام فی لطعمکم الله فانا اسیر محمد علیه الصلوة والسلام هر یک لقمه دست از طعام
باز داشتند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالی فی مدحهم ویطعمون الطعام علی
حبه مسکینا و یتیما و اسیرا فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود غلام الخلیل نام مردی بود
با صوفیان اعتقاد زشت داشت برای ایذای ایشان قربت خلیفه جسته تا آنکه در پیشه
هر بار می ذکر ایشان پیش خلیفه کردی و گفتی که قومی اند سخنان بوالعجب میگویند پیدا شده
زنادقه شده اند نوری و رقام و ابو حمزه را گرفتند و بدار الخلافه بردند غلام الخلیل گفت این قوم
از زنادقه اند امیر المومنین فرمانی دهد بکشتن ایشان تا اصل زنادقه مستاصل شود و که
ایشان سران این گروه اند هر کسی که این خیر ازو بر آید من او را ضامنم بمزد می بزرگ خلیفه
در وقت فرمود که گردنهای ایشان بزنند سیاف آمد و آن هر سه را دست بسته سیاف
قصد قتل رقام کرد نوری برخاست و بجای رقام بنشست بر سر ستگاه سیاف بطوع
و طرب تمام مردمان ازین عجب داشتند سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان چیزی نیست
که بدین رغبت فرا پیش آن آیند که تو آمدی و هنوز نوبت بتو نرسیده گفت آری طریقت من
مبنی بر ایثار است و عزیزترین چیزهای دنیا زندگانیست میخواهم که تا این نفس چند اندر کار
این برادران کنم که یک نفس خدمت است و آن برای قربت است و قربت بخدمت یابند بر
این خبر بخلیفه بردند گفت خلیفه از سخن ایشان حال متعجب شد و کس فرستاد
که اندر امر ایشان توقف کنید و قاضی القضاة ابو العباس بن علی بود و حوالگی حال ایشان
بدو کرده وی هر یکی را گرفت و بخانه برد و آنچه پرسید از ایشان از احکام شریعت و حقیقت
مر ایشان را اندر آن مهارت تمام یافت و از غفلت خود و از حال ایشان تشویر خورد
آنگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نپرسیدی فان لله عبادا یاکلون بالله
ویشربون بالله و یجلسون بالله و یقومون بالله که خداوند را مردانند که قیام شان
بدوست و قعود و نطق و حرکت و سکون جمله بوی و زنده بوی اند و پاینده اند بمشاهدت

واگر یک لحظه مشاهدهٔ حق از روزگار ایشان گسسته شود خروش از ایشان برآید قاضی
متعجب شد از دقت کلام و صحت حال شیخ و بخلیفه نوشت که اگر این طائفه ملاحده اند
من گواهی دهم و حکم کنم که اندر روی زمین موحدی نیست خلیفه مر ایشان را بخواند و گفت حاجتی
خواهید گفتند ما را حاجت بتو آنست که ما را فراموش کنی بقبول خود ما را مقرب گردانی و نه
بهجر خود مطرود که هجر تو ما را چون قبول است و قبول تو چون هجر تو خلیفه بگریست و بکرامت ایشان
را بازگردانید اما باید دانست که اهل ایثار روی بود که در ایثار میان بیگانه و یگانه و آشنا و غیر
آشنا فرقی نبود و چنین ایثار موجب مزید ترقی درجات و مثوبات میشود **فائده** دیگر قریب
بغدادی درویشی با چند صد مریدان بخواجه جنید رحمه الله رسیدند خادم را طلبید و گفت
هر روز شتری ذبح کن تا همه را کفایت شود و دوم روز و سوم روز همچنان کردند آن درویش پیش
خواجه رحمه الله تکلف بسیار است وداع طلبید و روان شدند وقت وداع گفت اگر تو بر من آئی ترا فتوت
بیاموزم خواجه جنید رحمه الله که طالب دین بود ندا اگرچه شیخ فتوت است و اصطلاح انجا میدان نیست
بر آن درویش رفتند آن درویش خادم را طلبید و گفت آنقدر مردم که بدنبال خواجه اند
شمار کرده بر شوربا آب زیاده کن تا چون وقت افطار شد نان و شوربا پیش آورند چون چند روز
ماندند گفتند بحکم وعده آمده شده است که گفته بود مسیگیان تو بر من آئی ترا فتوت بیاموزم
آن درویش گفت من شما را هم در هنگام آمدن آموختم گفت نه فتوت جوانمردی نیست جوانمردی
آن باشد که شما کردید هر روز شتری ذبح کردید و در تکلف افتادید اگرچه شما تنگ نمی آمدید خادم
یا کسی را انکاری در خاطر بودی اما چون شما بر من آمدید بر من معتاد شوربا بود و بمقدار یک گوشت
معتاد بود هم بر آن گوشت بعدد مصاحبان شما آب زیاده کردم بدین نوع اگر شما بر من سالها
بمانید هیچ فکری و اندیشه کسی را نبود درویش را فتوت آنست که جوانمردی کند بطریقی که در
تکلف و تشویش افتد **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بسفر بود روزی امام احمد حنبل
رح نشسته وضو میکردند دستار پیش نهاده بودند مردی آمد گرفته روان شد امام گفتند

ای عزیز وهبت لک قل قبلت حتی یجئ لک اگر نمیگوئی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم

فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که وقتی زالی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت بدعا کن تا در بهشت روم حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت هیچ زالی در بهشت در نخواهد آمد زال گریان طرف خانه باز گشت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مر یاران را فرمود که آن زال را بگوئید که فردای قیامت جمله زنان مومنه را جوان و بکر خواهند کرد و در بهشت خواهند در آورد فائده از بندگان کسانی اند که ببینند چیزها را متغیر و متحول و هیچ متصرف بی تغیر متصرفی و قادری نبود پس ببینند خدای را بچیزها که وی متصرف و قادر است همه را او موجود و معدوم میگرداند و همه را روزی میرساند هم از نسبت که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که اگر سلطان نمی بینی ببین رایات سلطانی ÷ انتهی عزیز شیخ احمد غزالی رح گوید هر چند که معشوق خوبتر خصمان بیشتر مرد باید که از مزاحمت خصمان باک ندارد و قدم در راه خطر نهد یا جان را بجانان سپارد یا جانان را بجان بیارد و بیرون مگو کجا میروم مپرس و مگو که چه میجویم میخواه و مگو که کرا میخواهم میدان و مگو که کرا میدانم و گفتند بعضی مشایخ من ندیدم خدای را در هر چیز مگر پیش از هر چیزی و این دیدن و نظر کردن بمعرفت الایقان و احسان است پس شناختند هر چیز را بخدای که آنکه شناختند خدای را بچیزی که این نوع شناختن معرفت استدلالی بود و معرفت شان از استدلالی گذشته بمعرفت شهودی پیوست لاجرم بگفتند ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه باز دیگری گفت ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله که صانع همواره بر صنع سابق است نخست وجود صانع است بعد آن صنع که فعل او ست از حصول مصنوع بصنع نگرند و از صنع بصانع نگرند و چون صانع را پیش از صنع ببینند از نظاره صنع فارغ نگردند آری ای عزیز آنقدر که ترا دیده شد اندران صنع بنگری و لطافت صنع صانع در وی ببینی و لطافت صنع مر ترا بر لطیفی صانع دلیل کند همچنان بگردد مر ترا دیدن صنع گویا آئین صانع ببینی بل صانع را پیش از صنع بینی تا بزرگان

گفته اند که یعقوب صلوات الله علیه در یوسف همین یوسف را نمی دید بل چون حق تعالی
در خلقت یوسف زیاده لطفی نهاده بود که در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظارهٔ آن لطف
بود نه نظارهٔ یوسف و جمال یوسف از بهر آنکه شیفتگی یعقوب بیوسف اگر از مهر فرزندی بودی
از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبودی و نگوییم که نظر یعقوب بیوسف نظر شهوتی بود
که این ظن بر انبیا کفر است و نیز نگوییم شیفتگی و محبت یعقوب بیوسف بعلتی بود از انکه
علت محبت مخلوقات خدمت است از برادران دیگر خدمت بود و از یوسف خدمت هم نبود اگر
بدین علت بودی برادران دیگر اولیتر بودندی از یوسف پس ثابت شد که یعقوب علیه السلام
بستهٔ آن مشاهده و ناظر آن لطف بود نه بستهٔ یوسف و ناظر یوسف انچه ازین طائفه
در حال و غلبهٔ معرفت است بعضی کم فهمان که نظر بر امارد و بر زنان صبیحة الوجه یکی از تقربات
و معرفت می پندارند انچه از ایشان خطا و ضلال است **فایده** وحی کرد خداوند تعالی
سوی داود علیه السلام ای داود میدانی چیست معرفت من داود گفت نمیدانم
خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاهدهٔ من است یعنی کمال معرفت در مشاهدهٔ من است
هر که در مشاهده رسید بمعرفت شهودی ضروری رسید دل که غیبت داشت چون دوست
حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاهد گشت بلکه تفکر جلال و جمال از میان
برخاست حیرت مشاهده مر او را از وصف غالب کند نه بیند و نه داند که چه می بیند و اگر خواهد
که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم شبلی گوید رح
شعر آتش عشق در دلم چو زدی ٭ قد تحیرت فیک خذ بیدی ٭ یا دلیلا لمن تحیر فیک
فایده بزرگان گفته اند هر که در باطن بمشاهده درست گشت نخواهد که زبان بلند عاشق
معشوق را از دیدهٔ خویش مستور دارد کسیکه از خود معشوق را دریغ دارد با غیار کی گوید
شنیده باشی که چون حسین بن منصور را کشتند شبلی رح گفت من آن شب با خداوند تعالی
مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحرگاه نماز کردم سحرگاه گفتم الهی این بنده بود ترا موحد

وبنده مومن واز اولیاء بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رفتم چنان دیدم که از حق
مرا فرمان آمد هذا عبد من عبادنا اطلعنا علی سر من اسرارنا فافشاه الی الخلق فانزلنا
علیه ما ترای ونیز بزرگان گفته اند هر که سر حق بر خلق گوید اگر خواهند که آن وقت بروی
نگاه دارند چندان بلا بروی گمارند که هر دو کون طاقت آن ندارد شعر ونیز دیگر از این بود
حیرانی شد همین معنی دارد و اگر بروی بلا نگمارند نشان آن بود که آن وقت از وی بستانند
واین میان خلق متعارف است که با ملوک صحبت گزینید باید که زبان نگاه دارد و هر که با ملوک
بغیر دید صحبت را نشاید و کشف اسرار بعد ازان بروی نیاید از پیر دستگیر قطب العالم
پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهرا
تعرض مینماید جواب فرمودند یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات فالمعنی
من عرف الله بالذات کل لسانه ومن عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسیکه در معرفت
صفات است در مقام تلوین است و کسیکه در معرفت ذات است در مقام تمکین است نه بینی
که موسی علیه السلام مقام تلوین داشت زبان دراز کرد و گفت رب ارنی انظر الیک و حسین منصور
نیز مقام تلوین داشت بگفتن انا الحق نواخت حق تعالی موسی را نه پرداخت بلکه بخطاب لن ترانی
مجروح گردانید و حسین را بر دار رسانید که افشاء سر الربوبیة کفر خواجه ما مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم که مقام تمکین داشت زبان درازی نکرد رویت نخواست تا خواست و دید آنچه خواست بیافت
هم از انکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم ناخواست بود در هر سجده مقام قاب قوسین دادند
تا گفته اند چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از قاب قوسین خواست که باذن الله تعالی
بازگردد فرمان رسید ای محمد بخواه چه میخواهی گفت ای بار خدایا محمد حاجتی خاصه دارد
فرمان شد بگو تا چه میگوئی گفت یا طن محمد را بلا واسطه مرنجان آنجا که قربت است چه جای
رسالت است تا اجابت آمد فرمان رسید ای محمد ترا در هر سجده که سر بر خاک نهی مقام
قاب قوسین بدادیم تا جبرئیل آنجا نگنجد و اسجد واقترب جواب دوم فرمودند که نزدیکی

معرفت استدلالی واز دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بمعرفة الاستدلال
طال لسانه ومن عرف الله بمعرفة الشهودی الضروری کل لسانه معرفت استدلالی بر عوام است
ظاهر است که عوام زبان دراز دارند چنانچه بعضی متعلمانرا ظاهر می بینی که معرفت استدلالی دارند
در باغ بیع قال وقیل وصول خویش می پندارند چنان زبان دراز میکنند که بیچاره عارف شهودی
دمی بر نمی آرد واز جز سخن نزاید واز عرفان جز سکوت نیاید تامل تعرف **فائده** بدانکه اصول
نشناسند دیده ور بر اصول دین نشود معرفت درست نشود و عبودیت و عبادت و طاعت
هیچ نفع نکند زیراکه اصول دین اصل و دیگر همه فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود چنانکه
گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی پرهیزگاری کن تا بشناسی مرا و
گرسنه شو تا ببینی مرا و مجرد شو تا برسی سوی معرفت من و عبودیت من و عبادت من یعنی
معرفت خدا مبتنی بر پرهیزگاری و رویت خدا مبتنی بر گرسنگی و رسیدن سوی معرفت
و عبودیت و طاعت مبتنی بر تجرید است تا آنکه پرهیزگاری نبود معرفت نشود و تا گرسنگی نبود
رویت نشود و تا تجرید نبود رسیدن سوی معرفت و عبودیت و عبادت نشود و کذلک
تا اصول دین نبود معرفت و عبودیت و عبادت درست نشود و ثبت البدار ثم انقش
معروف و مشهور است که بعضی جوگیان در بیابان بی معرفت اصول دین و حصول ایمان
ریاضت و مجاهده میکنند اگرچه ایشانرا کشف مغیبات بلکه عالم سیر و طیر دست میدهد بمعرفت
شهودی نمیرسند و عبودیت و عبادت را حاصل نمیکنند **فائده** علم بر مراتب است
اول علم الیقین است و آن چیز نیست که حاصل شود از دیدن اشیاء و استدلال کردن
بران اشیاء که این را صانعی و مدبری متصرفی هست و آن صانع یکی قادری هست و این
مرتبه عوام است دوم عین الیقین و آن چیز نیست که حاصل شود از مشاهده صفات و ظاهر
شدن صفات و این مرتبه صفات است سوم حق الیقین است و آن چیز نیست که حاصل شود
از ظاهر شدن ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و وصال و این مرتبه خواص خواص است

و علم الیقین هیچ کسی است که میداند بر طریق عادت که دریا آب است یعنی از دیگران میشنود یا
بقرینه و استدلال میداند که دریا آب است و عین الیقین هیچ کسی است که روان شده برکناره
دریا استاده شده و دریا را بدید و حق الیقین هیچ کسی است که آشنا کرده در دریا و غسل کرده
آب آن آشنا میدید که کسیکه از دیگران میشنود و یا بنظر و استدلال در نظر میکند که خدای هست
و یکی هست علم الیقین دارد که از دور خبری دارد که در دریا آب است و اما کسیکه بکشف روح و خفی
میرسد و تجلی صفات بروی میشود عین الیقین دارد صاحب مکاشفه و مشاهده گشته است اما هنوز
در کناره دریا است و اما کسیکه بتجلی ذات و مشاهده ذات میرسد حق الیقین دارد که صاحب وصال
و اتصال گشته است در دریای معرفت ذات خداوند تعالی آشنا میکنند و آبی از آن دریای بی پایان
میخورد **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره از روزینه وقت قیلوله و هم شب معتاد بوده
با حضور تمام میخواندند و دیگران را نیز میفرمودند و آن اینست قبول کردم دین مسلمانی و آنچه
در وی است و بیزارم از کفر و آنچه در وی است و اتوب الیه و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد ازین دعا میخواندند اللهم انی اعوذ بک
من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما اعلم و اتوب الیه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله
فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که بعد نقل بندگی مخدوم مولانا حسن او را
در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چه حال شد گفت چون ایشان در آمدند
پرسیدند من ربک گفتم بگوئید این کدام من است فرشتگان درماندند بحضرت خدای عرض کردند
که این بنده چیزی میگوید که ما نمیدانیم فرمان شد که حسن بنده عارف است بگذارید و نیز میفرمودند
که بزرگی را منکر و نکیر سوال کردند گفتند من ربک آن بزرگوار گفت من ربک یعنی کیسکه پروردگار
تست ایشان معنی آن فهم نمیکردند درماندند بحضرت خدای تعالی عرض کردند فرمان شد
او جوابیکه باید و شاید گفت شما را فهم آن کجا شود او بنده نیکبخت است بگذارید تا در راحت باشد
فائده معرفت دریافتن و دیدن است بچشم دل نه بچشم سر که آن بجز آخرت نشود میسر برارد

خدای تعالی بعضی حجابهای نور را و بنماید عارفانرا نور ذات خویش و صفات خویش از ورای حجاب
تا بشناسند عارفان خداوند تعالی را و ببینند نورهای وی را عجب عجیب دلهای عاشقانرا
در حجاب زنده دارد و بیدار دارد حجابها را بتجلی تا سوخته نگردند مراد از کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق همین معرفت است گفتند بعضی صوفیان بزبان حال چنانستی که خدای
بیگوید اگر بدرستیکه من ظاهر شوم بغیر پرده هر آئینه بمیرند خلائق همه ولکن حجاب بعضی لطیف است
که بدان بعضی زنده میدارم دلهای عاشقانرا ببین که چون حق تعالی بر کوه بکشفت حجاب
تجلی کرد کوه با آن عظمت است دگرانی ذره ذره گشت و موسی علیه السلام با قوت پیغامبری
بر زمین افتاد و بیهوش شد پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که موسی علیه السلام از آن نور
هر جامه که برقعه ساختی سوخته گشتی تا آنکه فرمان رسید که از جامه ژنده پوشان برقعه
ساز کن که آن ژنده پوشان طاقت آن نور دارند پس درویش ایشان هم بدین نور است
و دلهای انسان هم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرح گفتن نمیگذارد جای
دهم درکشتی است دهم درکشتم دهم کشتم دهم درکشتم **فائده** بدانکه توحید را چهار مرتبه است مرتبه
اول از توحید آنست که آدمی بزبان گوید لا اله الا الله و دلش ازان غافل باشد یا آنرا
منکر بود چون توحید منافق دوم آنکه معنی لفظ را بدل تصدیق کند چنانکه عموم مسلمانان
تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است سوم آنکه بطریق کشف بواسطه نور حق آنرا مشاهده
کند و آن مقام مقربان است و آن بدان ماند که چیزها بسیار ببیند ولکن با بسیاری آن ببیند
که همه یکی از قهار صادر شده است چهارم آنکه در وجود جز یکی را نه بیند و آن مشاهده صدیقان است
و صوفیان آنرا فنا خوانند در توحید چه ازان روی که جز یکی را نه بیند نفس خود را هم نه بیند و
چون نفس خود را نه بیند مستغرق یکی باشد یعنی آنکه از دیدن نفس خود فانی شده است
توحید اول چون پوستیکه بالای جوز باشد دوم چون پوستیکه فرود باشد سوم چون مغز
جوز است چهارم چون روغنی که از مغز بیرون آید پس موحد کسی بود که از نفس خود فانی گردد

تا وی را هیچ آرزو نماند و جز او را نه بیند نقل است که خضر علیه السلام گفت بدرستیکه
بنده نرسد بمقام توحید مگر بترک دعوی ها و پرهیز بدان از شهوتها تمام هم ازین است که
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود توحید مرکسی را زیبد که از زبان او تلخ و شیرین برخیزد
و تیز متغیر شود و مرا همی در وقت گفتن بلب و دهان محتاج است اما کلمه هو هیچ احتیاجی ندارد چنانچه
چنانکه کلمه هو را در گفتار هیچ وجه بسنان احتیاج نیست گوینده هو را باید که با هیچ غیری او را
اتصال و آرام نباشد درویشی بر سر راهی میگذشت سوال کردند از کجا می آئی گفت هو
کجا میروی گفت هو مقصود تو چیست گفت هو معبود تو کیست گفت هو از هر چه سوال میکردند
جواب همین میداد که هو ؎ از بسکه دو دیده در خیالت دارم ؛ در هر چه نظر کنم توئی پندارم
حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که هر چه در وهم تو
بگذرد حق تعالی جز آنست عارفی همدرین باب گوید ؎ آن عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد ؛ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ؛ آن دیده کجا که در جمال
تو رسد ؛ قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته ای عزیز
بدین عجز نه تنها آدمی مخصوص است بلک ملک فلک عرش کرسی لوح قلم هیجده هزار عالم در
تحت این عجز اند زهی عزت زهی عظمت زهی جلال زهی جمال شیخ سعدی گوید ؎
گر صد هزار قرن همه خلق کائنات ؛ فکرت کنند در صفت عزت خدا ؛ آخر بعجز معترف
آیند کای اله ؛ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ؛ خوش گفت آنکه گفت ؎ الله اکبر
این چه بزرگی و کبریاست ؛ کان برتر از احاطت وهم و خیال ماست ؛ نه در حریم قدس
وی اوهام را گذر ؛ نی در قضا و قدر وی افهام را قواست ؛ ذاتیکه لا یتیح است صفات
جلال او ؛ با اینچنین صفات سزاوار کبریاست ؛ معبود لم یزل متعالی ز ابتداء موجود
لایزال منزه ز انتهاست ؛ ذاتش بهیچ وجه تناهی پذیر نیست ؛ زین روی از صورت
پاک از جهات و جاست ؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یقین آمد درگی

وعلمی وعینی وحقی وحقیقت حقی دارد اسم در سیم یقین مر عامه مومنان را که ایمان غیبی دارند
وعلم یقین مر اولیا را وعین یقین مر خواص اولیا را وحق یقین مر انبیا را وحقیقت حق مر خواجه
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم راست ونزدیک صوفیه مشهور است بدرستیکه ایشان
چون بحق الیقین برسند گویند کل بالله وکل من الله وکل الی الله یعنی هرچه می بینند نور
نور ذات حق تعالی می بینند ذره از ذرات عالم را جز خدای نمی بینند همه را مشتاق وطالب
مبدا اند مبدا ومعاد هر کس از خدای وسوی خدای مبدا اند فمنه المبدا والیه المعاد و
کل الیه مشتاق شعر رفتم بکلیسا بر ترسا وجهود ؛ ترسا وجهود را همه رو سوی تو بود
بهرین باب گوید شعر کعبه ودیر توئی دیر کجا غیر کجا ؛ نیست غیر از تو کسی غیر کرا هست نشد
فائده قال علیه الصلوة والسلام الدین النصیحة وگفت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم دین
نیکخواهی است یعنی کسیکه در نیکخواهی مسلمانان مشغول است وی دین دارد وکسیکه در بدخواهی
مسلمانان مشغول است وی دین ندارد وپیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
شعر مرا پیر دانای مرشد شهاب ؛ دو اندرز فرمود بر روی آب ؛ یکی آنکه بر خویش خودبین
مباش ؛ دگر آنکه بر غیر بدبین مباش ؛ ونیز میفرمود حکمت در رویت از موسی علیه السلام حکمت
نگاه داشتن دل رسول ما بود صلی الله علیه وآله وسلم در خبر است چون جبرئیل علیه السلام
این آیت بیاورد وگفت فلما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک جبرئیل علیه السلام
تا آنکه بیشتر کند گونه روی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم زرد گشت برپای خاست وگفتن آنکه
احد قبلی شتافت تا چون جبرئیل علیه السلام گفت قال لن ترانی روی مبارک وی بگونه
خویش باز آمد وگفت الآن طیب قلبی فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود هرکه
تقوی وصلاح ورزد حق سبحانه تعالی بعضی علوم او را بی تعلم روزی گرداند وفهم او
چنان شود تا چیزی را که غیر صالح ومتقی در تمام روز فهم کند وی در ساعت واحد فهم کند
وان الله تعالی قرن جمیع الاعمال والاحوال بالتقوی حیث قال الله تعالی وان اقیموا الصلوة

وآن تقوی و پرهیزیست که خداوند تعالی متصل گردانید بهمه کردار و گفتار را تقوی نیز آنچه گفت خداوند تعالی
و آنکه بر پای دارند نماز را و بترسند خدای را و بپرهیزند عذاب وی را و نیز پیغمبر بود و بزرگی از خراسان
در شام رسید پرسید عالمی متقی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر را نشان داد و چون
پیش در او رسید دید که سرگین آبه میکرد و بازگشت گفت چگونه عالم متقی است که این پلیدی
بدر و دیوار خود وی داد ان الله یحب المتطهرین فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
پیغمبر بود صحبت نیک دیر میباید که تا تأثیر دهد اما صحبت بد زود تر اثر دهد پس صحبت بد زود رها باید کرد
تا زود اثر نشود صحبت با نیک تا دیر باید کرد تا آنکه اثر شود و هر دو صحبت فی الجمله اثری دارند
قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد
اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد عاقلان را از صحبت بد بدبختی
عظیم در پیست الیم و این مصرعه فرمود ع روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم و این بیت نیز فرمود
بیت آب را بین که چون همی نالد — و به صدم از زمین ناهموار پس صحبت با کافران و ظالمان
و مفسدان روا نبود مگر آنکه حاجتی راست شود بر قدر حاجت رخصت بود و در تفسیر گفته است که صحبت
کافران زیان کارست و مخالطت دین بالفت ایشان و شوار مخالفت با کافران و مصاحبت
با ایشان بی حاجت راست جائز نباشد و بی ضرورت خاصه روا نبود و چون مسلمانی طبیب حاذق نباشد
به طبیب کافر بیاید نبض دلیل خویش نماید و چون کالائی که محتاج الیه است بر کافری که بر آخر بیع
آن بیع بخرید و آن کالا شود یا مال که مسلمان سره کردن آن نمیداند کافر را نماید که سره کردن
تواند پس قرآن را کسی در عروسی نخواند مگر آن زبان کتاب و همه نماید تیسیر چنانکه
با ایشان صحبت نشاید و دوستی کردن با ایشان بطریق اولی نباید قال الله تعالی و من یفعل
ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة معنی اینست هر که این کار کند یعنی دل بر
دوستی کفار نگارد بس نیست او را از خدای هیچ بهره یعنی از ثواب خدای بهره ندارد
مگر آنکه از ایشان بپرهیزند و بترسند ترسیدنی یا گویند مگر آنکه بپرهیزند از کافران و بترسند

چیزیرا که در خور ترس است از ایشان پس از جهت آن اظهار دوستی کنند و در دل بر بغض
باشند این رخصت باشد و اینمعنی نفاق نبود نفاق اظهار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است
اما با بدان این عمل نیکوست و از ادب معاش با ایشان است که استوار ظاهر و باطن با ایشان
در دین مضرت آرد لیس چاره نباشد که مبتلا برین عمل مرخص بود و در حدیث صحیح است مردی
از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم استیذان کرد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند ائذنوا له
بئس اخو العشیرة او در آمد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم با او نرمی و خوشخوئی کرد و کشاده روئی پیش آمد
چون او باز گشت ام المؤمنین حضرت عائشه رضی الله عنها پیش پیغامبر علیه الصلوة گفت یا
رسول الله چون آمد پیش تو شدید مذمت کردی و چون در آمد نرمی و خوشخوئی پیش آمدی
آن چه بود و این از چه رو شد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آن بیان واقع بود تا
حال او معلوم شود و این مصلحت نمود تا دشنام نگوید پیغامبر علیه الصلوة والسلام این حدیث
فرمود ان من شر الناس من فرقه الناس اتقاء شره و این حدیث صحیح و درین معنی تصریح است
فائده بدانکه تعبیر و تاویل خواب کار هر کسی نیست مگر کامل و عارفی شامل باید تا آن نمود و اجرا
خوابهای مشغولان طریقت که در شرح و بیان آرد و مدرکات روحانی را از آلایش نفسانی
جدا دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب پیشتر رساند و اینمعنی خلیفتان پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره می آمدند میگفتند که گاه در خوابگاه میان خواب و بیداری می بینیم که بالا
بهوا میپریم و بمقامی عالی یا بسر گنبدی می نشینیم سخت لرزان و ترسان میشویم پیر
دستگیر میفرمودند این لازمه گذشتن از سر هواست دل بر اینها نباید نهاد و چشم نباید کرد
هیچ و هیچ است کار طالب و مقصود او پیشتر است بعضی می آمدند میگفتند که می بینیم چهره تمام معطر با
و خوشبوئی ها معطر میگردد تا آنکه تمام دهان پر میشود میفرمودند اینهم چیزی نیست باید که لا اله
الا الله مشغول باید بود لا حول باید گفت بعضی می آمدند میگفتند چون با کسی توجه
مینشینیم با قرآن میخوانیم نوری مثل شمع در طالع و لامع می بینیم میفرمودند قرآن نوری دارد

و ذکر نور هی و ضو نوری دارد و هر طاعتی نوری دارد این غذای طفلان طریقت هست
یربی بها اطفال الطریقه ازین هم بیشتر باید کرد تا بنور حقیقی باید رسید صاحب
مرصاد العباد گوید که اگر آبهای روان صافی بیند و چشمه ها و حوض ها و غدیر ها و دریا ها
و سبزه های خوش و روضها و بستانها و قصرها و آئینه های صافی و جواهر نفیس و کوهای سر بفلک
و ماه و ستارگان و آسمان صافی اینجمله صورت صفات و مقامات دل هست و اگر انوار بی نهایت
بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و
بیچونی و کشف معنی و علوم لدنی و ادراکات بی پایان و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت اینجمله
از صفات روحانیت و تمائل روح هست و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائک و هواتف و
عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش و کرسی ملکوت اشیا هست در نظر آید در سلوک صفت
ملکی هست و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت
و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول
تخلق باخلاق حق هست باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجه یوسف همدانی بیا
و متعجبانه گفتن گرفت که امروز در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود
طعام میخورد در میان ساعتی از خود غائب شد چون با خود آمد گفت این ساعت
پیغمبر علیه الصلوة والسلام را بدیدم که آمده بود و لقمه در دهان من می نهاد خواجه یوسف هیچ
نگفت تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه گفت این همه بشما باشد که طفلان طریقت
را بدان پرورند فائده خوابیکه بیند تعبیر او از نادان نپرسد و بر دشمن نگوید و بیان او
از او نجوید که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را بتعبیر بد چیز بدی افکند
و نیز گفته اند اگر خوابی مکروه بیند سه بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید و هر بار آب دهن
جانب چپ انداز و همین تعوذ و خوی انداختن شیطان را مطرود و مرجوم سازد و این خواب
بهرکس نگوید تعبیر آن از کسی نجوید تا خواب مذکور او را زیان نکند او را در مشقتی و تفرقی نیفکند

آورده اند خواجه ربیع شیخ کامل بود مریدی از مریدان او را شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که ربیع دوزخی است خلق از وی چه نیکی بیند مرید مذکور بیدار آمد در مجلس مشغلی در آمد
حیرت زده و حیران گشته و از رویت رویا هولناک از دست رفته گفت خوابی هولناک
دیده ام تعبیر آن از کسی نپرسیده ام خواب مذکور تقریر کرد و روی به بیان آورد ربیع
بتعوذ پرداخت سه بار اعوذ بالله گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و برادر
مذکور گفت پیری را که در خواب دیدی شیطان است و این خواب نمودن ترا از آن است که
ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد بر اینچنین خواب اعتماد نباید کرد
و مستعجل او در معرض تحقیق نباید آورد ارادی مذکور به ربیع روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیده بود گفت امشب سگی سیاه دیده ام زنجیر کرده پیش من آورده اند و بر پیشانی آن سگ
سه داغ تازه کرده اند ربیع گفت این نمود از آن شیطان است که آنشب تشویش داده بود
و آن سه تعوذ و سه آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان سه داغ تازه نموده اند و اگر خواب
بشارت ببیند آنرا در باطن نعمت بگزیند بر دوستان بگوید و حکم تعبیر آن بجوید و اگر خوابی که
دیده است بد داند آن را اضغاث احلام خواند و تعوذ و خوی انداختن جانب چپ دفع گرداند
و بداند که اینچنین خواب اثری ندارد هیچ زمانی چنانکه اگر فال نیک ببیند و دل بر بشارت
آن نهد و بفال بد التفات نکند و خاطر را در تشویش نیفگند قال علیه الصلوة والسلام لا طیرة
و خیرها الفال **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در ملفوظ سید محمد آورده است
مولانا فخر الدین بجنوری پیوند بر شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
اعتقادی بر خواجه ما داشت که مرید را باشد به پیر خود در او ده مصاحب خواجه با بسیار بود
معامله اول حال خواجه ما را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین کنتوری یاد میدهانید
و میگفت یاد می آید شما را آنشب که خواجه از ما غائب شدند آخر شب لنگی بسته و
تیغی و سپری بر دست کرده پیدا شدند پرسیدم گفتند در دریا جهازی غرق میشد بالا

فرمان شد بروید جهاز را از غرق باز آرید تا روزی دیگر مرا فرمودند مولانا برو از خمارخانه
برای ما شراب بیار یک سبوچه آوردم گفت مرا بده باز گفت بخور چه خوردم شهد می صرف
خالصی که هیچ شائبه چیزی در و نباشد در حلق من بود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود مولانا محمود مردی حافظ و متعلم صالح مرید بندگی شیخ نصیر الدین قدس سره
بود و زن مولانا را پریان یار بود که یکباری دختر کی زاد ناگاه از گهواره فریاد خاست
مردم خانه تفحص کردند و دیدند اثر دندان بر اطراف بازوی برآمده است و بر بازوی دیگر
نیز پیدا شد بحضرت خواجه این قصه گذرانیدند بندگی خواجه او را تعویذ داد تعویذ بر بازوی
زن بست بامداد دیدند تعویذ در بازو نیست بحضرت شیخ آمد گفت خواجه تعویذ را شب بردند
فرمود بلی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری بار دیگر آمد میگوید فریاد
میکند که آه بر پیر شیخ بگوی که حوران توبه کرد باز درین خانه نیاید اما اگر خوردم آبه بر من نباشد
کسی پرسید چرا میگریی گفت از پیش بندگی خواجه اینقدر مجال نیست که قدری بر در بیاید
قدرت نشستن نمی یابم امروز فرمود که حوران را خوردم را که او برادر نسبت بر در نشستن چند
من میروم و باز در خانه شما نیایم بعد پیش بندگی شیخ عرض کردند مولانا باز بر پیش
شیخ رفت وقت وداع خواست بخیر و این قصه را گذرانیدند شیخ فرمود بلی مولانا باز گردید
اصلا گفتن نداد و نیز میفرمود در ملفوظ سید محمد آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین شیخ
جوانی بود نیک تندرست و توانا او را کار خیر شد چند گاه برآمد که هیچ بار با آن زن فراهم شد
نمی توانست خلق خانه همه متحیر که اینچنین مرد جوان توانا همیشه لرزید می در پیشانی بخ نهاد است
چیست که الله سلامت زناشوی نمیکند و بعد کار خیر لاغر و رنگ و روی زرد شده میشد
پرسیدند گفت بلا ایست که کسی نمیتوانم گفت به بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
میشود مردی می آید هر دو دست مرا پس میکند و تکیه می نهد و این شرم را آنقدر میکرد و
خوش می آید میکند اگر میخواهم وقتیکه برین زن در آیم فی الحال از جای پیدا میشود و نمی هم

که مرا نیز چنانکه چند روز سر من درد میکند و هر دو دست من لیس میکند حکم می نهد و خود با آنها
زن در کار میشود و خیطخانه ما را پیوند بر شیخ بود و این قصه پیش شیخ آوردیم فرمود بیا ر به یها
مردی تواند که برون دروازه کشمیری خسپد همانکس که بدین بلا گرفتار بود گفت من هم
نوشته بدست او داده شبی تعین کرده شب یکشنبه و یا شب شنبه فرمود تعین شب ...
و گفت اول آوازی مهیب خواهی شنید بعد ازان صورتهاء مهیب مانند پیل نمود خواهد شد
و کذلک بعضی بر صورت یوزنه و بعضی شیر و خران تو اصلا نترسی بعد ازان مردی سپید
پوستی جامه سپید پوشیده بر اسپی سوار و گرد او چند پیاده ایشان هم جامه سپید پوشیده
بر صورت آدمیان پیدا شوند تو کاغذ بکشای و بدست گیر و بدو نمای چون آن درویش که
بندگی شیخ گفته بود بیرون دروازه کشمیری در طاق برونی ماند قدری از شب گذشته همچنان
آوازی بلند مهیب بر آمد دانست همانست که شیخ فرموده بود همچنان پیدا آمد افتاد و ...
دید بعد ازان آن جوان سپید پوست جامه سپید در بر کرده بر اسپ سوار و پیادگان
سپید پوست و جامه سفید پوشیده پیدا شدند چون دید از دور کاغذ کشاده بدست گرفته
مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیادگان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته
ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی ست آنسوار بایستاد و آنرا طلبید کاغذ از
دست او ستده خواند بعد و خواندن از اسپ فرود آمد جانب غیاث پور روی بر زمین آورد
گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو این حرکت میکند گفت آری ببینم بشناسم گفت آنانکه
رفته اند همه را باز گردانید و برو عرض کردند جز یک نفر کسی دیگر نماند همه را دید و کسی را نشناخت
گفتند چرا کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تفحص کردند کسی مانده است گفتند
یکی مانده است گفت همون را بیارند شاید که همون باشد آوردند و بجامه سپید پیدا شد گفت
روی بکشا بعد و آنکه روی کشاد جوان شناخت گفت همین شخص است او را گفت شنو
آن خانه بندگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از شیکار باز آ گفت هرگز باز نیایم من عاشق

آن عورتم گفت اگر باز بیائی ترا گردن بزنم گفت چاره نیست تا جان من در قالب من است
هرگز باز نیایم پیدا ای سخن را شنید و گفت این را گردن بزن او تیغ برکشید سر از تن او جدا
کرد مرا گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از ما سلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی که بدبختی
در خانه بندگان شما بی ادبی میکرد ما او را گردن زدیم در خانه آمد با زن چنانکه زناشوی با
همچنان شد و درین پیش شیخ آخر شد انشست که شیخ بهجر رفتن آغاز کرد که باز گردد و صلا
گفتن بداد و فرمود بدین قوت از هیچ دست در هیچ معلوم نیست هر که از آن خدا شود همه
از آن او شود که هر که او از آن خدا باشد او را زیانی نرسد این آن سود است که در وی هیچ
زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را [illegible] خدا نیست [illegible] و شیخ [illegible]
پرستند او خدای را نیست [illegible] که در کلمات قدسی آمده است الیفتی عبادی
الی من عبدنی بجز ترسم و طمع بهشت دشمن ترین بندگان من کسی است که مرا از
خوف دوزخ و طمع بهشت پرستد آن بنده دوزخ و بهشت است نه بنده خدا است که مقصود ک
مقصود و کی فرمود در مجالس ابوعلی فارمدی و دیدم نوشته که شیخ ابوعلی گفتی اگر خلق را
بنده بودی که از آن بنده از خدای دیگر نیستی هم که در آن بنده بودی مردان خدای و
بندگان او بسیار اند هر کسی بهوای نفس گرفتار است بنده هوای خویش است بنده خدای تعالی
مولانا نشسته بودم از بندگی قطب العالم وداع شده پیش پابوسی والدین ملاقات
اقربا در وطن خود [illegible] ایام برشکال بود تا که قریب قصبه سوهان رسیدم
آب بسیار [illegible] آورده است هیچکان نبود که گذارا شوم چند قدمی رفته بودم
گذار نمی یافتم پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم و شفیع آوردم حاضر دیدم پای مرا
گرفته بالای آب انداختند مصاحبان دیگر ایشان تماشا کردن میدیدند گرفته در ان
کردند نیز وقتی این فقیر در ماه رمضان مبارک تپ محرق داشت چند روز فاقه کشیده بود
و تپ غالب بود از جهد هم ماه مذکور حالت سخت دشوار بود در زمین هم بالای کعبت قرار بود

گاهی بر زمین می آمدم گاهی بر هفت میرفتم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خرج طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رح مشغول بودند
در مجلس چند نانی مقدار یکان سیر با روغن و شکر بسیار تر کرده آمده بودند از جمله آن نانها
یک نانی برگرفتند به من فرستادند که این را بکل بخور باید چیزی می گذارید مرا چند فاقه گذشته بود
تپ غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما به حکم فرمان و حسن اعتقاد
نادیدی قصد کرده بخوردم همان که مرتب کرده خوردم دران ساعت خواب بیامد در خواب بودم که
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تپ محرق اصلا نمانده است برخاستم
وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من استاده ماندم قوالان
این بیت شروع کردند ع رفتم بکلیسیا بر ترسا و جهود ÷ ترسا و جهود را همه رخ تو بود
مرا تیز ذوقی شد برخاستم سماع شنیدن گرفتم تا چون وی می شنیدم بندگی قطب العالم
صحبت و ملال من یاد آوردند مرا گرفته درون حجره خود بردند قرار گیرانیدند بعد فراغ سماع
دستار سیاه سر مبارک خود به من عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر طاقت آن ندارد که تمام در تحریر در آرد از مریدان و غیر مریدان که مسموع
شده است تا کجا نوشته آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در فوائد الفواد
آورده است که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رح رسید
شیخ متفکر شده گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و
برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آنزمان خلیفه با آن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و هم بدین
علم و بحث مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده است شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ در آمد خلیفه و آن حکیم را پرسید که این ساعت شما در چه بحث بودند خلیفه گفت سخنان
دیگر بودیم بحث فلاسفه نهان داشتند شیخ غلو فرمود که بباید گفت که در چه بحث بودید

چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بودیم که حرکت فلک
طبعی است حرکات سه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست که بطبع خود
جنبد چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بمراد
خود حرکت کند بهر طرف که خواهد و حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت در آرد چنانکه
مثلا یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آئینه بر زمین
افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود نی
همچنین نیست حرکت او حرکت قسریست گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته است بدین صورت
و برین هیئت او فلک را میگرداند بفرمان خدای تعالی چنانکه در حدیث آمده است حکیم
در خنده شد بعد ازان شیخ رح خلیفه و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون کرد
انگاه روی سوی آسمان کرده گفت خداوندا آنچه بندگان خود را مینمائی اینها را هم بنما بعد
ازان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرده گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان
کردند آن فرشته را معاینه دیدند که فلک میگرداند انگاه خلیفه ازان مذهب برگشت و بدین
اسلام راسخ شد والحمد لله رب العالمین **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
روزی مردی جاهلی با عالمی عربده کرد که فقیه واحد چگونه سخت تر بود بر شیطان از هزار عابد
بعالم گفت اگر استوار نمی داری بیا تا بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاهل رفت خادم را
طلبید گفت برو که حق تعالی سلام میرساند طاعت شما قبول افتاده است جبرئیل علیه السلام
را بر شما فرستاده است آن عابد جاهل زود با تعظیم تمام بیرون آمد باز از و گذشتند بر فقیهی
رفتند که او مست افتاده بود گفتند جبرئیل علیه السلام بر شما آمده است حق تعالے سلام
رسانیده است علم شما را در حضرت خدای قبولیتی شده است بمجرد شنیدن آن فقیه مست بود
که ایشانرا بزند دست بر خشت کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم جبرئیل را نزول نبود و چه بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دیگر آمدنی نمی شود

آن جاهل که عربده و دهشت شرمنده شده بازگشت عالم را بهجت و خوشی پیوست و بخرقه آخر
جلالی گفته است دانشمند و درویش جاهل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصاحبت
یکدیگر عمری گذاشتند و یکزمان جدا نشدند وقتی دانشمند را برای طلب استحقاق اتفاق
سفر افتاد پیش بادشاه رفت و بعد مدتی باز آمد درویش را طلب کرد گفتند که او در گوشهٔ صحرائی
رفته است و ترک طعام گرفته و رجوع خلق بر وشده میگوید که جبرئیل علیه السلام بر من می آید
دانشمند گفت لاحول ولا قوة الا بالله او جاهل است شیطان او را از راه برده باشد بعده
بر آن درویش رفت از وی پرسید که حال تو چگونه است گفت بفضل الله تعالی نیک است لکن
جبرئیل علیه السلام بر من می آید و فرمان خدای عز و جل بر من میرساند که ای فلان مرا چندان
پرستیدی که از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزه و تکالیف دیگر از تو ساقط گردانیدیم
هر روز دو وقت جبرئیل علیه السلام طعام بهشت می آرد و مرا میرساند چون دانشمند از وی
این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا حال معاینه کنم و طعام
بهشت با تو خورم درویش اجازت داد دانشمند بگفتن کلمهٔ تحویل مشغول شد شیطان پیش در در آمد
نیتوانست که درون آید پس زمانی دانشمند از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبقی
بر دست گرفته بتعظیم در آمد چون نظر دانشمند بر وافتاد باز بذکر مشغول شد طبق از دست او
بر زمین افتاد دانشمند نگاه کرده دید جمله کرم عذره بود که در نظر جاهل طعام مینمود شیطان غائب
شد دانشمند بران جاهل گفت که آن شیطان بود که ترا از راه برده است برخیز ازینجا بیرون
آی پس دست او را گرفت و ازان مقام بیرون آورد جاهل قرآن و آنچه آموخته بود فراموش
کرده بود دانشمند او را از سر تعلیم کرد قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لولا اهل المنابر
لاحترق اهل القری یعنی اگر نباشند علما هر آئنه سوخته شوند اهل دیهها قال المشائخ رح
ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً یعنی دوست نگرفت خدای تعالی جاهل را بعده خدمت سید السادات
قدس سره فرمود درویشی که علم ندارد باید که در صحبت پیر خود یا در صحبت دانشمند صالح باشد

تا از راه بیراه نشود **فائده** مذهب محققان و عارفان آنست هرچند بنده بتعریف شیخ
بودیا از اوامر و آداب شیخ شود و در شرح تعرف میگوید اگر این سخن از بزرگی از جمله
این طائفه درست گردد که وی گفته است بنده بمقام رسد که عمل از وی برخیزد این را
تاویل است و تاویل آنست والله اعلم که شاید بنده از خوف خدای یا از جلال و عظمت وی
یا از هیبت یا از محبت وی و آنچه بدین ماند از سائر معانی مغلوب شده تا بجائی رسد
که خطاب از وی برخیزد و این برخاستن عمل از بهر برخاستن خطاب باشد نه از بهر بزرگی
مقام وی و وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این برخاستن خطاب از وی
همین شریعت باشد امر شریعت است که تا بنده عاقل و ممیز و مختار است او را باحکام شریعت
بگیرند و نیز امر شریعت است چون عقل از وی زائل گردد و از حد اختیار و تمیز بیرون شود
تکلیف از وی بردارند پس هر دو امر شریعت است نه زوال شریعت و لکن شریعت
مر او را در یکحال مکلف و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفتن مشکور داشت
و بیکحال خطاب از وی برداشت و بترک امر او را معذور داشت پس این قول
که گفتند کار از بنده برخیزد نه بزرگی مقام است و لکن معذور داشتن است بزوال
خطاب و وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این را شریعت اصل است گفته اند پیری
بوده است مر او از بزرگان که او را ابوحامد دوستان خواندندی این حال مر او را پیش
آمده و ویرا کرامات بود و مر او را ابوحامد دوستان از بهر آن میگفتندی که لفظ دوستان
بر زبان او بسیار رفتی گفتی دوستان چنین گویند دوستان چنین کردند تا این لفظ مر او را
لقب گشت پس حال آن ابوحامد باخر چنان گشت که از نماز بماند و این نه ترک شریعت بود
بلکه تعظیم دل بر وی غالب گشته بود و معذور بود و چون طهارت کردی روی بقبله آوردی
و دست برداشتی و خواستی که تکبیر گوید پیش از آنکه الله اکبر گفتی بیهوش گشتی و بیفتادی و
این اثر روی تعظیم افتاده بود نه از خوار داشتن شریعت و شاید که این سخن را تاویلی

دیگر سبب آن آنست بنده بمقامی رسد که کار از وی بی چیزی دهار وازین نه خاستن تحمل بود
بلکه بر خاستن رنج بود وآن روشن نگردد دیگر بشبانی وآن آنست کسی مرکسی را دوست دارد
از خدمت وی چنان لذت یابد که دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت موکد و محبوب
مشاهد گردد بر نظارهٔ دوست همه کار خوش گردد والم لذت گردد وزحمت راحت رنج تحمل
نماند عام از رنج تحمل بنالند خاص از لذت تحمل بنازند عام کاهلی کنند دیگر زند خاص نشاط
آرند وشتابا شتاب بزرگان چنین گفته اند که هرکه بر دل گران بود خدمت وی بر تن گران آید
وهرکه بر دل عزیز بود خدمت وی بر تن آسان بود **فائده** بدانکه وقت اشراق وقتی آید
بطلوع آفتاب وباقی میماند تا بر آمدن آفتاب مقدار دو نیزه واقل اشراق دو رکعت است
ومتوسط چهار رکعت واکثر ده رکعت اول رکعتین بشکر الله تعالی بگذارد ودر رکعت اول بعد از
فاتحه آیة الکرسی ودر دوم آمن الرسول بخواند بعده دو رکعت استعاذه ودر رکعت اول سورة
الفلق ودر دوم سورة الناس بخواند بعده دو رکعت استخاره بگذارد ودر رکعت اول قل
یاایها الکافرون ودر دوم اخلاص بخواند بعده دو رکعت استجابت بگذارد ودر رکعت اول
سورة الواقعة ودر دوم سبح اسم بخواند درین محل پیر دستگیر قطب العالم میفرمود اگر کسے
سورهٔ واقعه وسبح اسم نخواند در رکعت اول انا انزلناه ودر دوم انا اعطیناک الکوثر بخواند
بعده دو رکعت شکر نور بگذارد ودر هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام در هردو
دوگانه صلوة بگوید ودعا که در اوراد الشیخ العارف شیخ بهاؤ الحق والدین زکریا ملتانی
رح قدس سره مذکور است بخواند در خزانهٔ مسطور است حضرت سید السادات مد الله ظله
بعضی یاران را که در گزاردن نماز اشراق کاهلی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از
بر آمدن آفتاب بگزارد ونیز فرمود که بعد اشراق دو رکعت ارضاء والدین بگزارد
بعد از فاتحه در هر رکعتی آیة الکرسی یکبار واخلاص سه بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید
واین دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة قد جعلت ثوابها لوالدی یا علیم یا قدیر اغفرلی

ولوالدی وارحمهما وتجاوز عنهما وارضهما عنی انک علی کل شیء قدیر و دو رکعت صلوة الحرز گزارد
در رکعت اول بعد از فاتحه سوره یس و در دوم سورة الملک و اگر یاد نباشند در هر رکعتی بعد
از فاتحه سه گان بار اخلاص بخواند این نماز آخر وز او را از معاصی و آفات نگاه دارد و بعد
از مغرب پیش از آنکه سخن دنیا گفته باشد نیز صلوة الحرز رکعتین بگزارد و بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و سورة الکافرون یکبار و در دوم لو انزلنا هذا القرآن تا آخر
سورة الحشر و اخلاص یکبار و این دعا بخواند اللهم استر شهوتی عن کل محرم واذر حرصی
عن کل ماثم وامنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین خدای تعالی در شب
نیز از معصیت و جمیع آفات نگاه دارد و نیز فرمود که در صباح و مسا مسبعات عشر چنانچه
در اوراد هست مواظبت نماید در عوارف گفته است فاذا قارب طلوع الشمس یبتدی بقراة
المسبعات العشر وهی من تعلیم الخضر علیه السلام علمها ابراهیم التیمی وذکر انه تعلمها من رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وینال بالمداومة علیها جمیع المتفرقات فی الاذکار وهی عشر اشیاء
سبعة سبعة الفاتحة والمعوذتان وقل هو الله احد وقل یا ایها الکافرون وآیة الکرسی وسبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر والصلوة علی النبی وآله ویستغفر لنفسه ولوالدیه وللمومنین
والمومنات ویقول سبعا اللهم یا رب افعل بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرة
ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولینا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم ملک بر رؤف رحیم
و نیز فرمود اگر کسی را در صباح و مسا مسبعات عشر خواندن میسر نشود همین کلمات بخواند
اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ما شاء الله کان وما لم یشاء
لم یکن ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله تعالی علی کل شیء قدیر وان الله
قد احاط بکل شیء علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم و در ارشاد شیخ عارف عبدالله یافعی مذکور هست وکذلک اذکر هذه الاذکار
العشرة کل واحد سبع مرات قبل الطلوع وقبل الغروب الاول الفاتحة الثانی آیة الکرسی

الثالث قل یا ایها الکافرون الرابع قل هو الله احد الخامس قل اعوذ برب الفلق السادس
قل اعوذ برب الناس السابع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم الثامن اللهم صل علی سیدنا محمد النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم التاسع
اللهم اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
برحمتک یا ارحم الراحمین العاشر اللهم افعل بنا وبهم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرة
ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولنا ما نحن له اهل انک جواد کریم رؤف رحیم پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود که از عوارف واوراد شیخ بهاء الدین معلوم میشود که بعد فاتحه معوذتین
بخوانند بعده اخلاص بعده قلیا بعده آیة الکرسی واز ارشاد شیخ عبدالله معلوم میشود که
بعد از فاتحه آیة الکرسی بخوانند بعده قلیا بعده اخلاص بعده معوذتین بسبب رعایت قولین
پیر دستگیر بعد یاد داد چنانچه در ارشاد مذکور است میخوانند و بعد عصر چنانکه در اوراد و
عوارف مسطور است بران نوع میخوانند مریدان وطالبان را همبرین طریق میفرمودند و نیز
میفرمود هر که بعد مسبعات عشر بیست و یکبار یا چهار بار گوید بر دست ظالمی گرفتار نگردد در
فوائد الفواد مسطور است که از برای برآمدن حاجات نیز مسبعات عشر خواندن آمده است
بنده عرض داشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر مهمی پیش آید دینی
یا دنیاوی بر نیت آن مهم هم علاحده بخوانند آنهم بکفایت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد چنانچه
در اوراد شیخ بهاء الدین زکریا رح مسطور است نیکو باشد فضل و ثواب وی بیشمار است
وبعضی قرات را در نماز تسبیح غیر طریق اوراد شیخ رح بیان میکنند در خزانه جلالی بهر دو طریق
مذکور است حیث ذکر فیه در فوائد جامع صغیر و کفایه گفته است روی عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم انه قال للفضل بن عباس رضی الله عنه الا اعطیک الا امنحک قال الفضل حتی ظننت انه
یعطی شیئا من المال فقلت نعم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال صل اربع رکعات وسبح بعد
فراغک یعنی من القراة خمس عشرة مرة وفی الرکوع عشرا وفی القومة عشرا وفی السجدتین

عشراً ثم عشراً او فی الجلسة بینهما عشرا و بعد السجدة الثانیة قبل القیام عشرا و ذلک خمسة و سبعون
تسبیحة فی کل رکعة تفعل کذلک فی اربع رکعات و در فتاوی سعودی گفته است عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لعباس ابن المطلب
یا عماه الا اعطیک الا امنحک الا اخبرک بعشر خصال اذا انت فعلت کذلک غفر الله ذنبک اوله
و آخره قدیمه و حدیثه خطاءه و عمده صغیره و کبیره سره و علانیته ان تصلی اربع رکعات ثم ذکرها فی
روایة الفوائد والکفایة ثم قال ان استطعت ان تصلیها فی کل یوم مرة فافعل فان لم تفعل
ففی کل جمعة فان لم تفعل ففی کل شهر مرة فان لم تفعل ففی کل سنة مرة فان لم تفعل ففی کل
عمرک مرة و اما لفظ الجامع فی الفتاوی الملتقط والتحفة و کذا فی کتاب الصلوة قال صلوة
التسبیح ان یکبر تکبیرة الافتتاح ثم یثنی ثم یقول خمس عشرة مرة سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ثم یتعوذ ثم یقرأ فاتحة الکتاب و ای سورة شاء ثم یسبح
عشرا ثم یقول فی رکوعه عشرا ثم یرفع راسه من الرکوع فیقولها عشرا و فی السجدة الاولی
عشرا و بین السجدتین عشرا و فی السجدة عشرا فاذا فرغ منها سأل الله حاجته هذه الروایة
غیر الاولی و اما لفظ القوت کما ذکر فی باب الجمعة قال استحب ان یصلی صلوة التسبیح مرتین
مرة نهارا و مرة لیلا و هی ثلثمائة تسبیحة فی اربع رکعات فاذا فرغ من الصلوة یصلی علی
النبی صلی الله علیه و آله وسلم و یدعو بهذه الدعاء اللهم انی اسألک توفیق اهل الهدی و اعمال
اهل الیقین و مناصحة اهل التوبة و عزم اهل الصبر و جد اهل الخشیة و طلب اهل الرغبة و تعبد
اهل الورع و عرفان اهل العلم حتی اخافک و اسألک اللهم مخافة تحجزنی عن معاصیک حتی
اعمل بطاعتک عملا استحق به رضاک و حتی اناصحک فی التوبة خوفا منک و حتی اخلص
لک النصیحة حبا لک و حتی اتوکل علیک فی الامور حسن ظن بک یا خالق النور ذکر من
عمدة الاسرار در عوارف از شیخ کبیر الدین رح زیاده برین است یا ولی المؤمنین اخرجنا
من الظلمات الی النور اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و صلی الله علی سیدنا محمد

و آله اجمعین خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود بعضی درویشان عراق و یمن در رکعت
اول سورة الکافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سورة الفلق و در چهارم سورة الناس
میخوانند و وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب است هر که درین وقت بعبادت نماز
چاشت مشغول گردد مترقی درجات و مستحق مثوبات میشود و بگذارد در وقت چاشت نماز
چاشت را دوازده رکعت و اندک چاشت دو رکعت است و نزد بعضی اندک چاشت چهار
رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظاهر روایت چهار رکعت است خواند فی وردی آنچه
خواهد روا بود اما مستحب آنست که در رکعت اول والشمس و در ثانی واللیل و در ثالث والضحی
و در رابع الم نشرح خواند در خزانه جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز چاشت
هشت رکعت گذارده است و محدثان نیز هشت رکعت میگذارند و خدمت شیخ شیوخ العالم
رح دوازده رکعت فرموده است خدمت سید السادات مد الله ظله نیز وقتی فرمود که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوازده رکعت نیز گذارده است چنانچه در اوراد مذکور است
و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نماز پیش از زوال نیز بگذارد که این وقت
نیز وقتی متبرک است در صراط مستقیم آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این چهار
رکعت میگذارد و تفسیر میفرمود هذه ساعة تفتح فیها ابواب السماء و یصعد فیها عمل صالح این زمان
نزول رحمت است چه درهای رحمت بعد زوال کشاده میشود و در خزانه جلالی مسطور است
خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
پنجگان بار اخلاص بخواند و اگر نتواند دوگان بار و اگر نتواند یکگان بار بخواند بعده این دعا بخواند
اللهم انا نعوذ بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فجاءة نقمتک و جمیع سخطک و نعوذ بک من
ذهاب الدولة و تغیر النعمة و تحول العافیة من غلبة الشقاوة علی السعادة اللهم انا نسئلک
زیادة فی الدین و برکة فی العمر و الرزق والتوبة قبل الموت و درجة عند الموت و مغفرة بعد
الموت والفوز بالجنة والنجاة من النار یا ارحم الراحمین بعده چهار رکعت دیگر دفع عسرت گذارد

بعد از فاتحه آیة الکرسی تا عظیم و اخلاص و قل اللهم تا بغیر حساب و الهم یا فارج الهم و یا کاشف
الغم یا مجیب دعوات المضطرین یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما انت ترحمنی فارحمنی رحمة تغنینی بها
عن رحمة من سواک در هر رکعتی بخواند و این نماز از جمله سنتهای الشیخ العارف صدر الحق و الشرع
والدین مرویست ثم باید که سنت ظهر که پیش از فریضه است بگذارد و بعد از نماز پیشین دو رکعت
صلوة الخضر بگذارد و اگر حافظ کلام الله باشد جزوی از قرآن در هر رکعتی بخواند و الا از سورة
الم تر کیف در هر رکعتی یک سوره تا آخر قرآن بخواند هر که این نماز بگذارد خضر را علیه السلام
را در بیابد و بعضی گفته اند که صلوة خضر همچنین بگویند که مردی از خضر علیه السلام
در آورد شیخ بهاء الدین زکریا رحمه الله گفته است که دو رکعت میان نماز پیشین و نماز دیگر بگذارد
هر چه خواهد از قرآن بخواند و اگر از سورة ... تا سورة انا فتحنا درین رکعات بخواند بهتر باشد
و یا از الم تر کیف تا آخر قرآن بخواند ثواب بسیار است باید که بعده دعا بدرقه ایمان بخواند
و مکتوب بعضی مشایخ مسطور است دو رکعت صلوة الخضر که بعد ادای ظهر بگذارند در آن آیتها که ربنا
آمده است بخوانند در رکعت اول ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم در دوم ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و در سوم ربنا افرغ علینا صبرا تا الکافرین و در چهارم
ربنا لا تزغ قلوبنا تا انت الوهاب در پنجم ربنا لا تؤاخذنا تا آخر سورة بقره در ششم ربنا آمنا
بما انزلت تا مع الشاهدین در هفتم ربنا ما خلقت هذا باطلا تا عذاب النار و در هشتم ربنا
اننا سمعنا تا مع الابرار در نهم ربنا انک جامع الناس لیوم تا لا تخلف المیعاد و در دهم ربنا
اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا تا الکافرین پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
هر که بعد دو رکعت صلوة الخضر چهار رکعت صلوة الفتح بگذارد و در اول بعد از فاتحه اذا جاء
نصر الله بیست و پنج بار و در دوم پانزده بار و در سوم ده بار و در چهارم هفت بار و بعد از سلام
در رو گوید در سجده رود و این دعا صد بار بخواند یا فتاح یا ... یا مسبب الاسباب یا مفرج فرج
یا مسهل سهل یا میسر یسر یا متمم تمم یا رب انی مغلوب فانتصر پس بنشیند و دستها بردارد و بگوید

دعا

الٰهی ضاقت المذاهب الا الیک وخابت الاعمال الا لدیک وانقطع الرجا الا عنک وبطل التوکل
الا علیک لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منک الا الیک رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین حق تعالیٰ
در نعمتها بروی کشاده گرداند این نماز در اوراد بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره
نیز مذکور است و باید که چون نماز عصر در آید چهار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگرچه سنت
غیر مؤکده است نگاه دارد و غنیمت پندارد و نیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع
دارم که در فوائد الفواد میگوید که اگر کسی برنجی و بلائی مبتلا باشد و گرفتار گردد چنانچه بهیچ
وجه و بهیچ علاجی دفع نگردد و بعد از نماز عصر روز جمعه تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود
مگر بذکر یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع از آن رنج خلاص شود و در خزانه جلالی مسطور است
خدمت سید السادات مدالله ظله فرمود مشائخ گفته اند هر که در میان نماز عصر و مغرب و
عشا مواصله کند یعنے چون نماز دیگر بگذارد همدران مقام مشغول باشد تا وقت نماز
شام در آید نماز شام گذارد و بعده همانجا مشغول شود تا وقت نماز خفتن در آید نماز خفتن
نیز گذارد خدای تعالیٰ کدورات درونه او بفضل و کرم خویش محو کند و دل او صفا گرداند
و بگذارد فوا از نو قت شش رکعت نماز اوابین و این اقل است و اگر بگذارد در نیو قت بیست
رکعت پس آن بهتر است هم در خبر وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده هر که بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت همچو رکعات
شب قدر و فی البرهانیة المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات بثلث تسلیمات
لما روی عن انس رضی الله عنه انه قال من صلی ست رکعات بعد صلوة المغرب کتب الله
من الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات ویستحب ذلک قبل ان
یتکلم ویشتغل بشیء وقال الامام الفقیه ابو اللیث رح انه قال من صلی بین صلوة المغرب
والعشاء عشرین رکعة حفظ الله تعالیٰ له ولاهله وماله ودینه فی الشرعیة والصلوة بین
العشائین سنة حمیدة وانها صلوة الاوابین اما بدانکه بین العشائین بیست رکعت

بدین طریق بگذارد نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز شهاب دو رکعت نماز شکر
شب دو رکعت نماز روشنائی گور دو رکعت نماز نگاهداشتن ایمان دو رکعت پس ازان هشت
رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار یا یک بار بخواند تا بست رکعت نماز
اوابین تمام شود بعد ازان دعا که در اوراد هست بخواند و این ترتیب در اوراد شیخ
بهاؤ الدین زکریا رح مسطور هست اما در اوراد شیخ نصیر الدین رح می‌نویسد هشت رکعت نماز
اوابین گذارد شش رکعت بسه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار بعد ازان
دو رکعت حفظ ایمان بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و معوذتین
یکان بار پیر دستگیر قطب العالم مرید انرا بعد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
امر میکردند سه دوگانه چنانچه در اوراد شیخ نصیر الدین رح مذکور هست میفرمودند و
در دوگانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب الفلق
یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند و در اوراد مخدوم
شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر دستگیر میفرمودند همبرین نسق مذکور هست بعده در اوراد
شیخ نصیر الدین رح دو رکعت صلوة البروج بعده دو رکعت شکر اللیل بعده دو رکعت صلوة
النور بعده دو رکعت صلوة الکوثر بعده دو رکعت صلوة الفردوس بعده دو رکعت حفظ
الایمان هست پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
هدیهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه والضحی و در دوم
بعد از فاتحه الم نشرح بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجزه عنا محمدا ما هو اهله و مستحقه و بلغ روحه
منا التحیة والسلام و دو رکعت صلوة المعرفة بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص پانزده
بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذارد تا چون گذارنده این نماز روز قیامت پیدا شود
همه گویند انبیا دار صدیقان هست چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدانست و چون
از ایشان بگذرد گویند از پیغامبران هست و چون ازانجا بگذرد او را حجابی نباشد

تا بزیر عرش رحمان بگذرد و صلوة الحرز نیز پیش سخن گفتن بگذارد و بخواند در هر رکعت اول
آیة الکرسی و قلیا یکبار و در دوم لو انزلنا تا آخر سوره یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
بخواند اللهم اکسر شهوتی عن کل محرم و ازجر حرصی عن کل مأثم وامنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک
و کرمک یا ارحم الراحمین هر که این نماز بگذارد هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات او نویسند و هفتاد
هزار درجه برای او بر آرند و دران شب حق سبحانه تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
و کاهنان و ساحران و حاسدان محفوظ گرداند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد صلوة العشاء یعنی
صلوة هلاهل دو رکعت نیز میگذارند در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و قلیا و در دوم
حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سلام هفت بار یا
استغفر الله و هفت بار لا اله الا الله محمد رسول الله و هفت بار درود میگفتند بعده در سجده
هفتاد بار یا وهاب میگفتند بعده دامن مصلی گرفته میگفتند رفتم بر هو اگر فتم دامن مصطفی
رها نکنم تا نکنی حاجت من روا حاجتی که بودی از خدا میخواستند باجابت مقرون میشد
فائده در روزهای که این فقیر در تعلم مشغول بود و اکثر در خواندن جد و جهد مینمود و کتاب شاشی
در علم اصول میخواندم و دوم شغل اوراد میراندم روزی دعای مطول که بعد ورد بامداد میخوانند
می نبشتم دران دعا مجلس صلوات نبشته دیدم بر محرومی خویش از نا خواندن آن زبان گشودم
و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغه مینمودم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم حضرت ابا بکر صدیق را رضی الله عنه در دستار خویش می نشاند و از مقام
رفعت وی را هیچ وقتی نراند روزی بر خلاف معتاد صحابی را بجای ابو بکر رضی الله عنه مقام
داد صحابه رضوان الله علیهم بغایت تعجب کردند و در موجب فضل وی اهتمام نمودند
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انه بکثرة الصلوة علی صحابه رضی الله عنه گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم شاید جز درود کاری دیگر ندارد و خود را جز بدین شغل نمی پندارد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مرا مجلس صلوة

یاد می آرد فضل او بدین است و رفعت او هم ازین است و تیز گفتم که امام شافعی رضی الله عنه
بعد ممات در خواب دیدند از حال او هم از وی پرسیدند که معامله تو بچه کشید و حق تعالی ترا بچه
بخشید گفت ما نفعنی علم ولا عمل کما نفعنی خمس صلوات فقد غفر لی الله بهذه الصلوة التی
اصلی علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم تا چون شب در آید و هنگام خواب بسر آمد بعد خواب
زمانی بیدار شدم وضو کرده بعد ادای تهجد بخواندن سبق شغلی نمودم و هنگام مطالعه چشم
بر غنودن روی نهاد ناگاه دو مرد را دیدم که یکی بسوی دیگری اشاره کرد و بشارتی بداد
وقال انه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بسوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
دویدم و جمال جهان آرای را بسعادت دارین بدیدم و روی حقیر را بر پای عزیز وی نهادم و چشم
ده بوسیدنی پای مبارک دولت کونین انگاشتم حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هم
بعبارت فارسی گفت و این دُر را بزبان مبارک سفت هل تو این را بخوانی اللهم صل علی
محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان
نصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوة وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه پس فضیلة و انجمه
سبک فخردث بنشستن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و هر یکی را بر خواندن صلوة مذکور
کوشش نمودم و سلف را عادت است ترغیباً للطالبین بعضی اوقات غیبی محادثات نوعی بکشایند
و طالبان را بسوی حضرت خدای برنمایند کما قال الامام المعظم احمد بن حنبل رح رایت رب العزة
الف مرة فسالت بم یکون النجاة قال الله تعالی فی کل مرة بقراة القران فسالت فهما
او بغیر فهم قال الله تعالی فهما او بغیر فهم وکذا قال الجنید رح رایت ربی تسعة وتسعین مرة
فقلت بم یکون النجاة قال الله تعالی من قرا هذا الدعا بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صغر
الدنیا باعیننا وعظم جلالک فی قلوبنا ووفقنا لمرضاتک وثبتنا علی دینک وطاعتک یا ذا الجلال
والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده است
که بعد هر فریضه میخواندند چنانچه این فقیر هم برین نوع معتاد دارد و بعد هر فریضه میخواند

ونیز صاحب ہدایہ میگفت دیدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب وصحابہ رضی اللہ
عنہم حاضر بودند دران مقام گفت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام می میرند ہزار در ہزار از
مؤمنان ولکن نمی آید ہیچ یکے با ایمان بس ترسیدم ونہادم سر خویش را بر پای مکرم ایشان
پس گفتم چیست حیلہ وتدبیر مر سلامتی ایمان را پس فرمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
نگاہدارید وصیت مرا وملازمت کنید بخواندن این دعا را تا چون بیدار شدم این دعا را
بخط سبز بر دست نبشتہ دیدم والدعاء ہذہ سبحانک اللّٰہم بعزتک یا عزیز وبقدرتک یا قدیر
وبحمدک یا حمید وبحکمتک یا حکیم وبعظمتک یا عظیم وبرحمتک یا رحیم وبفضلک یا رحمٰن وبمنتک
یا منان وبعفوک یا عفو ان تحفظ علی الایمان فی اناء اللیل واطراف النہار قائما وقاعدا وراکعا
وساجدا ویقظانا ونائما حیا ومیتا علی کل حالۃ برحمتک یا ارحم الراحمین وکذا قال الامام
الاعظم ابو حنیفۃ الکوفی رضی اللہ عنہ رایت رب العزۃ تسعۃ وتسعین مرۃ فرایت واحدۃ فسالتہ
بم ینجو الخلائق منک فقال من قرأ بالغداۃ والعشی ہذا الدعاء بسم اللہ الرحمٰن الرحیم سبحان اللہ
الابد الابد سبحان اللہ الواحد الاحد سبحان اللہ الفرد الصمد سبحان اللہ رافع السمٰوٰت بلا عمد
سبحان الذی لم یتخذ صاحبۃ ولا ولدا سبحان اللہ لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد
وصلی اللہ علی محمد وعلی آلہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ اعتقاد بودہ ہست کہ دعاء صاحب ہدایہ ودعاء امام اعظم را بعد در بامداد
وشبانگاہ میخواندند این فقیر نیز معتقد دارد وبر دوام ہر دو میخواند وکذا قال الممشاد
الدینوری رح رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام فقلت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل تنکر من ہذا السماع شیئا فقال ما انکرہ ولکن قل لہم یفتتحون
قبلہ بقراءۃ القرآن ویختمون بعدہ بالقرآن فقلت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
انہم یوذوننی وینبسطون علی فقال احتملہم یا ابا علی اما بعد اگر چون طالب صادق از خواب
بیدار شود دل را متعلق بخدای دارد وحشر را یاد آرد ودعاہای کہ در اوراد شیخ کبیر

بهاء الدین زکریا رح مذکور ست بخوانند بعده وضو کنند و دعاهای دیگر که وارد است مسطور ست
بخوانند بعده دو رکعت تحیت وضو بگذارد و دو رکعت صلوة احیاء اللیل بگذارد و قرات و دعا
که در او وارد شده مذکور است بخوانند بعده دوازده رکعت بگذارد و بشش سلام و بعد هر دو رکعت که بگذارد
اندکی بنشینند تسبیح و استغفار و صلوة بگویند بعد الفراغ مناجات که در او وارد است مسطور است بخوانند
و هر که ده بار بوقت تهجد اللهم انی اعوذ بک من ضیق الدنیا و من ضیق یوم القیامة بخواند
حق سبحانه تعالی از تنگی دنیا و عقبی نگاه دارد و اول و آخر صلوة فرستد و بعد فراغ تهجد
وتر اگر گذارده باشد اعاده کند و وتر هر کسی را که ثقه باشد که برای تهجد بیدار خواهد شد
تاخیر آخر تهجد مستحب است لقوله علیه الصلوة والسلام اجعلوا آخر صلوتکم وترا و بعضی مشائخ
صوفیه هم برای تحصیل وتر را شتاب ادا کرده اند و بعد از تهجد اعاده کرده اند و بخوانند بوتر آیتی
در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم قل هو الله احد و گاهی آیتی در اول
سورة القدر و در دوم و سوم چنانچه ذکر کرده شد بخوانند و وتر را آیتی در اول سبح اسم و در دوم قل یا
و در سوم اخلاص و معوذتین بخوانند و قرات در وتر در سه رکعات فرض است و بعد فراغ از
وتر دو سجده که میکنند و دران تسبیح میگویند ثواب بسیار است فی فتاوی الحجة روی عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لفاطمة رضی الله عنها ما من مؤمن ولا مؤمنة یسجد
بعد الوتر سجدتین یقول فی السجود خمس مرات سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح ثم یرفع
راسه ویقرأ آیة الکرسی مرة ثم یسجد ویقول خمس مرات سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة
والروح والذی نفس محمد بیده انه لا یقوم من مقامه حتی یغفر الله له واعطاه الله ثواب
مائة حجة وعمرة و ثواب الشهداء و بعث الله الیه الف ملک یکتبون الحسنات وکانما اعتق
مائة رقبة و استجاب الله دعاءه و یشفع یوم القیمة فی ستین من اهل النار و اذا مات
مات شهیدا و بعد ازان دو رکعت نشسته بگذارد که دو رکعت نشسته در حق ثواب بمنزله یک رکعت است
و بخوانند در رکعت اول اذا زلزلت الارض زلزالها و در دوم الهکم التکاثر و درین دو رکعت

بهنیت نفل دیگر بکند فی القوت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی بعد الوتر
جالسا وفی بعضها مربعا فی العوارف بعد الوتر رکعتین جالسا یقرأ فیهما اذا زلزلت الارض
والهکم التکاثر فی صلوة المسعودی از خواجه امام زاهد حدیثی روایت کرده باسناد درست
تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که هر که بعد از وتر دو رکعت نماز گذارد و در هر رکعتی یکبار فاتحه
و یکبار شهد الله بر خواند و از پس خواند که الذین یقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا
عذاب النار و در آخر گوید انا علی ذلک من الشاهدین این نماز سبب لقای ایمان است
و این نماز اگر شبانه گذارد بهتر باشد اگر طالب علم بهنیت حفظ گذارد خدای عز وجل
او را حفظ بخشد پس مشغول شوند که تا طلوع صبح صادق و بگذارد نماز فجر را و بعد از نماز
فجر نیز مشغول شوند تا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب بهچیز
که ذکر او مذکور است مشغول شده اند اما ذکر اولی و بهتر است و باید که بعد ادای فرض فجر که
هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له
تا آخر گویند و در حدیث است بروایت ابی ذر رض که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود هر که
در عقب نماز بامداد که هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله
وحده لا شریک له تا آخر گویند ثبت گرداند الله تعالی در نامه او بهر بار که گوید ده نیکی و ده نیکی بیشتر و در
هر یکی از آن برای او درجه بود و باشد مر او را بهر یکی ثواب آزاد کردن بنده و آن روز در حرز
و حفظ حق تعالی باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را این عمل همیشه بوده است
بعد ازین ده بار کلمه مذکور این دعا بآواز بلند بخوانند اللهم صل علی سیدنا محمد و علی
آل سیدنا محمد فی الغدو والآصال صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا
بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها
اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات برحمتک یا ارحم الراحمین ثم بگوید یا من یفر المرء من
اخیه وامه وابیه و بنیه نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی

اما خیر و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین تیغ فرمودند این دعا معمول بندگی مخدوم شیخ
قیام الدین بودہ است این حقیر را اکثر با است تیغ فرمودند از جہت رعایت ادب منیعہ آستم
کہ از پیش سلامی کردہ پس بیایم باشارت مانع میشدند تا آنکہ پیش نشستہ دہ بار لا الہ
الا اللہ وحدہ لا شریک لہ تا آخر میخواندم بعدہ دعاے مذکور میخواندم در پای افتادہ
بعلو شمانہ میر ختم و مشغول میشدم نقل است کہ بناشی چہل سال کفن دزدی عمر خود
مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند کہ در بہشت میخرامید خلق متحیر
بماندند از وسوال کردند کہ تو مردی کفن دزد بودی چہ عمل کردی کہ این سعادت
یافتی گفت در من یک خیر بود آنزمان کہ بانگ نماز بامداد میدادند نماز بامداد گذاردمی
انگاہ در جای نماز قرار کردمی تا آفتاب بر آمدی بعدہ اشراق بگذاردمی
انگاہ در کار بناشی مشغول شدمی حق تعالی چون اندک دید بسیار بخشید است از
برکت این نماز کردہ ہای بد مرا محو گردانید و بدین درجہ رسانید فائدہ ملازمت
کنند بہ دو رکعت تحیۃ الوضو در خانہ خود و بر دو رکعت تحیۃ المسجد چون در مسجد در آید
اما اگر تحیۃ الوضو در خانہ نگذاردہ باشد چون در مسجد در آید دو رکعت تحیۃ المسجد
بگذارد و از ہر دو تحیت واقع شود و در گذاردن تحیۃ الوضو و تحیۃ المسجد ثواب بسیار است آ
و درجات بیشمار نقل است کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در شب معراج
آواز نعلین بلال را در بہشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را طلب فرمود از
حال شرف و فضل پرسید کہ ترا بکدام عمل چندین فضل شدہ است جواب گفت یا
رسول اللہ ہیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
عملہا میدانم در معدن المعانی آوردہ است ذکری در تنفل در اوقات مکروہ افتاد
نصر اللہ پسر مولانا عالم عرضہ داشت کرد کہ تنفل در اوقات مکروہ گذاردن آمدہ است
یا نہ بندگی مخدوم عصمہ اللہ فرمود کہ بروایات ظاہر مکروہ است چنانکہ در فقہ مسطور است

اما اہل تصوف دوگانہ شکرانہ وضو در جمیع اوقات میگذارند و مرید ازا بدین میفرمایند
در نسبت ہمین حکایت فرمودند که در ملتان دو رکعت پیش از سنت بامداد مریدان
میگذارند وقتی متعلمی در مسجد درآمد مریدان را دید که می آمدند و پیش از سنت بدوگانه
مشغول میشدند روزی آن متعلم در مجلس بندگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمد و
مریدان نیز حاضر بودند آن متعلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت بامداد
تنفل میگذارند و این مکروه است ایشان را بر احکام هیچ اطلاعی نیست شیخ رکن الدین رح
فرمود که آری ما نیز هم میگذاریم تو میفرمائی میگوئی حکایت دیگر فرمود که همچنین سه آمده
که در وقت بندگی مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا در مریدان یکی مرید بود امی او را
همین دوگانه گذاردن پیش از سنت بامداد فرمودند یکروز پیش شیخ آمد و گفت عالمان
می‌ترسانند و میگویند که این دوگانه که پیش از سنت میگذاری کجا آمده است من ایشان را
جواب چه دهم فرمود که ایشان را جواب بگوید صلوة العاشقین فائده باید که ما
شغل و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر و رجب و لیلة الرغائب و استفتاح
و شب معراج و شعبان و شب براة و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و عید قربان
و شب جمعه و صلوة التسبیح و شب ا... چنانچه در اوراد مذکور است نگاهدارد که درین همه فضل
بسیار است فائده بدانکه در روز عاشورا که خلط حبوب دانه های مختلف میکنند و می‌پزند
جایز است درین باب پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در انچه چون نوح
علیه السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس حبوب دانه ها
باقی مانده باشد بیارد هر همه جمع آوردند و دانه های مختلف یکجا کرده پزیدند و
آن روز عاشورا بوده است پس خلط حبوب دانه ها و پزیدن آن سنت نوح
پیغمبر است علیه السلام فائده در اوراد مسطور است روز عاشورا چون آفتاب بلند
شود دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در دوم آخر سورة الحشر

[illegible]

[illegible]

بخواند بعد از سلام صلوة گوید واین دعا بخواند یا اول الاولین ویا آخر الآخرین لا اله
الا انت خلقت اول ما خلقت فی هذا الیوم الی آخره ودر اوراد مذکور هست هر که روز عاشورا
این دعا خواند دران سال نمیرد الا توفیق خواندن نیابد والدعا هذه بسم الله الرحمن الرحیم
سبحان الله ملاء المیزان ومنتهی العلم ومبلغ الرضا وزنة العرش لا ملجا و
لا منجا من الله الا الیه سبحان الله عدد الشفع والوتر وعدد کلمات الله التامات کلها نسالک
السلامة برحمته لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وهو حسبی ونعم الوکیل نعم المولی
ونعم النصیر وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین **فائده** بدانکه در ماه رجب نماز
خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نیز بگذارد ودر فوائد الفواد مذکور هست شکر [illegible] نماز خواجه
اویس قرنی افتاد شیخ رح فرمود این نماز در سوم وچهارم وپنجم ماه رجب هست
وششم [illegible] چهاردهم وپانزدهم نیز گذارده اند بعد از ان در فضیلت آن [illegible] بسیار
فرمود ودر اوراد مسطور هست اول پنجشنبه که بیش ماه آید روزه دارد وشب آدینه
چون در آید بعد از نماز شام دوازده رکعت بگذارد وبشش سلام الی آخره پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره این نماز را با جماعت گذارده اند وقراءة بلند خوانده اند ونماز
نفل با جماعت مکروه نیست ففی الخلاصة ان التطوع بالجماعة اذا کان علی سبیل التداعی
یکره کذا فی الاصل للصدر الشهید رح اما اذا صلوا بالجماعة بغیر اذان واقامة فی
ناحیة المسجد لا یکره **فائده** در شب معراج اختلاف هست اکثر در شب بیست وهفتم
ماه رجب گویند وبعضی در شب هفدهم ماه رمضان گویند ففی الفتاوی الصوفیه ذکر
فی الروضة کان معراج النبی صلی الله علیه وآله وسلم لیلة الجمعة السابع والعشرین
فی رجب وعن ابی جعفر رضی الله عنه لسبع عشر لیلة من رمضان ومن صلی لیلة المعراج
اثنی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعة فاتحة الکتاب وسورة من القرآن ویتشهد
فی کل رکعتین ویسلم فی آخرهن ثم یقول سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

مائة مرة ویستغفر مائة مرة ویدعو لنفسه ما شاء من دنیاه وآخرته یصبح صائما
فان الله یستجیب دعاءه کله الا ان یدعو فی معصیة **فائده** ذکر فی رسالة ضیاء
الملة والدین السنامی ساختن صورتها از کاغذ وگل وچوب در بازارها وآشکارا
کردن وزدن طبل در شب برات در روزها سول وفزع در شهرهای مسلمانان وساختن
کشتی از چوب وغیره ولباس انداختن وآویختن قندیلها وچراغها وصورت وزیر
کشتی ساختن وآتش بر هوا در شب برات فرستادن این همه بدعتهاست وذکر فی رسالة
الفضائل باید که در شب غسل کند وشب بیدار [illegible] پانزدهم بار وچنان باشد
که از شکم مادر بیرون آمده باشد ودر یک چشم سرمه سه بار کند ودر دوم چشم دو بار تا سال
دیگر چشم او درد نیاید ودر عبادت کاهلی نیاید ودرین شب آب در پا بچکاند تا برسکته
تا سال دیگر پیدا آید درین شب در رقاقه انچه بپزد وانچه پزد از گوشت پرهیز کند در هر
دانه ده نیکی است وانده بدی پاکی است وده درجه از بهشت است **فائده**
در ماه رمضان شغل طاعات وعبادات وتلاوت قرآن باید کرد واعتکاف عشر
آخر رمضان که سنت است نگاه باید داشت خصوصا شب قدر شب عظیم است و
بابرکت است در شب قدر علما را اختلاف است بعضی گویند لیلة القدر یدور
فی السنة قد یکون فی رمضان وقد یکون فی غیر رمضان وبعضی در ماه رمضان
گویند والا در بعضی لیالی در بعضا تقدم ودر بعضا تاخر وبعضی در شب هفدهم ماه
رمضان گویند وبعضی در شب نوزدهم وبعضی در شب بیست ویکم وبعضی در شب
بیست وسوم وبیست پنجم وبیست هفتم وبیست نهم گویند والاکثر علی انها لیلة السابع
والعشرین **فائده** نماز تشریق نهم ذی حجه چنانچه رساوردا مذکور است بگذارد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره گاه درین نماز گاه بر نفقه میگزاردند واکثر در خانقاه با جماعت
میگزاردند وادای نماز تشریق فعلی مستحب است نیست ذکر فی فتاوی الحجة فی الحاجات

الصغیر البخاری التعریف الذی یفعلہ الناس بان جماعۃ من الصلحاء والعارفین یجتمعون
فی عرفۃ فی کل بلدۃ یصلون ویکبرون تشبہ الحاج فی عرفات فذلک لیس بشیء یعنی لیس
بشیء من السنۃ ولکن فی نفسہ من جملۃ الدیانات والخیرات واشتیاق عرفات پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ درین نماز قرات بلند میخواندند و ذلک لیس بمکروہ چنانچہ در اوراد
مذکور ست و جہر بسملہ ادا میکردند و ذلک ایضا لیس بممنوع حیث ذکر فی المحیط والذخیرۃ
والخلاصۃ والنصاب والینابیع والتجنیس والفتاوی الظہیریۃ والقنیۃ والوقایۃ وغیر ذلک من الکتب
لانہ انما یکرہ الصلوۃ اذا صلی حاسر الراس تکاسلا وتساہلا وتہاونا اما اذا صلی خشوعا
وتضرعا فلا باس بہ بل ہو حسن ولفظ الذخیرۃ والخلاصۃ بل یستحب ذلک لان مبنی الصلوۃ
علی الخشوع فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ بارہا میفرمود علامت ولی آنست
کہ دیدن وی خدا را یاد آید و از دیدن وی دل سرد گردد و آنکہ صحبت آنکس کہ اولیاء
خاص کسانی اند کہ ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم [illegible]
عارفان رحمہم اللہ میگویند ولی سہ نوع است یکی مجرد ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات چنانکہ
لقولہ تعالی اللہ ولی الذین آمنوا این ولایت مخرج ست از عذاب و کفر و جہل بہ نسبت حق سبحانہ تعالی
دوم ولی کسی ست کہ متوالی او طاعت او بغیر تخلل عصیان و این نیز علامت ولی عام آنست
و حکم عند اللہ المشار عند بہ والمشار علی غنم فاما سوم درجہ ولایت کہ آن بعد درجہ [illegible] است
وہو ولایۃ الاجتباء والاختصاص والاصطفاء قال اللہ تعالی یجتبی الیہ من یشاء ویہدی
الیہ من ینیب وہو منزہ الشرع عن ملاحظۃ الاکوان مع ملازمۃ الطاعۃ وترک العصیان پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ میفرمود روا باشد کہ ولی خاص بداند کہ ولی ست از بہر آنکہ این ولایت
از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس روا باشد کہ بداند چنانکہ نعمتہا میداند پس دانستن وی مقتضی
زیادت شکر باشد بعضی گویند روا نباشد از بہر آنکہ این دانستن مقتضی است عدم خوف عاقبت و موجب
امن باشد و درین خطرہ عظیم است فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود کہ ابدال

چون خواهند که یکی را در میان خویش در آرند برای تصفیهٔ دل زعفران با شیر آس کرده بدهند و بخورانند
و این را اثری ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سوا زنهٔ چند درم سنگی چیزی بطریق آب میباشد آنرا
چند رنگ هست سپید هم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی بشتر خوش منظر و آن چیز
در و بوی انجنین که هیچ خوشبو بدو نرسد و در کام او را حلاوتی که در چیزی کم باشد و دل را از آن
فرحتی که آنرا حدی و اندازه نیست آن ایشان پرسیدند که این چیست و از کجاست گفتند در تیه
بنی اسرائیل درختی هفت هشت باشد این باران و رخت هست خاتمه ای عزیز بدان جای که
فروتنی است جای تکبر نباشد ساکن خاک را خود بینی و خودنمائی ملامت بود و هر که را
زیر خاک باید بود ❊ روز و شب ترسناک باید بود ❊ در زمین جسم خاک خواهد شد ❊ بر زمین
همچو خاک باید بود ❊ با نعالش شریک باید شد ❊ در نعالش شراک باید بود ❊ هر که را آرزوی آن
منزل [illegible] ❊ از همه لوث پاک باید بود ❊ از دمی تا دمیکه در پس اوست ❊ بایدت پایه شناک
باید بود ❊ شاخ بن را که رسته از خاک هست ❊ نرم چون برگ تاک باید بود ❊ سالها [illegible]
مر تقنع که ترا ❊ سالها در مغاک باید بود ❊ الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب والصلوة والسلام
علی من اوتی فصل الخطاب وعلی آله واصحابه خیر آل واصحاب وکان ذلک ... [illegible]
جمادی الاولی سنة اثنین واربعین من المائة الثالث عشر عن هجرة النبی [illegible]

خاتمة الطبع

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی من بعد بر ضمائر خورشید نظائر روشن الضمائر
که سالکان مسلک طریقت اند و قدم کشایان شاهراه حقیقت و معرفت چون مهر نیمروز
در پرده نیا ده که این کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حد ذاته
نادر الوجود و بی عدیل ست از تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء والمرسلین
حضرت مخدوم سعد الملة والدین قدس سره موسوم به فوائد سعدیه که مشتمل ...

قلوب باروشن دلان جادهٔ طریقت و چراغ افروز کاشانه دلهای طلبکاران حقیقت
تالیف فرید العصر وحید الدهر زبدهٔ خاندان بینائیه خلاصهٔ دودمان سعدیه و صفویه
افضل العلماء تاج الاتقیاء مولوی ابوعلی الملقب به ارتضا الصفوی
گوپاموی نخستین چند صفحات اولین کتاب مسطور در مطبع حافظ محمود حسن
واقع لکهنو به طبع در آمده بود حالا بقیهٔ کتاب تا تمامی بهمان روش بمقام لکهنو
در مطبع نامی منشی نولکشور بماه جون سنه ۱۸۸۵ع مطابق ماه رمضان سنه ۱۳۰۲ھ
از رنگ طبع آراسته شد خدای کریم مقبول و مرغوب اهل عالم فرماید
بمنه وکمال کرمه